

سلام الله علیها
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

در سرزمین تبوک

(تفسیر سوره توبه)

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

با خصوصیات این سوره آشنا شویم

نام‌های این سوره

این سوره به نام‌های مختلف، مانند «توبه» و «برائت» و «فاضحه» خوانده می‌شود و هرکدام به مناسبت خاصی بر آن اطلاق می‌گردد:

از آن‌جا که سرگذشت توبه گروهی از مهاجر و انصار، در این سوره آمده و نیز سرگذشت گروه سه گانه‌ای که برای گردآوری غله و میوه، از جهاد سرباز زده بودند، در این سوره طی آیه‌های ۱۱۸ و ۱۱۹ وارد شده است این سوره را «توبه» می‌نامند. و باز چون در این سوره، از مشرکان و کلیه بت‌پرستان «برائت» و بیزاری جسته شده است و تمام پیمان‌های آنان نادیده گرفته شده و بت‌پرستی با تمام اشکالش غیرقانونی اعلام گردیده است، این سوره را سوره «برائت» می‌نامند و چون اسرار شبکه جاسوسی و خیانت‌های گروهی از منافقان در این سوره آشکار شده و خداوند پرده از رازهای آنان برداشت و همگی را رسوا کرد، این سوره را «فاضحه» هم می‌گویند.

شماره آیه و هدف و محل نزول سوره

این سوره ۱۲۹ آیه دارد و همگی به گواهی مضمون آیات آن در «مدینه» نازل شده و یکی از طرق شناسایی آیات مکی از مدنی، مضامین خود آنهاست؛ آیات این سوره همگی در مورد حوادثی سخن می‌گویند که پس از مهاجرت پیامبر به مدینه رخ داده است و این مطلب با مراجعه به مفاد آیات، به‌خوبی روشن می‌شود. گذشته بر این، مفسران اسلامی اتفاق نظر دارند که این سوره در مدینه نازل شده‌است.

این سوره با سوره قبل از آن، یعنی «انفال» از نظر موضوعات و مطالب و اهداف، یک‌سان و مضامین هر دو سوره کاملاً به‌هم شبیه است.

در هر دو سوره در مورد اهمیت عهد و پیمان، لزوم نبرد با مشرکان و اهل کتاب، انتقاد از نفاق و منافقان، غیر قانونی بودن بت و بت‌پرستی و... بحث و گفتگو شده‌است. روی همین تشابه، برخی هر دو سوره را یک سوره تلقی کرده‌اند.

در آغاز این سوره به‌سان سوره‌های دیگر قرآن «بسم‌الله» وجود ندارد و غالب افراد می‌پرسند چرا در آغاز این سوره «بسم‌الله» -که اسم اعظم است- موجود نیست. گاهی این مطلب از طریق وحدت دو سوره توجیه می‌شود و این‌که چون این دو سوره یک سوره‌اند در آغاز دومی «بسم‌الله» وارد نشده‌است؛ ولی چون مفسران اسلامی، از این دو سوره به نام سوره‌های «انفال» و «توبه» نام می‌برند و هر دو سوره را دو سوره مختلف تلقی می‌نمایند، باید برای نبودن «بسم‌الله» علت دیگری اندیشید.

پاسخ روشن همان است که ابن عباس از امیرمؤمنان (ع) نقل کرده‌است و آن این‌که «اسم اعظم» یعنی «بسم‌الله» نشانه رحمت و رأفت الهی است و چنین توصیفی با مضامین سوره، خصوصاً با آیات آغاز سوره که در آن بیزاری از بت‌پرستان و لغو تمام پیمان‌ها آمده و به همه آنان اعلام می‌شود تنها چهار ماه مهلت دارند که وضع خود را روشن سازند؛ یا باید بت و بت‌پرستی را ترک گویند و به آیین توحید بگروند و یا آماده جنگ و نبرد با سپاه توحید بشوند. ناگفته پیداست چنین قطع‌نامه‌ای با چنین لحن تند، با توصیف خدا به رحمان و

رحیم مناسب نیست و هرگز نباید در این مورد، سخن را با چنین اوصافی آغاز نمود، بلکه این مقام، مناسب با اسما و اوصاف دیگر خداوند، مانند جبار، منتقم و مشابه آنهاست. (۱)

مأموریت علی (ع)

شهر مکه در سال هشتم هجری به تصرف مسلمانان درآمد و پایگاه توحید در چنین سالی از دست کفار گرفته شد و پیامبر در سال نهم هجرت تا کرانه‌های شام رفت و در تبوک، با قبایل متعددی پیمان بست. پس از بازگشت به مدینه، شرایط ظاهری ایجاب می‌کرد که پیامبر گرامی در سال نهم، عازم زیارت خانه خدا شود و از شهری که سال گذشته به تصرف او در آمده است، بازدید نماید. ولی مقارن این احوال، حادثه‌ای رخ داد که پیامبر را از شرکت در مراسم حج آن سال بازداشت و حادثه از این قرار بود:

رسم اعراب جاهلی این بود که پس از پایان طواف کعبه، جامه‌ای که با آن خانه خدا را طواف می‌کرد، در راه خدا صدقه می‌داد و چون جامه دیگری نداشت، لخت و برهنه طواف می‌نمود. در همان سال نهم - که هنوز راه و رسم جاهلی باقی مانده بود - در ماه‌های حرام، زن زیبایی وارد مسجد شد و چون جامه اضافی نداشت و جامه عاریت نیز نتوانست تحصیل کند، ناچار شد با وضع زننده و به صورت برهنه - که محرک افکار شیطانی حاضران در کنار خانه خدا بود - طواف نماید.

پیامبر گرامی از طواف زن مشرکه با آن حرکات زننده - که تاریخ متذکر آن است - آگاه شد و از این‌که خانه خدا، که باید مهد تربیت و مرکز فراگیری تعلیم و روش‌های آسمانی باشد، بر اثر آزادی شرک و بت‌پرستی، مرکز طواف زنان برهنه و چشم چرانی جوانان شهوت‌پرست گردیده‌است، آزرده خاطر شد.

مقارن این گزارش، پیک وحی فرود آمد و آیاتی چند از آغاز سوره براءت را آورد. مفاد این آیات قطع‌نامه‌ای است از حکومت اسلام درباره بت‌پرستان، که باید در مدت چهار ماه، وضع خود را در برابر حکومت توحید، روشن سازند و یکی از دو راه مذکور را برگزینند:

پیامبر (ص) آیات یاد شده را به ابوبکر تعلیم نمود و چهل تن از یاران خود را با او همراه ساخت که آیات یاد شده را در عید قربان برای مشرکان و بت‌پرستان، که تا آن روز از آزادی نسبی برخوردار بودند، تلاوت نماید و آنان بدانند از این به بعد نمی‌توانند با چنین عقیده و عملی در محیط اسلامی زیست کنند.

ابوبکر آیات را فراگرفت و با چهل تن از یاران خدا عازم مکه شد. هنوز مراحل را طی نکرده بود که پیک وحی بار دیگر فرود آمد و پیامبر را با جمله زیریا مشابه آن خطاب نمود و گفت:

«لَا يُؤَدِّيْهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ؛

این آیات را جز تو و یا کسی که از تو و اهل بیت تو است نمی‌تواند ابلاغ کند».

در این موقع، پیامبر، علی(ع) را طلبید و مرکب مخصوص خود را در اختیار او نهاد و جابر بن عبدالله را ملازم او ساخت و دستور داد هر چه زودتر خود را به ابوبکر برساند و آیات یادشده را از او بگیرد و در روز «منی» در کنار «جمره عقبه» آیات الهی را تلاوت نماید و علاوه بر تلاوت آیات، چهار دستور را نیز به سمع مشرکان برساند:

۱. جز فرد مسلمان کسی حق ندارد وارد خانه خدا گردد؛

۲. هیچ کس نمی‌تواند برهنه طواف کند؛

۳. مشرکان حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند؛

۴. هر کافری که با پیامبر پیمان دارد، پیمان او محترم است تا وقتی پایان پذیرد؛ ولی گروهی که با پیامبر پیمان ندارند و یا پیمان شکسته‌اند تا مدت چهارماه جان و مال آنان محترم است و پس از انقضای این مدت باید وضع خود را روشن کنند. اگر دست از شرک و بت‌پرستی برداشتن به‌سان مسلمانان دیگر آزاد خواهند بود و در غیر این صورت، جان و مال آنان احترامی نخواهد داشت.

پیامبر به علی فرمود: آیات یاد شده را از ابوبکر بگیر و او را میان ادامه سفر با وی یا بازگشت به مدینه مخیر ساز.

علی حرکت کرد و در «جحفه» به ابوبکر رسید و پیام پیامبر را به او ابلاغ نمود و آیات الهی را از او گرفت. او را میان بازگشت به مدینه و ادامه سفر مخیر ساخت. ابوبکر کمی اندیشید و بازگشت به مدینه را به ادامه سفر ترجیح داد. وقتی حضور پیامبر رسید به حضرتش عرض کرد:

«أهلتنی لأمر طالت الأعناق إلیه، فلما صرت ببعض الطرق عزلتنی منه؛

مرا بر انجام دادن کاری لایق و شایسته شمردی؛ کاری که گردن‌ها، روی شوق و علاقه به سوی آن کشیده می‌شد(هرفردی افتخار انجام دادن آن را در دل می‌پروراند). وقتی مقداری از راه را پیمودم مرا از آن سمت عزل نمودی».

سپس افزود: آیا درباره من آیه‌ای فرود آمد؟ پیامبر گفت: آیه‌ای فرود نیامده جز این‌که پیک وحی فرود آمد و دستور داد این آیات را خودم و یا کسی که از خاندان من است ابلاغ نماید.

امیرمؤمنان وارد مکه گردید و بالای جمره عقبه آیاتی از سوره توبه را تلاوت نمود و پیام‌های چهارگانه پیامبر را رسانید.

لحن قاطع آیات و دستورهای چهارگانه پیامبر، دگرگونی عظیمی در اجتماع بت‌پرستان پدید آورد و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که بت‌پرستی در محیط مکه و اطراف آن ریشه‌کن شد و همگی به اسلام در آمدند.

فضیلت غیر قابل انکار

شکی نیست که عزل ابوبکر و انتخاب مجدد علی برای تلاوت آیات و ابلاغ پیام‌های پیامبر، یکی از فضایل غیر قابل انکار امام علی بن ابی طالب است و این فضیلت را نه تنها محدثان و مفسران شیعه نقل کرده‌اند؛ بلکه گروه زیادی از محدثان و دانشمندان اهل تسنن این فضیلت را در کتابهای خود آورده‌اند. مرحوم علامه امینی در کتاب الغدير (ج ۶، ص ۳۲۱-۳۱۸) این فضیلت را از ۷۲ تن از بزرگان و دانشمندان اهل تسنن نقل نموده است و با چنین نقل متواتری نمی‌توان اصل آن را انکار کرد. شیخ شمس الدین مالکی - که در سال ۷۸۰ هجری قمری در گذشته است - در قصیده خود که در حق ابلاغ کننده این آیات سروده است چنین می‌گوید:

و أرسله عنه الرسول مبلّغاً

و خصّ بهذا الأمر تخصیصاً مفرد

و قال هل التبلیغ عنی ینبغی

لمن لیس من بیته من القوم فاقتد؛

پیامبر علی را به عنوان پیام‌رسان خود اعزام نموده و او را تنها برای ابلاغ آیات خدا برگزیده و فرمود: آیا آن کس که از خاندان من نیست، شایستگی ابلاغ پیام مرا دارد؟!

عزل ابوبکر و گزینش مجدد امام به جای وی، در میان مفسران و تاریخ نگاران اسلام سروصدایی به راه انداخته و هر فردی مطابق تمایلات درونی خود آن را تحلیل کرده است. به‌طور مسلم هر نوع داوری که براساس تعصبات مذهبی و عقاید درونی استوار باشد، جز پیشداوری چیز دیگری نخواهد بود و اگر این نویسندگان، عقاید خود را کنار می‌گذارند و در جمله‌ای که از پیامبر، در مورد این عزل و نصب نقل شده است دقت می‌کردند، به حقیقت و علت آن به‌خوبی پی‌می‌بردند؛ ولی متأسفانه گفتار پیامبر را کنار نهاده و از پیش خود عللی تراشیده‌اند که به‌سان علل پس از وقوع حادثه است.

محمود آلوسی بغدادی (متوفای ۱۲۷۰ه.ق) نویسنده تفسیر روح المعانی کوشیده است حادثه عزل ابوبکر را طوری توجیه کند که از مقام و شخصیت و معنویت وی نکاهد. وی می‌نویسد: ابوبکر شخص مهربانی بود، در حالی که علی مرد شجاع و دلیری بود و لغو پیمان و تهدید مشرکان و مباح شمردن خون آنان، بیش از همه به شجاعت و قوّت قلب نیازمند است و این صفت در علی بیش از ابوبکر، که به رحمت و شفقت اشتهار داشته، موجود بود؛ از این جهت، پیامبر ابوبکر را از ابلاغ چنین پیامی معذور شمرد و علی را به جای او برگزید. (۲)

گفتار آلوسی جز پیشداوری چیزی دیگر نیست و اساس آن نادیده گرفتن گفتار پیامبر است. پیامبر هرگز علت گزینش مجدد علی را به گونه‌ای که آلوسی توجیه کرده است تعلیل ننموده، بلکه علت این دگرگونی را چنین بیان نمود: من مأمورم این آیات را یا خودم برسانم و یا کسی که از اهل بیت من است. اگر علت این دگرگونی، ناسازگاری روحیات ابوبکر با ابلاغ این آیات بود، جا داشت که پیامبر چنین سخن نگوید بلکه آن را از راه رأفت و شفقت ابوبکر و شجاعت و قوّت قلب علی (ع) مدلل نماید.

آلوسی در این توجیه آن‌چنان تعصب به خرج داده که برای حفظ مقام و موقعیت ابوبکر ناخود آگاه از عظمت پیامبر کاسته است؛ زیرا لازمه گفتار او این است که پیامبر گرامی نیز شایسته ابلاغ این آیات نیز نباشد؛ زیرا اگر شفقت و مهربانی ابوبکر مانع گردید، پیامبر گرامی نیز، که مظهر اعلای رحمت و شفقت و رأفت و مهربانی و به گفته قرآن «رحمة للعالمین» است، باید صلاحیت ابلاغ این پیام را نداشته باشد، در صورتی که پیامبر خود را شایسته این کار می‌دانست و فرمود: خدایم گفته است:

«لَا يُؤَدِّهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»

آن را جز تو، یا مردی که از خاندان توست، ابلاغ نکند».

مناظره‌ای در مدرسه دارالسعادة (۳) دمشق

در این جا بی‌مناسبت نیست مناظره‌ای را که در مدرسه دارالسعادة دمشق میان نگارنده و استاد تاریخ اسلام آن مؤسسه، رخ داده به گونه‌ای فشرده نقل کنم. استاد برای دانشجویان مدرسه، کتاب محمد رسول‌الله نگارش محمدرضا مصری را تدریس می‌کرد. در پایان درس به مناسبت گفتار مؤلف، سخن به شجاعت ابوبکر کشیده شد. نگارنده با کسب اجازه شروع به سخن نمود که مشروع آن را یادآور می‌شود:

نویسندگان اهل تسنن در هر جایی ابوبکر را به گونه‌ای معرفی می‌کنند و احياناً او را با صفات متضاد، که هرگز با هم جمع نمی‌شوند، توصیف می‌نمایند: وقتی درباره علت عزل او از ابلاغ پیام خدا، بحث می‌کنند او را به رأفت و رحمت، که نقطه مقابل قهرمانی و دلاوری در جنگ‌ها و نبردهاست، توصیف می‌نمایند و از این راه مقام و موقعیت او را حفظ می‌کنند، ولی در مقابل، مؤلف همین کتاب ابوبکر را، شجاع‌تر از علی معرفی می‌کند و می‌گوید: از علی پرسیدند: تو شجاع‌تری یا ابوبکر؟ علی فرمود: ابوبکر.

اکنون باید دید اگر ابوبکر شجاع‌تر از علی است، پس چرا آلوسی عزل ابوبکر را از نقطه دیگر توجیه می‌کند و او را مظهر نرمی و مهربانی و امام را مظهر قهر و شجاعت معرفی می‌نماید.

گذشته بر این، در تاریخ اسلام موردی نداریم که وی با قهرمانان مشرک و یهود، در افتاده و دست و پنجه نرم کرده و یا فردی را با شمشیر خود کشته باشد نه تنها چنین چیزی در تاریخ اسلام وجود ندارد، بلکه نصوصی که در تاریخ اسلام موجود است حاکی از فرار او در نبرد خیبر است و اتفاقاً خود همین مؤلف در بخش «نبرد خیبر» ناخود آگاه جریان فرار را نقل کرده‌است، سپس نگارنده ورق زد و عبارتهای مؤلف را در بخش جنگ خیبر برای استاد قرائت نمود.

وی در این بخش می‌نویسد: پیامبر گرامی قبلاً پرچم را به دست گروهی داده بودند که در میان آنان ابوبکر و عمر بودند، ولی آنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند، در این موقع پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیام‌آور او را دوست می‌دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند و او هرگز پشت به دشمن نمی‌کند» (۴).

مفاد این جمله چیست؟ چرا پیامبر می‌فرماید: «لَا يُؤَلِّی الدبر؛ پشت به دشمن نمی‌کند»؟ این جمله برای این است که پیشینیان، که پرچم به دست گرفته بودند، همگی پا به فرار گذاردند و پشت به دشمن کردند. آیا با این وضع صحیح است او را یک فرد شجاع و دلیر بخوانیم؟

استاد تاریخ پس از شنیدن بیانات نگارنده، از وجود چنین تناقض سخت ناراحت شد و سخن را به جای دیگر برد که نقل آن مایه طولانی شدن سخن است.

توجیه ناروای دیگر

ابن کثیر شامی که در قرن هشتم اسلامی می‌زیسته است، در تفسیر خود توجیه دیگری را یادآور شده و می‌گوید: رسم عرب در نقض پیمان‌های بسته، این بود که شخص خود متعهد و یا کسی که از بستگان اوست، پیمان را لغو کند و چون علی از بستگان پیامبر بود از این جهت وی برای این کار انتخاب شد. (۵)

این توجیه نیز با حقیقت وفق نمی‌دهد؛ زیرا در میان بستگان پیامبر شخصیت‌هایی مانند عباس عموی پیامبر وجود داشت که پیوند خویشاوندی وی با پیامبر کمتر از علی نبود، چرا انجام چنین کاری را برعهده او نهاد؟

نظر واقع بینانه

دقت در این سخن پیامبر، ما را به سه مطلب رهبری می‌کند:

۱. امام علی بن ابی‌طالب نزدیک‌ترین فرد به پیامبر است و بیانگر این حقیقت، جمله «أو رجل منک» و جمله‌های مشابه آن است که محدثان اسلامی نقل کرده‌اند.

۲. الغای پیمان و نقض میثاق و عهد، از امور سیاسی و حکومتی است و چنین کاری از شؤون حاکم و رئیس دولت است و جز او هیچ کس نمی‌تواند پیمان ببندد و یا پیمان را لغو کند.

از این جهت خداوند، علی را قرین و هم‌شان پیامبر در امور سیاسی و حکومتی می‌شمارد و می‌گوید: برای این کار، جز تو ای پیامبر، که رئیس علی‌الاطلاق هستی و یا فردی که از توست؛ کسی صلاحیت خواندن این آیات را بر مشرکان ندارد. این مطلب تلویحاً می‌رساند که کارهای سیاسی و امور مملکتی باید به وسیله این دو نفر حل و فصل گردد و اگر روزی حاکم مسلم اسلام از جهان رفت و خورشید رسالت پس از مدتی، ناپدید شد مرجع و مسؤول چنین کارهای خطیری، شخص علی بن ابی‌طالب است و هرگز نباید به غیر او مراجعه کرد.

ارجاع کارهای حکومتی و سیاسی از طرف حاکم به فرد دیگری، عملاً تثبیت موقعیت و مقام اجتماعی اوست که اگر روزی رئیس از میان رفت، مسؤول این‌گونه کارها همان فردی است که در حال حیات حاکم، این‌گونه امور سیاسی را حل و فصل می‌نمود.

۳. شخصی که شایستگی ابلاغ چند آیه از آیات یک سوره را ندارد، هرگز شایستگی ندارد مجموع نوامیس اسلامی، از کتاب و سنت، قضا و دادرسی، تبلیغ و توسعه اسلام را به او بسپارند و زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد و مرجع کارهای دنیوی و اخروی مسلمانان باشد.

اکنون تفسیر مجموع آیاتی که در این مورد نازل شده است و تعداد این آیات از شانزده آیه تجاوز نمی‌کند و تفسیر مشروح آیات در چند فصل بیان می‌شود.

۱. اصمعی، بزرگ استاد زبان عرب می‌گوید: من در بیابان، کنار زن عرب بیابانی آیه مربوط به بریدن دست دزد را این چنین تلاوت می‌کردم: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَكِيمٌ»؛ دست مرد و زن دزد را ببرید، سزایی است برای کارشان و انتقامی است از خدا، خداوند بخشنده و حکیم است» (مائده (۵) آیه ۳۸). فوراً زن عرب گفت، این که می‌خوانی، قرآن نیست؛ زیرا «لو كان غفوراً ورحيماً لما أمر بقطع أيديهما؛ اگر غفور و رحیم بود، فرمان به بریدن دست آنها را نمی‌داد». یعنی این جا مناسب نیست خداوند با اسم غفور و رحیم تجلی کند و آن را به رخ افراد بکشد. اصمعی می‌گوید: من قرآن را باز کردم دیدم حق با آن زن عرب است و در قرآن به جای آن دو، لفظ «عزیز حکیم» آمده است.

۲. روح المعانی، ذیل سوره توبه.

۳. این مدرسه، مدرسه مقدماتی برای دانشکده الهیات «دمشق» بود و در ضلع شمالی مسجد اموی در کوچه‌ای - که به حرم حضرت رقیه (س) منتهی می‌شود - قرار داشت و تاریخ مناظره به سال ۱۳۹۶ هجری قمری مربوط است.

۴. نویسنده مصری سخن پیامبران را نقل به معنا کرده، درحالی که پیامبر این چنین فرمود: «کرار غیر فرار».

۵. تفسیر ابن کثیر.

برائت از مشرکان

۱. «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛

پیام بیزاری است از جانب خدا و پیامبر او به گروه مشرکان، آنان که با آنها پیمان بسته‌اید».

۲. «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ؛

چهار ماه آزادانه در زمین سیر کنید و بدانید که شما خدا را ناتوان نخواهید ساخت خدا خوار کننده کافران است».

۳. «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ؛

اخطاری است از خدا و پیامبر او، به مردم در روز «حج اکبر» که خداوند و پیامبر او از مشرکان بیزار است. ای مشرکان، اگر توبه کنید برای شما بهتر است و اگر از توبه روی گردانید بدانید که شما خدا را ناتوان نمی‌سازید، کافران را با عذاب دردناک بشارت بده».

۴. «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ؛

مگر آن گروه از مشرکان که با آنان پیمان بسته‌اید و از عمل به پیمان چیزی کم نکرده‌اند و از کسانی که بر ضد شما هستند پشتیبانی ننموده‌اند، با این گروه تا آخر وقت پیمان، وفادار باشید، خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

۵. «فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

هر وقت ماه‌های حرام سپری گردید مشرکان را در هر نقطه‌ای جستید، بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در هر کمین‌گاه برای دستگیری آنان بنشینید، هرگاه توبه کردند و نماز گزارند و زکات پرداختند، آنان را رها کنید؛ زیرا خداوند بخشنده و مهربان است».

وقتی دولت جوان اسلام پایه‌گذاری گردید؛ پیامبر گرامی برای تثبیت موقعیت حکومت جوان خود، با قبایلی پیمان بست. آنها بر دو دسته بودند:

۱. گروهی علاقه‌مند و وفادار به پیمان؛

۲. گروهی ناکث و پیمان شکن.

در این قطع‌نامه از آن گروه رفع امان گردیده و جان و مال آنان بی‌ارزش شمرده شده، که به پیمان‌های خود وفادار نبودند و در هر فرصت مناسبی، از پشت خنجر می‌زدند. این حقیقت از مجموع آیات شانزده گانه سوره به‌خوبی روشن می‌گردد. اکنون جمله‌هایی که گروه وفادار

را از گروه ناکث و پیمان شکن جدا می‌سازد: «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَهْدُهُمْ».

در آیه هفتم - که بعداً به تفسیر آن خواهیم پرداخت - چنین می‌فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ؛

مگر افرادی که با آنان نزد مسجدالحرام پیمان بستید، تا آنان وفادار هستند شما نیز وفادار باشید».

نه تنها با این دو آیه گروه وفادار به پیمان، از این قطع‌نامه استثنا شده‌اند، بلکه در آیه‌های هشتم و نهم و یازدهم از همین سوره به این حقیقت تصریح و یا اشاره نموده است و این خود، نشانه پاکی و آسمانی بودن آیین اسلام و صداقت و درست‌کاری حضرت محمد(ص) است که در موقع قدرت و عظمت خود ضعف و بیچارگی دشمن، پیمان‌های خود را یک‌جانبه لغو نکرده و به آنها وفادار باقی مانده است. در این جا هر چند خاورشناسان گردو خاک زیادی کرده‌اند و قطع‌نامه قرآن را درباره گروه مشرک مورد انتقاد قرار داده‌اند، ولی در حقیقت در مفاد آیات دقت نکرده و تصور کرده‌اند که پیامبر گرامی همه را به یک چوب رانده است و به وفادار و پیمان‌شکن، به یک نحو نگاه کرده‌است؛ در صورتی که در این شانزده آیه - که حضرت علی(ع) مأموریت یافت آنها را بر مشرکان در روز منی بخواند - گروه وفادار صریحاً مورد احترام بوده و پیامبر مأمور بود مادامی که از جانب آنان نقضی رخ ندهد به پیمان وفادار باشد.

چرا مشرک در کشور اسلام رسمیت ندارد؟

بحث ما فعلاً در مورد فلسفه جهاد اسلامی نیست؛ زیرا تجزیه و تحلیل چنین موضوعی در خور کتابی است که فعلاً از هدف ما بیرون است. هدف در این بحث تشریح گوشه‌ای از فلسفه این قطع‌نامه است که بدون ریخته شدن قطره خونی، شبه جزیره العرب را از لوث شرک پاک ساخت و سبب شد گروه‌های مشرک دست از بت‌پرستی برداشته و به تدریج با آیین توحید آشنا گردند.

روشن‌ترین وجه این قطع‌نامه این است که بت‌پرستی، مبارزه با اساسی‌ترین قانون و ایده تمام آیین‌های توحیدی است؛ مبارزه با ایده‌ای که موجودیت و اساس تمام شرایع آسمانی را تهدید می‌کند. در این صورت هیچ حکومت الهی نمی‌تواند دست چنین حریفان را باز بگذارد و به آنان اجازه فعالیت بدهد و یا آنان را به رسمیت بشناسد. این تنها اسلام نیست که گروهی را که با اساس تشکیلات آن مخالفند، به رسمیت نمی‌شناسد؛ بلکه در تمام جهان جمعیت‌هایی که با اساس کشور مخالف باشند به رسمیت شناخته نمی‌شوند. درست است که در برخی از کشورهای سرمایه‌داری، حزب کمونیست، که مخالف رژیم سرمایه‌داری است، آزاد است و به طور رسمی فعالیت دارد، ولی این آزادی علت دیگری دارد و آن را زمامداران وقت می‌دانند که حزب مخالف، نقشی و در افکار عمومی اثر مثبتی نخواهد داشت از این جهت آن را به رسمیت شناخته و اجازه فعالیت می‌دهند ولی اگر احساس کنند که رقیب، اساس رژیم را متزلزل می‌سازد و در فکر پیروزی بر نظام حاکم است هرگز دست آنان را در فعالیت باز نمی‌گذارند.

پیامبر از جانب خدا هدف مشخصی داشت

اصولاً هدف از تشکیل حکومت اسلامی دعوت به یکتاپرستی و اشاعه توحید و برچیدن هر نوع بت پرستی است. پیامبر از جانب خدا وظیفه دارد که با روش‌های گوناگون (از استدلال و برهان و پند و نصیحت گرفته تا سرحد جبر و زور) بت و بت‌گرا را از صفحه روزگار برافکند، در این صورت چگونه می‌تواند در محیط حکومت خود چنین افرادی را به رسمیت بشناسد و به آنان آزادی عمل بدهد. هرگاه خاورشناسان منصف باشند و در هدف پیامبران و برگزیده شدن آنان از جانب خدا، برای پاک‌سازی محیط از لوث شرک بیندیشند و بدانند که آنان برای توحید عبادت و تثبیت یگانه‌پرستی مبعوث شده‌اند قطعاً حق را می‌پذیرند.

پیامبران به‌سان رؤسای حکومت‌های دموکراسی نیستند که از طرف اکثریت برگزیده شده باشند تا در تقنین و تشریع، از افکار عمومی الهام بگیرند و اگر آنان روزی بر وجود مشرک صحنه گذارند آنان نیز بپذیرند، بلکه پیامبران از جانب خدا براساس خط و مشی معینی برانگیخته شده‌اند و هدف از بعثت آنان، دعوت به یکتاپرستی و بازداري مردم از پرستش غیر اوست. هرگاه بپذیریم که آنان از جانب خدا برانگیخته شده‌اند و نیز بپذیریم که هدف آنان بسیار مقدس و حیاتی است؛ در این صورت این نوع انتقادات، انتقادات کودکانه جلوه می‌کند.

به هر حال، شاید در جهان هدفی مقدس‌تر از مبارزه با شرک و بت پرستی نباشد در این صورت باید دید که رهبر عالی‌قدر اسلام، از چه وسایلی برای این هدف استفاده کرد و در وصول به آن، چگونه اصول انسانی را رعایت نموده است.

پیامبر گرامی ۱۳ سال تمام، در مکه با پند و اندرز و تشریح مفاسد شرک و بت پرستی، مشرکان را به حق و حقیقت دعوت نمود و این مطلب به قیمت مهاجرت او از مکه به مدینه تمام شد و اگر به چنین هجرتی دست نمی‌زد، جان خود را از دست می‌داد.

پس از ورود به مدینه و گرایش قبیله اوس و خزرج و گروهی از قبایل اطراف مدینه به اسلام، باز هم نیروهای مشرک دست از او برنداشتند و بارها به مدینه حمله کردند، ولی رشادت و دلاوری سربازان اسلام، حملات آنان را خنثی ساخت. مقاومت پیامبر سبب گردید اسلام و یکتاپرستی در سطح کشور حجاز، گسترش یابد و دولت جوان اسلام تشکیل شود و تمام پایگاه‌های شرک سقوط کند و به تصرف مسلمانان در آید.

آیا تکلیف یک رهبر دل‌سوز و علاقه‌مند به سرنوشت انسان‌ها، درباره گروهی که پس از سپری شدن دوران نرمش و پند و اندرز در ایام اقامت ۱۳ ساله در مکه و پس از ۲۷ بار نبرد با شخص پیامبر گرامی (غزوه) و پس از ۵۵ بار جنگ با گروه‌های اعزامی از جانب پیامبر در اطراف کشور، دست از عادت زشت و روش ضد انسانی خود برنمی‌داشتند چه بود؟ جز این بود که با قطع‌نامه شدیداللحنی آنان را میان ترک یک عمل زشت و یا آمادگی برای نبرد مخیر سازد؟! اگر چنین نمی‌کرد راه دیگری برای اصلاح آنان وجود نداشت.

الزام به ترک عمل زشت عیب نیست

گاهی تصور می‌شود که الزام آنان به ترک عادت زشت مانند بت‌پرستی، با اصول آزادی و دموکراسی مخالف است، در صورتی که اگر واقع بین باشیم، الزام به ترک عمل ناروا عیب نیست. فرض کنید بیماری خطرناکی مانند «آلتور» در گوشه و کنار کشور بروز کند وظیفه بهداشت کشور ایران این است که همه افراد را برضد آن واکسینه کند. حال اگر مأموران بهداشت با گروهی روبه‌رو شوند که بر اثر جهل و نادانی از تزریق واکسن «وبا» خودداری می‌نمایند در این صورت وظیفه مأمورین علاقه‌مند به بهداشت عمومی چیست؛ جز این است که با استمداد از قوای انتظامی با جبر و زور، آنان را بر ضد بیماری وبا واکسینه نمایند؟ آیا ما به خود حق می‌دهیم که بگوییم کار مأموران بهداشتی برخلاف اصول آزادی و دموکراسی است و یا این‌که چنین جبر و زوری را، که به صلاح فرد و به قیمت حفظ جان و سلامت تن اوست، عملی انسانی می‌خوانیم و کار آنان را می‌ستاییم؟

برای آزادی، حدّ و مرزی است

آزادی لفظ زیبا و شورانگیز و در عین حال فریبنده‌ای است ولی مطلب این است که، باید در حدود و قیود آزادی کمی بیندیشیم. آیا آزادی فرد و اجتماع در هر حال مستحسن و زیبا است یا این که برای آزادی حد و مرزی است و تجاوز از آن، مایه بدبختی و ذلت است؟ به عبارت دیگر آن‌چنان نیست که آزادی در هر حال و در هر وضعی مطلوب و مستحسن باشد؛ زیرا آزادی بی قید و شرط به‌سان آزادی کودک است که می‌خواهد همه چیز را بشکند، به همه جا برود و به همه چیز دست بیندازد و چنین آزادی به ضرر انسان‌ها تمام می‌گردد.

فرض کنید گروهی با تشکیل دادن کلوپ‌ها - در دایر ساختن مراکز تبلیغی بخواهند اخلاق و روحیات مردم را فاسد سازند و اصول انسانی را تحت عنوان «آزادی عقیده و عمل» زیر پا بگذارند آیا جلوگیری از این گروه با اصل حرّیت و آزادی مخالف است؟!

به یقین نه، چون آزادی تا آن‌جا محترم است که به اصول صحیح زندگی و ارزش‌های اخلاقی لطمه‌ای وارد نسازد و جامعه انسانی را به افکار جاهلانه و اعمال ضد انسانی دعوت نماید و گرنه چنین افکار و عقاید و اعمال و رفتاری از نظر خرد محکوم است. جلوگیری از اعمال شرم‌آور چنین گروهی وظیفه وجدانی هر فرد علاقه‌مند به شرف انسانی و اصول صحیح زندگی است. از این جهت در برخی از کشورهایی که به آزادی و دموکراسی معروفند، قوانینی وجود دارد که از نهضت‌های زیان‌بخش اقتصادی و اخلاقی و اجتماعی جلوگیری می‌نماید و هیچ‌خردمندی کارآنان را با اصول حرّیت منافی نمی‌داند.

اصولاً وظیفه هر انسان علاقه‌مند به تمدن انسانی، این است که از گسترش افکار قلدرا نه و جاهلانه، از اشاعه رفتارهای ضد اخلاقی به‌شدت جلوگیری نماید، هرچند با خشم و غضب افکار عمومی رو به رو گردد.

آری در برخی از کشورها، که از بی‌بندوباری بیشتری برخوردارند، گروهی با تشکیل کلوپ‌های زیرزمینی مردم را به برهنگی دعوت می‌کنند و یا گروهی خواهان آزادی و قانونی بودن هم‌جنس‌بازی‌اند. حتی نگارنده جمعیت عظیمی از این گروه را مشاهده کرد که با راه‌پیمایی خود در خیابان‌های یکی از ایالات آمریکا از دولت خود درخواست می‌کردند یک چنین عمل شنیعی را آزاد و قانونی گرداند.

ولی آیا آزادی تا این حد صحیح و به نفع جامعه انسانی است؟ حالا اگر اکثر مردم آمریکا و انگلستان خواهان چنین آزادی‌هایی شدند، صحیح است کنگره آمریکا و مجلس عوام انگلستان به عنوان آزادی و با حربه افکار عمومی و این که سرچشمه قانون خواسته‌های اکثر ملت است، بر چنین افکار و عقایدی صحنه بگذارد. (۱)

این جاست که عظمت و برتری اسلام در محدود ساختن آزادی روشن می‌شود.

در جهان امروز بهره‌مندی از آزادی یک شرط بیش ندارد و آن این که، هر فردی از هر نوع آزادی برخوردار است مشروط بر این که مزاحم آزادی دیگری نباشد، از این جهت بت‌پرستی و قمار و شراب و فحشا و خود فروشی آزاد و بلا مانع است؛ زیرا یک چنین آزادی فردی مایه سلب آزادی دیگران نیست، ولی در اسلام بهره‌مندی از آزادی دو شرط دارد:

۱. مزاحم دیگری نباشد؛

۲. به سعادت خود لطمه‌ای نزند.

در غیر این صورت، به شدت از آن جلوگیری می‌گردد هر چند همه مردم و یا اکثر آنان خواهان آن باشند. از این جهت اسلام بسیاری از منکراتی را که در کشورهای دموکراسی رایج است، ممنوع می‌شمارد و برای مرتکب، کیفرهایی معین می‌کند.

از این رو گرایش به شرک و بت‌پرستی جرم است و مشرک تا حد قتل تهدید شده است؛ زیرا شرک بدترین لطمه را بر پیکر انسانیت وارد می‌سازد و انسان با آن عظمت را، خوار و زبون ساخته و مقام انسان را به سرحد خضوع در مقابل سنگ و گل تنزل می‌دهد، تا آنجا که بسیاری از اعمال ناشایست عرب جاهلی، معلول انحراف از یکتاپرستی بوده است. آیا با این وضع صحیح است رهبر اسلام شرک و مشرک را به رسمیت بشناسد و تماشاگر چنین صحنه‌ای گردد؟

شرک و بت‌پرستی هر نوع فضیلت و کمال را از انسان می‌ستانند تا آنجا که خود را زبون حیوانی مانند گاو و یا موجوداتی بی‌جان مانند ماه و خورشید و سنگ و گل می‌سازد.

آیا صحیح است که جمعیت قریب به یک میلیاردی هند، گرفتار گرسنگی باشند؛ ولی صدوپنجاه میلیون گاو مقدس، آزادانه بگردند و مزارع آنها را ویران سازند و بهترین میوه‌های آنها را بخورند و آن قدر بخورند و بگردند که سرانجام لاشه مرده آنها در وسط میدان‌ها و خیابان‌ها بیفتد و تازه، لاشه آنها در دسر تازه‌ای ایجاد کند؟ علت زبونی ملت هند و تیره‌روزی این گروه، که از این مواهب طبیعی محرومند چیست؟ جز این است که دست ارادت به سوی حیوان دراز کرده و خود را خوار و ذلیل آن ساخته‌اند و اگر ریسمان ارادت خود را بگسلند یکی از غنی‌ترین کشورهای جهان می‌گردند. از همین رو عظمت قرآن در ترسیم شرک به خوبی روشن می‌گردد آنجا که می‌فرماید:

«وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ» (۲)

هر کس برای خدا شریکی قرار دهد، به سان کسی است که از آسمان در افتد، یا مرغان هوا او را بر بایند و یا این که باد او را به دره عمیق در افکند».

این آیه، درست بیانگر وضع مشرکان هند است و اگر دست ما در تأویل آیات قرآن باز بود، می توانستیم مفاد آیه را به گونه ای بوضع مردم بت پرست این قاره تطبیق نماییم:

این گروه بیچاره، مدت ها در جنگال کمپانی های غرب اسیر بودند و مجموع در آمد این کشور را درندگان غرب می ربودند، اکنون که به آزادی رسیده اند بر اثر دوری از یکتا پرستی، گرفتار زبونی و خواری در برابر گاوها شده و در گرداب و دره بدبختی فرو رفته اند.

آیا بالاتر از این بدبختی می شود که اگر گاوی در وسط ریل های قطار بنشیند قطار مسافربری، که صدها شخصیت مملکتی را در بردارد، باید بایستد و سوت نکشد تا گاو با میل و رغبت خود، هر موقع خواست خوابگاه خود را ترک کند ولو به قیمت سرگردانی صدها مسافر در وسط بیابان باشد.

چندی قبل جراید ایران نوشته بودند: روزی گاوه های مقدس! باند های فرودگاه دهلی را اشغال کرده بودند، از این جهت برج مراقبت به هواپیماهای داخلی و خارجی اخطار کرد که فرود آمدن در این فرودگاه ممنوع است تا وقتی که معبود های مقدس ملت هند با کمال میل و رغبت این منطقه را ترک گویند. بدین ترتیب، علت سخت گیری خدا و پیامبر درباره مردم مشرک و گمراه روشن گردید.

راستی جای تعجب است گروهی (خاورشناسان مسیحی) که خود را خدا پرست و پیرو کتاب های آسمانی مانند تورات و انجیل می دانند و اعتراف دارند پیامبران برای اشاعه خدا پرستی و طرد بت پرستی برانگیخته شده اند، با وجود این، اعلام بیزاری پیامبر را در این آیات با اصول آزادی، منافی دانسته اند و نهضت پیامبر را برضد مشرکان پیمان شکن، روشی غیر اصولی تلقی کرده اند در صورتی که عمل پیامبر دنباله مبارزه های پیامبران پیشین است. در پایان باید از این گروه اشکال تراش پرسید: آیا پیامبر با این عمل به جامعه بشری خدمت کرد و آنان را از زبونی و ذلت آزاد ساخت یا نه؟ به طور مسلم نمی توان دومی را انتخاب نمود؛ زیرا هیچ حق شناسی مبارزه با شرک را کار بی فایده ای نمی داند پس طبعاً باید قسمت اول را برگزید و آن این که این عمل به نفع جامعه بشری بود. با این فرض، اعمال زور و قدرت از چنین اموری صحیح و منطقی خواهد بود هر چند طرف آن را کار غیر عادلانه بدانند.

نکات آیات

۱. جمله «فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» به مشرکان مهلت می دهد که چهار ماه آزادانه در روی زمین بگردند، چنین آزادی موقتی یکی از افتخارات حکومت جوان اسلام است که به دشمن مهلت می دهد در این مدت بیندیشند، شاید با؛ هه ص ح به کار انداختن عقل و خرد، راه سعادت را پیدا کنند و یا به هر کجا که بخواهند پناه ببرند و اگر برای صف آراییی نیاز به تجهیز دارند، خود را مجهز سازند، و اگر دولت جوان اسلام، اهل صداقت نبود می توانست با یک شبیخون همه را درهم کوبد و متلاشی سازد.

۲. مقصود از جمله «الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» کیست؟ پاسخ به این سؤال کمی آشنایی با تاریخ اسلام را می‌طلبد و این که در آیات شانزده گانه قطع نامه دقت نماییم. اکنون تشریح هر دو مطلب به قرار ذیل است:

الف) پیامبر گرامی در سال ششم هجری در نقطه‌ای به نام «حدیبیه» (محلّی در نزدیکی مکه) با مشرکان قریش، پیمان عدم تعرض بست و طرفین با تنظیم صلح نامه‌ای به شرح زیر، از یکدیگر فاصله گرفتند:

۱. مشرکان و مسلمانان مدت ده سال متعرض یکدیگر نشوند؛

۲. مسلمانان بدون آن که به مکه وارد شوند، از همان نقطه به مدینه باز گردند؛

۳. مسلمانان بتوانند سال آینده به مکه بیایند و پس از سه روز اقامت، مکه را به عزم مدینه ترک گویند.

هنوز پیمان به آخر نرسیده بود که سران قبیله «خزاعه» با پیامبر و رؤسای «بنی بکر» با قریش هم پیمان شدند.

چیزی نگذشت میان این دو قبیله آتش جنگ برافروخته شد و قریش با ارسال سلاح به هم پیمان‌های خود میثاق خود را عملاً شکست. پیمان شکنی قریش پیامبر را بر آن داشت که سال هشتم هجرت (دو سال پس از پیمان حدیبیه) مکه را محاصره نماید و سرانجام پایگاه شرک سقوط کرد و به دست مسلمانان افتاد و گروهی از قریش و طوایف دیگر، اسلام آوردند، ولی گروهی در اطراف و اکناف در شرک خود باقی ماندند.

از این بیان روشن می‌گردد مقصود از جمله «عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» همان قریش پیمان شکن و هم پیمانان آنان است که بر شرک و دوگانه پرستی خود باقی مانده بودند.

ب) آیه سیزدهم از همین سوره نیز بر این مطلب گواهی می‌دهد، که مقصود از پیمان شکنان، قریش است؛ زیرا که پیمان شکنان را این چنین معرفی می‌کند:

«أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»

چرا با گروهی که پیمان خود را شکسته‌اند و تصمیم گرفته‌اند که پیامبر را از وطن خود بیرون کنند و آنان، دشمنی را با شما آغاز کرده‌اند، جنگ نمی‌کنید؟»

ناگفته پیداست گروهی با این صفت، جز قریش و هم پیمانان آنان گروه دیگری نیست.

۳. مقصود از «يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ» همان روز «منی». روز دهم ذی حجة الحرام است. و در این صورت باید در این جمله لفظ «أكبر» را صفت «یوم» بگیریم و بگوئیم مقصود روز حج است، که آن روز بزرگ است و در حقیقت روز «منی»، همان طور که روز حج است روز بزرگ نیز هست. علت این که چنین روز را روز بزرگ می‌نامند این است که آن روز، عید بزرگ اسلامی است. علاوه بر این، بیشتر اعمال حج نیز در آن روز انجام می‌گیرد. بنابراین تفسیر، دو نوع حج به نام‌های «حج اکبر» و «حج اصغر» نخواهیم داشت، ولی گروهی که لفظ «اکبر» را صفت حج گرفته‌اند ناچار شده‌اند برای توصیف «حج» با لفظ اکبر دو نوع حج تصویر کنند و چنین توجیهاتی بیاورند:

الف) چون عید قربان در آن سال با عید یهود و نصارا مصادف بود، از این جهت آن روز را در آن سال «حج اکبر» نامیدند.

ب) در آن سال چون مسلمان و مشرک کنار هم حج نمودند و از آن پس این کار تکرار نشد از این جهت چنین حجی را «حج اکبر» نامیدند. شاید تفسیری که ما برای این جمله نمودیم از این وجه روشن تر باشد. در هر حال، علت این که برای خواندن قطع نامه، چنین روزی انتخاب گردید این است که در روز منی از تمام نقاط حجاز گروه انبوهی حاضر می شدند و طبعاً با شنیدن قطع نامه، مفاد آن را همراه خود برده و در سرتاسر شبه جزیره منتشر می ساختند.

از برخی روایات استفاده می شود که امام علی (ع) به خواندن آیات در جمره عقبه اکتفا نکرده، بلکه آن را بر در منازل مشرکان نیز تلاوت کرد.

۴. مفاد و شأن نزول آیات و نحوه ابلاغ آنها به مشرکان می رساند که پیامبر می خواهد با این قطع نامه اساس معنوی دولت جوان خود را پی ریزی کند و رسمیت دین و حکومت خود را در سراسر خاک شبه جزیره به سمع همگان برساند و با ندای رسا و عالم گیر - هم چنان که لفظ «اذان» از آن حاکی است - غیر قانونی بودن هر روشی را، که بر اساس یکتاپرستی استوار نباشد، اعلام نماید.

قطع نامه موقعی ابلاغ گردید که پیامبر از جنگ «تبوک» بازگشته بود، تمام ساکنان «طایف» و «تهامه» و «نجد» و قبایلی که تا مرز «تبوک» می زیستند همگی از آیین اسلام پیروی می نمودند و تقریباً تمام شبه جزیره در قلمرو اسلام قرار گرفته بود، در این موقع مناسب بود برای تحکیم اساس حکومت جوان خود، اعلام کند که در قلمرو حکومت او، جز یک عقیده، آن هم توحید و جز یک حکومت، آن هم اسلام، عقیده و حکومتی رسمیت ندارد.

۵. شیوایی جمله «وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» بر خواننده گرامی پنهان نیست. مقصود از به کار بردن لفظ «بشارت» در مورد عذاب دردناک، نوعی استهزا است هم چنان که در زبان فارسی در این مواقع می گویند: از فلانی با یک دست کتک پذیرایی کردند.

۶. مقصود از جمله «وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ» این است کسی را که بر ضد شماست کمک نکنند هم چنان که قریش «بنی بکر» را، که با قبیله مسلمان «خزاعه» در نبرد بودند، کمک کردند، از این جهت پیامبر پیمان خود را با قریش نادیده گرفت و مکه را فتح کرد.

۷. میثاق و پیمان، تعهد انسان است در برابر فرد یا اجتماعی که او نیز متقابلاً چنین تعهدی را دارد. عمل به پیمان نشانه صداقت و جوانمردی و نقض پیمان نشانه فرومایگی است. در آیات و روایات اسلامی روی عمل به پیمان سخت تکیه شده و نقض پیمان یکی از گناهان بزرگ شمرده شده است؛ مانند:

«الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (۳)

گروهی که پیمان هایی را که با خدا بسته اند می شکنند و آنچه را خدا به وصل آن امر کرده است قطع می کنند و در روی زمین فساد می کنند آنان زیان کارانند.

در این آیه، پیمان شکنی در ردیف قطع رحم و افساد در زمین قرار گرفته و سرانجام چنین افراد، زیان کاری در جهان است. در مقابل در آیه دیگر، عمل به پیمان و حفظ امانت از ویژگی های مؤمنان است:

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ» (۴)

گروهی که امانت ها و پیمان های خود را حفظ می کنند.

در نبرد «صفین» که فرزند ابی سفیان با حيله و نیرنگ سپاهیان علی (ع) را مجبور به ترک نبرد نمود و قرار شد که طرفین به مدت یک سال از یکدیگر فاصله بگیرند و در این مدت دو داور از طرفین برگزیده شوند تا درباره این دو گروه رأی دهند، وقتی که قرار داد نوشته شد و موضوع تحکیم دو نفر به امضای طرفین رسید، همان گروهی که علی را تحت فشار قرار داده بودند که به موضوع «حکیمت» تن دهد، از کار خود پشیمان شدند و از امام خواستند که پیمان خود را نادیده بگیرد و جنگ و نبرد را آغاز کند، امام در پاسخ آنان گفت:

«وَيَحْكُمُ أَبَدُ الرِّضَاءِ وَالْعَهْدِ نَرْجِعُ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» وَقَالَ: «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ»، «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» (۵)

وای بر شما، آیا پس از رضایت و بستن پیمان، سخن خود را پس بگیریم؟ آیا خدا نمی فرماید: به پیمان های خود وفا کنید و نیز می فرماید: به پیمان های الهی وفادار باشید، و نیز می فرماید: سوگندها را پس از محکم کردن نشکنید؛ در حالی که خدا را کفیل خود قرار دادید خداوند از آن چه انجام می دهید آگاه است.

روی اهمیت و نقشی که پیمان در حیات اجتماعی انسان ها دارد، قرآن مجید در آیه چهارم همین سوره دستور می دهد که مسلمانان به گروهی که به پیمان خود وفادار مانده اند و دشمنان شما را یاری نکرده اند وفادار بمانند، ولی در مقابل، گروه پیمان شکن و کسانی را که از پشت سر، به اسلام خنجر می زنند و دشمنان اسلام را یاری می نمایند، بکوبند. این آیه هم چنین آیات بعدی، که بعداً به تفسیر آنها خواهیم پرداخت، نکته صدور این قطع نامه را روشن کرده و می رسانند: علت تشدید پیمان شکنی مشرکان و یاری آنان به دشمنان مسلمانان بوده است، در این صورت برای فلسفه بافی خاورشناسان مزدور، محلی باقی نمی ماند.

۸. پیمان هایی که میان دو گروه متخاصم منعقد می گردد، غالباً محدود و موقت می باشد از این جهت می توان گفت که تمام پیمان هایی که میان پیامبر و گروه مشرک بسته می شد، همگی محدود بوده است، گروه وفادار از جانب مسلمانان در پوشش امن و امان بوده و گروه پیمان شکن چهار ماه مهلت داشتند که تکلیف خود را روشن کنند.

گذشته بر این، بسیار بعید است پیامبر که برای ریشه کن کردن شرک اعزام شده است، با جامعه مشرک پیمان نامحدود ببندد تا در صورت عدم تخلف، مجبور شود آنان را به حال خود باقی بگذارد و به بت پرستی ادامه دهند.

از این بیان نتیجه می گیریم که در عهد رسالت هیچ مشرکی با پیامبر پیمان مطلق و نامحدود نداشته است، بلکه همه پیمان های پیامبر محدود بوده و آنان نیز به دو گروه تقسیم می شدند: وفادار و پیمان شکن.

سؤال: با آیات مذکور، تکلیف مشرکان معاهد روشن می‌شود اما تکلیف مشرکانی که با پیامبر اصلاً پیمانی نبسته‌اند چه می‌شود؟

جواب: در محیط آن روز، یا چنین گروهی وجود نداشته و یا اگر وجود داشته‌آنان نیز باید وضع خود را در مدت چهار ماه روشن می‌ساختند.

۹. کمی در پیمان‌های پیامبر با مشرکان بیندیشیم و هدف مقدس او را با بستن چنین پیمان‌ها به دست آوریم: در جهان امروز دولت‌ها با یکدیگر پیمان‌های نظامی و یا اقتصادی و فرهنگی می‌بندند و هدف از پیمان نظامی تأسیس یک خط دفاعی در برابر حملات دشمن طرفین است، تا با فرماندهی واحدی نیروی دشمن را سرکوب کنند.

هدف از پیمان اقتصادی، گسترش بازرگانی کشور است تا کالاها و تولیدات دو کشور در بازارهای یکدیگر عرضه شود، هم‌چنان‌که مقصود از پیمان فرهنگی، تبادل معلومات و دانشجو و کسب اطلاعات در زمینه‌های تکنولوژی است. خلاصه هدف از این نوع پیمان‌ها تکمیل بنیه نظامی و قدرت اقتصادی و توانایی فرهنگ کشور است؛ در حالی که هدف پیامبر از بستن پیمان، نه استفاده از قدرت نظامی بود و نه کسب بازار عرضه و تقاضا و یا تبادل معلومات و اطلاعات، بلکه هدف او از این موافق و عهود، دو چیز بود:

الف) آزادی رفت و آمد در سرزمین‌های یکدیگر؛ تا مشرکان بر اثر تماس با مسلمانان تحت تأثیر افکار و تعالیم دینی آنان قرار بگیرند و عقاید اسلامی به تدریج در دل آنان نفوذ کند و سرانجام به اسلام بگروند.

ب) پیمان، به پیامبر گرامی فراغت می‌بخشید که به تنظیم امور داخلی و تقویت هسته مرکزی و تجهیز کافی برای مقابله با هر نوع حمله احتمالی پردازد و بالاتر از آن، با کمال امنیت می‌توانست دین را تبلیغ کند و به تربیت افراد پردازد و معلمانی برای آموزش قرآن و دین به اطراف بفرستد.

از این جهت پیامبر گرامی در مواردی که از طرف دشمن، موضوع صلح پیشنهاد می‌شد به گران‌ترین قیمت آن را می‌پذیرفت؛ زیرا این گونه پیمان‌ها برخلاف اندیشه کوتاه فکran به نفع اسلام بود و آینده نیز صحت آن را در پیمان «حدیبیه» به روشنی ثابت نمود.

۱۰. در قرآن کریم آیاتی داریم که پیامبر را به عفو و گذشت دعوت می‌کند؛ مانند:

«فَاغْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ» (۶)

از آن عفو و اغماض کنید تا دستور خدا بیاید.

برخی آیات به پیامبر دستور می‌دهد که به گروه کافر و مشرک اعلام کند که طرفین در روش خود آزاد باشند و کسی متعرض کسی نباشد؛ مانند:

«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (۷)

برای شما آیین شما و برای من آیین من.

برخی آیات به روشنی می‌رساند، که در پذیرش آیین اسلام هیچ‌گونه اکراه و اجباری نیست، چنان‌که می‌فرماید:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» (۸)

در پذیرش دین اجباری نیست، زیرا نشانه‌های حق از باطل روشن گشته است.

با توجه به این گروه از آیات، اکنون سؤالی مطرح می‌گردد و آن این‌که، اگر پیامبر و مسلمان‌ها به عفو و اغماض مأمورند و یا این‌که افراد، در دین خود حرّ و آزادند و در پذیرش اسلام اکراه و اجباری نیست، پس چگونه در آیات مورد بحث می‌گویند:

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ؛

وقتی ماه‌های حرام سپری گردید، مشرکان را هر جای یافتید بکشید».

و نیز می‌فرماید:

«وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً» (۹)

با مشرکان، همگی نبرد کنید، هم‌چنان‌که همگی با شما نبرد می‌نمایند».

گروهی از مفسران در پاسخ این پرسش به «نسخ» تمسک جسته‌اند و گفته‌اند آیات آغاز سوره براءت، ناسخ آیات صبر و اغماض و مانند آنهاست ولی این پاسخ چندان صحیح و استوار نیست؛ زیرا اگر بپذیریم که در قرآن آیه منسوخ و ناسخ داریم آیات سوره براءت نمی‌تواند ناسخ آیات پیشین باشد؛ چون اولاً، مضامین این آیات یک رشته احکام شرعی نیست که از جانب خداوند به عنوان حکمی الهی بر پیامبر فرو فرستاده شده باشد، بلکه یک نوع چاره‌جویی در برابر دشمن قوی و نیرومند است که پیش از آن که وحی الهی بدان فرمان دهد، عقل و خرد، انسان را به آن دعوت می‌کند و اگر چنین دستوری نیز از جانب خداوند نیامده بود، جز صبر و بردباری و این‌که بگوید: «شما بر دین خود و ما بر دین خود» چاره‌ای نبود؛ زیرا انسان با هدف، هر چه‌قدر هم هدف او مقدس باشد، اگر خود را در برابر دشمن قوی و نیرومندی مشاهده کرد که مانع از گسترش هدف اوست، جز سیاست اغماض و عفو چاره‌ای ندارد. به‌طور مسلم سیاست عفو و اغماض مخصوص به دوران ضعف و ناتوانی انسان صاحب هدف است، ولی اگر زمینه و شرایط دگرگون گردد و طرف در خود احساس قدرت بنماید دیگر برای سیاست اغماض، موضوعی باقی نمی‌ماند و عقل و خرد نیز صاحب هدف را به محافظه‌کاری دعوت نمی‌نماید.

بنابراین نمی‌توان آیات سوره براءت را ناسخ عفو و اغماض دانست؛ زیرا مفاد این آیات حکم شرعی نیست، بلکه یک چاره‌جویی است که اگر شرع هم نگفته بود، عقل و خرد بر آن حکم می‌کرد و منسوخ به آیه‌ای می‌گویند که مفاد آن حکم الهی و آسمانی باشد.

ثانیاً، شرط منسوخ این است که حکم منسوخ در ظاهر دوام و استمرار داشته باشد هر چند در باطن موقت باشد، در صورتی که چنین ظهوری در آیات عفو و اغماض به دو دلیل وجود ندارد:

۱. سیاست عفو و اغماض و یا قانون «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينُ» مخصوص به دوره ضعف و ناتوانی است و در دوره قدرت چنین سیاستی برای مصلح، که هدف مقدس دارد، مصلحت نیست. در این صورت آیات عفو و اغماض شامل دوره قدرت، که آیات سوره براءت ناظر به آن است، نیست تا یکی ناسخ و دیگری منسوخ گردد.

۲. آیه عفو و اغماض از نخستین روز، محدود به آمدن حکم دوم است چنانکه می‌فرماید: «... حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ؛ تا فرمان خدا فرا رسد». و چنین حکمی که از روز نخست محدود و به آمدن حکم ثانوی است در صورت ورود حکم دوم نمی‌توان منسوخ نامید. اگر پزشکی به بیماری شربتی بدهد و بگوید هروقت شربتت پایان پذیرفت باید داروی دیگری بخوری. در این صورت نمی‌توان تجویز داروی دوم را ناسخ حکم اولی دانست. بله، اگر در روز نخست می‌گفت: باید در تمام دوران بیماری شربت مخصوص را بخوری. سپس در اثنا، دستور قطع شربت و خوردن داروی دیگر را می‌داد در این موقع می‌توان حکم دومی را ناسخ حکم اولی دانست.

ثالثاً، غالباً مردم در معنای «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» دچار اشتباه می‌شوند و تصور می‌کنند که هدف آیه این است که باید مشرکان را آزاد گذارد و هرگز نباید شمشیری کشید و حال آنکه هدف آیه با توجه به ذیل آن: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» (۱۰) هدایت از ضلالت باز شناخته شده است»، این است که مردم نباید از روی تقلید و کورکورانه اسلام را بپذیرند و بدون مطالعه و تدبیر در نشانه‌های هدایت بگویند خدا هست یا...؛ زیرا اکنون که بر اثر آزادی محیط، ضلالت و گمراهی از هدایت و رستگاری باز شناخته شده دیگر نیازی به تقلید و پیروی‌های نسنجیده نیست.

۱۱. مفاد آیه «فَسَيُخَوِّضُ فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» این است که، مشرکان باید در ظرف چهار ماه وضع خود را در برابر حکومت اسلامی روشن سازند. این چهار ماه از دهم ذی‌حجه الحرام شروع می‌شود و دهم ربیع الثانی پایان می‌پذیرد و امیرمؤمنان این آیات را در روز «منی» خواند و چون چهار ماه جنبه ارفاقی داشت، طبعاً آغاز آن از زمانی خواهد بود که قطع‌نامه به گوش آنان رسیده باشد بنابراین، سخت‌گیری بر مشرکان از دهم ربیع‌الثانی آغاز می‌شود؛ در حالی که در آیه پنجم، آغاز سخت‌گیری را سپری شدن ماه‌های حرام می‌داند:

«فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ؛

هر موقع ماه‌های حرام سپری گردید مشرکان را بکشید».

همگی می‌دانیم که ماه‌های حرام عبارتند از: رجب، ذی‌قعدة الحرام، ذی‌حجه الحرام، محرم الحرام. مطابق ظاهر این آیه، باید پس از سپری گردیدن محرم سخت‌گیری آغاز گردد و در این صورت باید در مفاد این دو آیه، دقت بیشتری کرد. رفع اختلاف به یکی از سه وجه زیر امکان‌پذیر است:

الف) از آنجا که بخشی از ماه‌های چهارگانه را ماه‌های حرام تشکیل می‌داد از این جهت همه آنها ماه حرام خوانده شده‌است هر چند بخشی از آنها (صفر و ربیع) از ماه‌های حرام نیستند. بنابراین مقصود از ماه‌های حرام، ماه‌های ذی‌حجه و محرم و صفر و ربیع خواهد بود و اگر به همه این ماه‌ها، ماه حرام گفته‌شده به جهت تغلیب است.

ب) مقصود از «أَشْهُرُ حُرْمٍ» در آیه پنجم، ماه‌های حرام اصطلاحی نباشد، بلکه مقصود همین چهار ماهی باشد که از دهم ذی‌حجه شروع شده و دهم ربیع‌الثانی پایان می‌پذیرد و علت این‌که به آنها ماه حرام گفته شده است این است که، در این چهارماه جنگ از جانب خدا به عنوان ارفاق، حرام شده است.

ج) مقصود از چهار ماه همان ماه‌های حرام است که با سپری شدن محرم، آن نیز سپری و آغاز آن از روزی شروع می‌شود که وحی الهی بر پیامبر نازل گردید و در پایان محرم این مدت سپری می‌گردد هر چند مشرکان در اثنا، از آن آگاه گردیدند.

۱۲. آیه پنجم برای متلاشی ساختن سازمان شرک شبه جزیره، چهار دستور می‌دهد که هر کدام در شرایط خاصی اجرا می‌شود:

الف) «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ؛ هَرَّ كَجَا أَنَّهُا رَا يَافْتِيدُ بَكْشِيدُ».

ب) «وَاخْذُواهُمْ؛ أَنَّهُا رَا بَه بَرْدْگِی بْگِیرید و اسیر کنید».

ج) «وَاخْصُرُوهُمْ؛ از هر طرف محاصره کنید و ارتباط آنها را با یکدیگر قطع کنید».

د) «وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ؛ در کمین گاه‌ها مترصد آنان باشید و راه‌ها را به روی آنان ببندید».

هر یک از این چهار دستور، انسان را به هدف شارع، که محو شرک است، آشنا می‌سازد. این حکم تا روزی است که آنان بر شرک خود باقی بمانند؛ ولی اگر ایمان بیاورند و ایمان خود را از طریق خواندن نماز و پرداخت زکات ظاهر سازند باید آنان را آزاد ساخت چنان‌چه می‌فرماید:

«فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

هرگاه روی به سوی خدا آوردند و از کردارهای زشت خویش پشیمان شدند نماز گزارند و زکات دادند، دست از آنها بردارید خدا بخشاینده و رحیم است».

و به حکم قانون «الإسلام يجب ما قبله؛ اسلام انسان را از گذشته قطع می‌کند» پیوند آنان با شرک قطع شده و همگی در جرگه مسلمانان قرار می‌گیرند.

پی نوشت ها

۱. نتیجه چنین بی‌بندوباری در مسائل جنسی، پیدایش بیماری خطرناک «ایدز» در آمریکا و انگلستان است که چهره وحشت‌زای خود را نشان داده و همه را مرعوب ساخته است.
۲. حج (۲۲) آیه ۳۱.
۳. بقره (۲) آیه ۲۷.
۴. مؤمنون (۲۳) آیه ۸.
۵. وقعه صفین.
۶. بقره (۲) آیه ۱۰۹.
۷. کافرون (۱۰۹) آیه ۶.
۸. بقره (۲) آیه ۲۵۶.
۹. توبه (۹) آیه ۳۶.
۱۰. بقره (۲) آیه ۲۵۵.

راه دعوت به اسلام

۶. «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ؛

اگر کسی از مشرکان امان بخواهد به او امان بده، تا کلام خدا را بشنود سپس او را به مأمن و جایگاه خود برسان. (اجازه شنیدن سخن) برای این است که آنان، گروهی نادانند (شاید با شنیدن سخن خدا متوجه شوند).

دفاع از حریم عقیده، امری فطری است

هر انسانی طبعاً از عقیده خود دفاع می‌کند و در طریق نشر و حفظ آن فداکاری نشان می‌دهد؛ زیرا افکار انسان زاینده روح و نیروی فکری اوست، هم‌چنان‌که فرزندان او مولود قوای جسمانی و فداکاری در راه آن نیز فطری است. از طرف دیگر، مقدار علاقه انسان به معتقدات خود به اندازه زحمت و رنجی است که در راه آن‌ها متحمل گردیده است.

تجربه و آزمایش ثابت کرده است که فداکاری انسان در حریم عقیده به مراتب بیش از فداکاری او در حفظ مال و مقام و یا تحصیل آن می‌باشد و علاقه به مال و ثروت و جاه و مقام، هر چند در انسان روح حماسی و دفاعی می‌آفریند، ولی هرگز قدرت آن به پایه انگیزه‌های معنوی، مانند کسب آزادی و حفظ عقیده نیست؛ به عبارت دیگر، انگیزه‌های مادی و معنوی، انسان را به سوی نبرد و جنگ می‌کشد و چه بسا در این راه جانبازی و فداکاری نشان دهد، ولی قدرت تحرک انگیزه‌های معنوی، مانند پاسداری از حریم عقاید بیش از انگیزه مادی است. خصوصاً اگر فرض کنیم که وی، عقیده خود را مولود وحی بداند به‌طور مسلم به داوری تاریخ، پایداری انسان در حفظ چنین عقیده‌ای شدیدتر و سخت‌تر خواهد بود.

انگیزه پیامبران برای جهاد در راه خدا، انگیزه‌ای معنوی و آن، جهاد و پاک‌سازی محیط از شرک و دوگانه‌پرستی و اخلاق نکوهیده بوده است.

از این جهت هر موقع مشرکی از فرمانده اسلام بخواهد که به او اجازه دهد تا برهان نبوت و دلایل برانگیختگی پیامبر را از جانب خدا، بررسی کند و از نزدیک سخن خدا را، که برهان رسالت و اعجاز جاوید اوست، بشنود، باید با درخواست مشروع او فوراً موافقت کند، چه بسا ممکن است، او با شنیدن سخن خدا متقلب گردد و به صفوف مسلمانان بپیوندد. از این رو نه تنها پیامبر باید با درخواست او موافقت کند بلکه باید حفظ جان او را تعهد کند و اگر پس از شنیدن سخن حق به صفوف مسلمان نپیوست او را به جایگاه نخست خود بازگرداند، تا هم به تعهد خود عمل کرده‌باشد و هم راه را برای دیگران باز بگذارد و این خود نشانه جوانمردی و آزادی و واقع‌بینی اسلام است که فردی را، که گام در طریق کشف حقیقت می‌نهد، شایسته دستگیری می‌داند و تمام شرایط هدایت او را فراهم می‌سازد.

درست است که در آیه پنجم به قتل و محاصره مشرکان دستور می‌دهد، ولی آیه مورد بحث، دنبال کنندگان حقیقت را استثنا نموده و به همگی آنان امان می‌دهد.

نکات آیه

۱. الفاظ «استجارک» و «أَجِرْ» از ماده «جار» به معنای همسایه گرفته شده است و مقصود از آنها پناه دادن است؛ زیرا رسم عرب این بود که از همسایه حمایت می‌کرد و گاهی به حامی، «جار» می‌گفتند. حتی در خود قرآن کلمه «جار» به معنای کمک و حامی استعمال شده است چنان‌که می‌فرماید:

«وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ؛ (۱)

هنگامی که شیطان کردارهای آنان را در نظر آنها خوب جلوه داد و گفت: امروز کسی از مردم بر شما پیروز نیست و من حامی شما هستم».

۲. در جمله «حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ؛ تا کلام خدا را بشنود» دو احتمال وجود دارد:

الف) احتمال دارد که لفظ یاد شده متمم جمله «استجارک» باشد؛ یعنی اگر مشرک امان بخواهد برای شنیدن کلام خدا به او امان ده، در این موقع تنها در یک صورت، امان‌خواهی او پذیرفته می‌شود و آن وقتی است که برای شنیدن سخن خدا امان بخواهد، ولی اگر امان‌خواهی او برای امور دیگر باشد؛ مانند بستن قرارداد صلح و حل مشکلات مادی و دنیوی، در این موقع لازم نیست که امان آنان پذیرفته شود. فقط یک صورت از امان‌خواهی پذیرفته می‌شود که هدف از آن تحرّی حقیقت باشد و در غیر این صورت، مشمول قانونی هستند که در آیه پنجم وارد شده است. حتی اگر احتمال دهیم که برخی از مشرکان بر اثر اقامت در سرزمین مسلمانان - ولو برای داد و ستد و حل مشکلات دنیوی و بر اثر برخوردهای اتفاقی - اسلام می‌آورند، باز پذیرفتن امان آنان لازم نیست.

ب) این جمله متعلق به لفظ «أَجِرْ» باشد. در این صورت امان‌خواهی مشرک به هر منظوری باشد پذیرفته می‌شود و علت این که امان او بدون قید و شرط پذیرفته می‌گردد این است که همین برخوردها و ملاقات‌ها، خواهی نخواهی موجب می‌شود قرآن را بشنوند و چه بسا موجبات هدایت عده‌ای را فراهم می‌آورد.

با در نظر گرفتن هدف پیامبر، که هدایت گمراهان است، هرگاه امان‌خواهی مشرک به خاطر امور دیگر باشد ولی احتمال دهیم که در این صورت موجبات هدایت عده‌ای فراهم می‌گردد باید امان آنان را پذیرفت؛ زیرا این نوع برخوردها، اسباب هدایت عده‌ای را - ولو به طور اجمال - فراهم می‌آورد، از این لحاظ احتمال دوم با هدف شارع اسلام بهتر تطبیق می‌کند.

۳. مقصود از «کلام الله» آیات قرآن است که هر منصفی با شنیدن آیات سراسر اعجاز قرآن، نبوت او را از طرف خدا تصدیق می‌کند و هم چنین با شنیدن آیات مربوط به توحید و یکتاپرستی از شرک و بت پرستی بیزار می‌شود.

هنگامی که انسان ندای دلنواز آیه ۴۱ از سوره عنکبوت را می‌شنود، انقلابی در روح او پدید می‌آید و سرانجام از روش بت پرستی خود پشیمان می‌گردد و به دژ محکم توحید پناه می‌برد:

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ (۲)

مثل کسانی که غیر خدا را تکیه گاه خود قرار داده‌اند، مانند عنکبوت است که برای خود خانه‌ای اختیار کرده‌است (و فکر می‌کند که لانه آن می‌تواند در برابر حوادث، دژی استوار باشد) در حالی که سست‌ترین خانه‌ها، لانه عنکبوت است. اگر آنان بدانند».

۴. جمله دوم «أَبْلَغُهُ مَأْمَنُهُ؛ او را به جایگاه خود برگردان» تأکید مطلبی است که از جمله «فَأَجِرْهُ» استفاده می‌شود؛ زیرا معنای امان دادن، محترم شمردن جان و مال اوست؛ هرگاه شخص امان خواه، اسلام آورد می‌تواند در میان مسلمانان زندگی کند و از طرفی - در صورت اسلام نیاوردن - چون در حمایت مسلمانان است به ناچار باید او را به جایگاه و مأمن خود باز گرداند و از آن پس وضع به حالت جنگ باز می‌گردد.

دلایل برداشتن امان

۷. «كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ؛

چگونه مشرکان می‌توانند با خدا و پیامبر، پیمان داشته باشند؟ مگر آن دسته‌ای که نزدیک مسجدالحرام با آنها قرار داد بسته‌اید تا هنگامی که به پیمان خود استوار مانده‌اند، شما هم استوار بمانید؛ زیرا خدا پرهیزگاران را دوست می‌دارد».

۸. «كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ؛

چگونه می‌توانند پیمان داشته باشند. اگر بر شما دست یابند درباره شما قرابت و پیمان را رعایت نمی‌کنند. (مشرکان) شما را به زبان‌های خود راضی می‌کنند، ولی دل‌های آنان (از پذیرفتن گفتارشان) امتناع دارد و بیشتر آنها بد کارانند».

۹. «إِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛

(مشرکان) آیات خدا را به بهای کمی فروختند و از راه خدا برگشتند. حقا که کار بدی می‌کردند».

۱۰. «لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ؛

درباره هیچ مؤمن خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنانند تجاوزکاران».

۱۱. «فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛

اگر مشرکان توبه کنند و نماز بخوانند و زکات بدهند، برادران دینی شما هستند و ما (این) آیات را برای گروه دانایان شرح می‌دهیم».

۱۲. «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ؛

اگر (مشرکان) پس از قرارداد پیمان‌های خود را شکستند و بر دین شما طعنه زدند، با آنها که پیشوایان کفرند نبرد کنید، شاید (از رفتار خود) دست بردارند».

در سال ششم هجرت، پیامبر(ص) و یاران او تصمیم گرفتند که به زیارت خانه خدا بروند. چون سفر آنان در ماه‌های حرام، اتفاق افتاد از این نظر گمان نمی‌کردند که قریش از ورود آنان به مکه جلوگیری کنند؛ زیرا جنگ در ماه‌های حرام در میان اعراب اکیداً ممنوع بود و تمام افراد با کمال آزادی حق داشتند در ماه‌های حرام در مکه و کلیه بازارهای تجاری شرکت نمایند.

در آغاز ماه ذی‌قعدة پیامبر گرامی(ص) با گروهی از مهاجران و انصار از مدینه بیرون آمدند، در حالی که شترانی برای قربانی همراه داشتند و برای عمره احرام بسته بودند و هیچ سلاحی جز شمشیر، که حمل آن در سفر رسم عرب بود، همراه خود نداشتند و هدف این بود که قریش مطمئن باشند که پیامبر قصد پیکار ندارد.

با این همه، قریش تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند؛ از این رو، سواران قریش از مکه بیرون آمده و در «ذی‌طوی» فرود آمدند، تا راه را بر مسلمانان ببندند، در این موقع قافله پیامبر اکرم نیز در «عسفان» (دهکده‌ای در ده منزلی مکه) به منظور استراحت توقف کرده بود. پیامبر در «عسفان» از تصمیم قریش پرسید مردی از بنی‌کعب پاسخ داد و گفت: آنان از عزیمت تو سخت عصبانی هستند و به هر قیمتی تمام شود از ورود تو به مکه جلوگیری خواهند نمود و همین‌الآن سواران آنان به فرماندهی خالد بن ولید و عکرمه بن ابی‌جهل در «ذی‌طوی» فرود آمدند.

با این ترتیب پیامبر تصمیم گرفت روش صلح و مسالمت را، هر طور شده، پیش گیرد. آن‌گاه به کمک راهنمایی، از راه‌های سختی که از میان دره‌های صعب‌العبور می‌گذشت عبور کرده و در نزدیکی مکه به حدیبیه رسید. در این موقع شتر رسول‌خدا همان‌جا خوابید، پیامبر فرمود: «خداوند این شتر را از ورود به مکه بازداشت، اگر مردم قریش از در مسالمت وارد شوند من خواهم پذیرفت».

متن قرارداد صلح حدیبیه

نمایندگان قریش با پیامبر تماس گرفتند، آگاه شدند که پیشوای مسلمانان نظر پیکار ندارد، اما قریش گفتار نمایندگان خود را نپذیرفتند و سرانجام به سهیل بن عمرو مأموریت دادند که پیش محمد(ص) برود و از او بخواهد که امسال از راهی که آمده است باز گردد؛ زیرا ما نمی‌خواهیم قبایل عرب بگویند محمد به‌زور وارد مکه شد. سهیل همان‌طور که «قریش» می‌خواستند قرارداد صلح را بست و ضمناً مطلب دیگری را نیز بر مسلمانان تحمیل نمود و آن این که اگر کسی از قریش به مسلمانان بپیوندد باید محمد او را باز گرداند و اگر کسی از مسلمانان پیش قریش آمد نباید او را باز دهند؛ ولی هر طایفه‌ای آزاد است که با محمد(ص) یا با قریش پیمان ببندد.

هنوز پیمان به پایان نرسیده‌بود که طایفه خزاعه با پیامبر پیمان بست و بنی‌بکر با قریش هم قسم شد.

وفاداری پیشوای بزرگ مسلمانان

پیش از آن که پیمان امضا شود جوانی از مکیان اسلام آورد و خواست به مسلمانان بپیوندد، این جوان ابوجندل فرزند سهیل بود. وقتی سهیل او را دید به صورت او سیلی نواخت و جامه او را گرفت و خواست ایشان را پیش قریش ببرد. آن جوان گفت: ای مسلمانان، مرا به

مشرکان می‌سپارید؟ رسول‌خدا گفت: ابوجندل، بردبار باش، خدا برای تو و بقیه ناتوانان چاره‌ای فراهم می‌سازد، ما با قریش پیمان بسته‌ایم و هیچ‌گاه خیانت نخواهیم کرد.

مضمون قرارداد حدیبیه تا حدّی در میان یاران پیامبر ایجاد نارضایتی کرد؛ زیرا بسیاری از ساده لوحان با خود فکر می‌کردند که چرا باید مسلمانان پناهندگان قریش را باز پس دهند؛ ولی قریش فراریان مسلمان را برنگردانند. اما گروه با ایمان تسلیم قرار داد شدند؛ چون می‌دانستند پیامبر، حجت خدا و قلب او مرکز اسرار و معارف و علوم الهی است. برخی هم از راز آن آگاهی داشتند و می‌دانستند کسی که از اسلام روی گرداند و به مشرکان بپیوندد، شایسته نیست بار دیگر به صفوف مسلمانان بپیوندد و هرگاه موحدی از چنگال قریش گریخت چون از صمیم دل به یکتاپرستی ایمان آورده است سرانجام هر کجا باشد به نور ایمان، دل او گرم و روشن می‌گردد و آفریدگار مهربان برای او، راه چاره‌ای پدید می‌آورد و این نمونه‌ای عالی از روش آزاد نبی اسلام است.

نمونه دیگر از وفای به پیمان

بنده زر خریدی به نام ابوبصیر اسلام آورد؛ ولی بدون اجازه آقای خویش از مکه به مدینه فرار کرد. ازهرین عوف نامه‌ای به پیامبر نوشت و طبق قرارداد حدیبیه درخواست کرد که پیامبر گرامی او را پس بفرستد و نامه را به وسیله شخصی فرستاد و غلامی نیز همراه او بود. هنگامی که پیامبر از مضمون نامه آگاه گردید به ابوبصیر گفت: ما با این گروه قراردادی داریم که تو نیز از آن آگاهی و نمی‌توانیم خیانت کنیم. ابوبصیر گفت: مرا به مشرکان می‌سپاری که از دینم منحرف سازند؟ پیامبر فرمود: خدا برای تو و سایر ناتوانان راه چاره‌ای پدید می‌آورد.

کارهای ناجوانمردانه قریش

میان قبیله خزاعه، هم‌پیمان مسلمانان و بنی‌بکر، هم‌پیمان قریش کینه دیرینه‌ای بود. پس از پیمان حدیبیه کینه‌های آنان تا حدّی برطرف شد ولی پس از جنگ «موتّه» یعنی جنگ مسلمانان با رومیان، قریش گمان کردند که قدرت مسلمانان کمتر شده است و بنی‌بکر با خود فکر کردند که چه بهتر همین الآن انتقام خود را از خزاعه بگیرند لذا گروهی از قریش، که عکرمه بن ابوجهل از آنان بود، قبیله بنی‌بکر را یاری کردند و اسلحه دادند و سرانجام بنی‌بکر در نیمه شب عده‌ای را از قبیله خزاعه کشتند. عمر بن سالم خزاعی به مدینه رفت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و پیامبر مصمم شد که نقض پیمان را با فتح مکه تلافی کند و همین کار را نیز انجام داد.

از بیان گذشته نتیجه گرفته می‌شود، منظور قرآن از کسانی که دستور می‌دهد پیمان آنان محترم شمرده شود قبیله قریش نیست؛ زیرا چنان‌که تاریخ گواهی می‌دهد قریش پیمان خود را پیش از فتح مکه - که در سال هشتم هجرت واقع شده - شکسته بودند و پیامبر نیز نقض پیمان آنها را با فتح مکه اعلام نمود. بنابراین باید منظور از این استثنا، گروهی باشند که تا نزول سوره براءت - که در سال نهم هجرت نازل گردیده است - پیمان خود را محفوظ داشته بودند. این جاست که بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که مراد، بعضی از تیره‌های

بنی‌بکر باشد که پیمان خود را نشکسته بودند؛ زیرا فقط گروه بنی‌الدئل از قبیله بنی‌بکر با قریش همدست شده و پیمان خود را نادیده گرفته بودند.

بررسی این بخش از آیات و همچنین آیات بعدی، ما را به جوانمردی و صداقت و درست‌کاری پیامبر گرامی، درباره گروهی که به پیمان خود وفادار بود رهبری می‌نماید و همچنین ما را به اسرار و راز این بسیج عمومی آشنایی سازد.

چه گروهی به پیمان خود وفادار بودند؟

در آیه هفتم آن گروه از مشرکان را، که در نزد مسجدالحرام با پیامبر پیمان بسته بودند و به پیمان خود وفادار بودند، استثنا می‌کند و می‌فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ؛

مگر آن گروه از معاهدان که در نزدیکی مسجدالحرام با شما پیمان بستند، تا آنان به پیمان وفادارند؛ پیمان‌های خود را حفظ کنید».

برای آگاهی از مفاد آیه باید صفحات تاریخ را ورق بزنیم تا روشن گردد که چه گروهی با پیامبر در نزدیکی مسجدالحرام پیمان بستند و تا نزول آیات برائت به پیمان‌های خود وفادار بودند، به طور مسلم این گروه، قبیله قریش و بنی‌بکر نبودند؛ زیرا آنان پیمان خود را شکسته بودند.

۱. قرآن مجید با لحن قاطع وجود هر نوع عهد و پیمانی را میان مسلمانان و مشرکان انکار می‌کند و در آیه هفتم می‌فرماید:

«كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ؛

چگونه می‌تواند برای مشرکان نزد خدا و پیامبر او عهد و پیمانی باشد».

با این‌که می‌دانیم میان دو گروه، موافق و پیمان‌هایی وجود داشته است ولی با وجود این قرآن قاطعانه وجود چنین پیمان‌هایی را انکار می‌کند؛ زیرا واقعیت پیمان این است که طرفین، تصمیم بگیرند بر مفاد آن عمل کنند، اما شخصی که عهده را در قالب لفظ می‌ریزد و یا روی کاغذ می‌آورد و دست طرف را به عنوان ادای احترام می‌فشارد، ولی در باطن مصمم است که در فرصت مناسب پیمان خود را نادیده بگیرد و همه را زیر پا بگذارد، چنین پیمانی تنها وجود لفظی و کتبی داشته و جز خدعه و حيله چیز دیگری نخواهد بود.

گروهی که با مسلمانان پیمان عدم تعرض بسته بودند همگی از این قماش بودند. مترصد بودند که از پشت خنجر بزنند و نه پیمان خود را رعایت کنند و نه پیوند خویشاوندی که با برخی از مسلمانان داشتند در نظر بگیرند. روی این اساس، قرآن وجود چنین پیمان‌ها را انکار می‌کند و می‌فرماید: «میان شما و آنان پیمانی وجود نداشته است».

در آیه هشتم بر این انکار چنین استدلال می‌کند و می‌فرماید:

«كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ؛

چگونه (می‌توان آنان را معاهد نامید در صورتی که) اگر بر شما دست یابند، درباره شما، خویشاوندی و پیمان را رعایت نمی‌کنند و آنان شما را با زبانشان راضی می‌سازند. در حالی که دل‌های آنان گفته‌هایشان را تصدیق نمی‌کند».

قرآن بار دیگر برمی‌گردد و در آیه دهم این حقیقت را تکرار می‌کند و می‌فرماید:

«لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ؛

درباره هیچ مؤمن، پیوند خویشاوندی و عهد و پیمان را رعایت نمی‌کنند. گروهی که از نخست دارای چنین تصمیمی بوده‌اند چگونه می‌توانند دارای عهد و پیمانی باشند».

و در هر دو آیه (هشتم و دهم) آنان را با جمله‌های «وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ»، «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ» خطاب می‌کند. معنای لغوی «فسق» همان خروج و بیرون رفتن است. هنگامی که خرما از غلاف بیرون آید عرب می‌گوید: «فسقت التمرة؛ خرما از غلاف خود خارج شد».

در اصطلاح ما، فردی که از فرمان خدا خارج گردد «فاسق» نامیده می‌شود، و مقصود از لفظ «فاسقون» در این آیه همان معنای لغوی آن است؛ یعنی آنان از حدود پیمان گام فراتر نهاده‌اند. از این جهت در آیه دوم، آنان به لفظ «المعتدون» (تجاوزکاران) توصیف شده‌اند.

بار سوم قرآن برمی‌گردد و وجود هر نوع عهد و پیمانی را میان دو گروه، به جهت نفاق درونی مشرکان نادیده می‌گیرد و می‌فرماید:

«فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ؛

با سران کفر بجنگید؛ زیرا برای آنان عهد و پیمانی نیست».

۲. در لغت عرب لفظ «إِلّ» گاهی در معنای خویشاوندی و گاهی در عهد و پیمان به کار می‌رود و از باب نمونه به شعر زیر توجه کنید:

لعمرک إنَّ إلك من قریش

کالَّ السَّقْب من إلَّ النعام؛

به جان تو سوگند، خویشاوندی شما با قریش به سان خویشاوندی بچه شتر است با تخم شتر مرغ؛ (یعنی میان شما و آنان پیوند و خویشاوندی وجود ندارد، همان‌طور که میان آن دو وجود ندارد).

در این شعر لفظ «إِلّ» به معنای خویشاوندی است هم‌چنان‌که در شعر دیگری به معنای پیمان است، چنان‌که می‌گوید:

وجدناهم کاذباً إلهم

و ذوالإلَّ و العهد لا یکذب؛

پیمان آنان را دروغ یافتیم و صاحب پیمان دروغ نمی‌گوید.

در آیات مورد بحث، لفظ «إِلَّ» با لفظ «ذَمَّه» همراه هم آمده است؛ چون مقصود از لفظ «ذَمَّه» همان پیمان است طبعاً مقصود از «إِلَّ» پیوند و خویشاوندی خواهد بود.

۳. در آیه «نهم» به یکی دیگر از رازهای این بسیج عمومی اشاره می‌کند و مشرکان را به‌سان جامعه یهودی قلمداد می‌نماید که آیات الهی را به بهای کمی می‌فروختند. قرآن، جامعه یهود را با آیه زیر مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید:

«وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِثْيَا فَاَتَقُونَ؛ (۳)

آیات خدا را به بهای کم معاوضه نکنید و از مخالفت با من پرهیزید».

در آیه دیگر آنان را چنین معرفی می‌کند:

«وَلَيْكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ؛ (۴)

آنان کسانی هستند که زندگی اخروی را به بهای کمی از دست داده‌اند و دنیا را برگزیده‌اند».

قرآن جامعه اسلامی را با آیه زیر تشریح می‌نماید و می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ (۵)

خداوند جان و مال افراد با ایمان را در برابر بهشت، خریده است. آنان در راه خدا جهاد می‌کنند».

قرآن گروه مشرک را به‌سان یهود توصیف کرده است و در آیه نهم می‌گوید:

«اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ؛

آنان آیات خدا (مواتیق الهی و بسیاری از اصول دین) را به بهای کمی فروخته‌اند و از راه خدا برگشته‌اند».

بت‌پرستان به‌سان یهود، پست و فرومایه بودند و در برابر بهای اندکی، پیمان «حذیبیه» را که با پیامبر در سال ششم هجرت بسته بودند، زیر پا نهادند تا آن‌جا که ابوسفیان، ضیافتی ترتیب داد و از مشرکان قول گرفت که شبانه بر قبیله «خزاعه»، که با مسلمانان هم‌پیمان بودند، بتازند و آنان را بکشند و بهای این پیمان‌شکنی همان ضیافت فرعون قریش بود.

۴. حقیقت «اشتراء» همان تبدیل دو چیز با یکدیگر است، از این جهت در لغت عرب لفظ اشتراء به دو گونه می‌آید: یکی بدون «باء» و دومی با «باء». آنچه با حرف «باء» همراه نیست آن را دریافت می‌کند (۶) و آنچه با آن همراه باشد، از دست می‌دهد. در آیات مورد بحث چون لفظ «آیات» همراه با حرف «باء» است، مفاد آیه چنین می‌شود که آنان با از دست دادن آیات الهی، کالای مختصری را به‌دست آوردند.

از این بیان روشن می‌گردد که راه صحیح در ترجمه لفظ «اشترأ» در قرآن این است که آن را به معنای مبادله و تعویض بگیریم.

۵. در آیه یازدهم، عالی‌ترین روح برادری تجلی نموده و بار دیگر سیمای بشردوستانه اسلام، از طریق مفاد آن نمایان گردیده است و راه را برای بازگشت مشرکان به آغوش اسلام، باز نهاده است و ندای عفو خود را، که در آیه «پنجم» نیز یادآور شده بود، در این آیه تکرار می‌کند و جنایت‌های گذشته مشرکان را، که به کشت و کشتار گروه بی‌گناه منجر شده بود، نادیده می‌گیرد و می‌فرماید:

«فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ...»

اگر توبه نمایند و نماز بگزارند و زکات بدهند، در دین با شما برادرانند...».

مقصود از توبه، همان بازگشت به سوی خداست. هرگاه به مشرک خطاب کنند که توبه نماید، مقصود ترک اموری است که او را از یکتاپرستی باز می‌دارد و به عبارت دیگر، به خدا و صفات او و پیامبر وی ایمان بیاورد، ولی اگر به فرد با ایمان بگویند که توبه کند مقصود ترک اعمال زشت و ناهنجاری است که شایسته مقام مؤمن نیست، چنان‌که می‌فرماید:

«وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۷)

ای گروه با ایمان، همگی به سوی خدا باز گردید...».

قرآن در این آیه علاوه بر توبه، دستور می‌دهد که مشرکان نماز بگزارند چنان‌که می‌فرماید: «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ؛ نماز بگزارند». زیرا نماز، پیوند انسان با خدا و مظهر شناسایی او و یکی از ارکان اجتماعی اسلام است. علاوه بر این، دستور می‌دهد که زکات بدهند چنان‌که می‌فرماید: «وَأَتُوا الزَّكَاةَ؛ زکات می‌دهند». زیرا زکات پیوند انسان با اجتماع و رکن مالی و اقتصادی اسلام است.

۶. اگر آنان توبه نمودند و این دو «رکن» را به‌پا دارند نتیجه این می‌شود که آنان برادران دینی شما خواهند بود چنان‌که می‌فرماید:

«فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ».

اسلام در کتاب و سنت، روی اخوت اسلامی تکیه کرده است و می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (۸)

افراد با ایمان برادر یک‌دیگرند...».

پیامبر گرامی می‌فرماید:

«الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَسْعَى بَذَمَّتْهُمْ أَدْنَاهُمْ وَ هُمْ يَدُ عَلَى مَنْ سَوَاهُمْ» (۹)

جامعه با ایمان برادران یک‌دیگرند و تعهدات هر یک برای دیگران لازم‌الاجراست و همگی یک‌دست در برابر دشمن هستند...».

عوامل ملیت‌ساز میان جامعه‌شناسان اموری است مانند خون و زبان و آب و خاک. این عوامل می‌تواند، انسان‌ها را به هم پیوند دهد و همه را به صورت ملت واحدی در آورد. هر چند از نظر عقیده و افکار میان آنان اتحاد و هماهنگی نباشد.

از نظر قرآن، عامل ملیت‌ساز، یک چیز است و بس و آن وحدت عقیده است و زیربنای ملیت جز این، چیز دیگری نیست و تا زیربنایی در میان ملتی وجود نداشته باشد عوامل دیگر نمی‌تواند در میان بافت‌های متضاد، وحدت و یگانگی پدید آورد و به اصطلاح ملت واحدی بسازد.

درست است که در جهان امروز روی عناصری از خون و زبان و آب و خاک تکیه می‌کنند و گروه‌هایی را زیر یکی از این چیزها به هم پیوند می‌دهند، آیا این وحدت نوعی وحدت صوری و به‌سان نوار نازکی نیست که دور گروهی سرکش و عصیانگر کشیده شده‌باشد که با یک خیزش آن‌را پاره می‌کنند و چیزی نمی‌گذرد به علت اختلاف عقیده در دل یک ملت، انشعاب‌هایی را پدید می‌آورد و به صورت گروه‌هایی از چپ و راست و میانه‌رو در می‌آیند؟

آن‌چه می‌تواند تمام طبقات اجتماعی را به صورت ملت واحدی درآورد همان وحدت عقیده و ایمان است که به راستی به افراد وحدت و یگانگی می‌بخشد و همه آنان را در مسیر واحد و تحقق یک آرمان قرار می‌دهد. از این جهت قرآن برخلاف اعلامیه حقوق بشر تنها افراد با ایمان را برادران یکدیگر می‌داند نه همه انسان‌ها را.

۷. در آیه یازدهم و هم‌چنین در آیه پنجم، پس از موضوع توبه، سخن از نماز و زکات به میان آورده است و می‌فرماید: مشرکان علاوه بر توبه، این دو رکن را باید به‌پا دارند.

خوارج و معتزله معتقدند عمل جزء ایمان است و شخص مؤمن کسی است که علاوه بر اظهار شهادتین همراه با ایمان، این دو رکن و مانند آنها را به‌پا دارد که در غیر این صورت کافر خواهد بود، از این رو، در نظر این گروه، مرتکب گناه کبیره، مؤمن نیست. دلیل این گروه این آیه و امثال آن است که علاوه بر ایمان و توحید و توبه، نماز و زکات را نیز شرط کرده است (۱۰) ولی برخلاف این نظر، حق این است که ایمان درجاتی دارد.

درجه‌ای از آن، سعادت انسان را پی‌ریزی می‌کند و او را از عذاب دوزخ می‌رهاند و این همان ایمان است که باید با عمل به فرایض و خودداری از گناه‌ها همراه باشد؛ نه تنها باید نماز بخواند بلکه باید به تمام وظایف دینی و مذهبی خود عمل نماید.

مرحله دیگر این است که او را جزء جامعه اسلامی قرار می‌دهد و مسلمانان موظف هستند مال و جان او را محترم شمارند و با او روابط زناشویی برقرار نمایند. در این مرحله گفتن کلمه توحید (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) و شهادت بر رسالت کفایت می‌نماید و هرگاه چنین فردی به وظایف دینی خود عمل نکرد زمامدار مسلمانان، باید او را حدّ شرعی بزند و مجازات کند و هرگز شخصی با ترک نماز و زکات، از اسلام خارج نمی‌گردد؛ اما چرا در این مورد «مشرکان پیمان شکن» علاوه بر ایمان باید این دو رکن را به‌پا دارند؟ چون مشرکان پیمان شکن، با دیگران فرق داشتند و روی جهاتی نباید به قول ظاهری آنان اکتفا کرد؛ آنها کسانی بودند که با مسلمانان پیمان بستند و در مواقع حسّاس پیمان‌شکنی کردند، از این لحاظ تا از آنان، که سوابق بدی در شکستن پیمان دارند، اعمال نیک و کردارهایی صحیح، که حاکی از ایمان

واقعی آنها باشد، دیده نشود، نباید به ایمان ظاهری آنها اعتماد نمود. به همین جهت درباره چنین گروهی طور دیگر رفتار شده و به تسلیم ظاهری اکتفا نشده است. اگر چه در سایر جاها تنها اظهار ایمان برای رعایت مقررات ظاهری اسلام در حق اظهار کننده کافی است.

تا این جا توانستیم برخی از نکات آیات یازده گانه را بیان داریم اکنون در مورد دوازدهم به بحث می پردازیم که می فرماید:

«وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ؛

اگر پیمان های خود را شکستند».

اکنون آیا این آیه پیرامون مشرک معاهد، سخن می گوید، که پیمان خود را شکسته است، یا درباره مسلمانی سخن می گوید که مشرک بوده و اسلام آورده است؛ آن گاه می خواهد پیمان شکنی کند؟

نظر نخست، نظر ماست و نظر دوم، نظر زمخشری مؤلف کشاف است. اکنون توضیح هر دو نظریه:

۱. سیاق آیات حاکی است که این آیه به سان آیات پیش، تکلیف مسلمانان را در برابر مشرکان روشن می سازد و مشرکان زمان پیامبر گرامی چند گروه بودند:

الف) گروه پیمان شکن که تن به اسلام ندادند و به شرک خود باقی ماندند. تکلیف این گروه را در آیه پنجم روشن می سازد.

ب) گروه مشرک که در مدت چهار ماه دست از شرک برداشتند و به اسلام گرایش پیدا کردند. تکلیف این گروه را ذیل آیه پنجم و مجموع آیه یازدهم روشن می نماید.

ج) مشرکان معاهد که تا زمان نزول آیات به عهد و پیمان خود باقی بودند پیمان خود را محترم شمرده بودند. تکلیف این گروه را آیه چهارم روشن می نماید.

در این جا لازم است قرآن وضع همین گروه سوم را در صورتی که بخواهند پیمان شکنی کنند روشن سازد و آیه مورد بحث بیانگر وضع همین گروه است که اگر در آینده پیمان شکنی کردند:

«وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...؛

اگر گروه وفادار در آینده پیمان شکنی کردند و در دین شما طعن زدند، با سران کفر نبرد کنید که برای آنان پیمانی نیست».

با توجه به جهاتی که اکنون یادآوری می نماییم می توان نظریه نخست را تأیید کرد: اولاً، در آیات پیش وظیفه مسلمانان در برابر همه مشرکان بیان شده جز این قسم که طبعاً باید این آیه ناظر بر این قسم از مشرکان باشد. ثانیاً، این آیه نمی تواند مربوط به مسلمانان معاهد باشد؛ زیرا در این آیه چنین می فرماید: «وَوَطَّعُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ». این تعبیرها مناسب با مشرکان است که بر شرک و کفر خود باقی مانده اند، نه مشرکی که مسلمان شده، آن گاه راه انحراف را پیش گرفته است.

۲. نظریه مؤلف کشاف برخلاف نظریه پیش است. وی می‌گوید این آیه مربوط به آیه ما قبل (آیه یازدهم) است و بیانگر حال آن گروه از افراد است که اسلام آورده‌اند و نماز و زکات بر پا داشته‌اند، ولی پیمان خود را شکستند و یا تصمیم بر شکستن گرفتند. او می‌گوید این آیه پس از آیه یازدهم نازل شده است که در آن سخن از ایمان مشرکان و خواندن نماز و دادن زکات به میان آمده است. طبعاً آیه مورد بحث راجع به همان‌ها خواهد بود؛ ولی این نظریه از جهاتی دور از حقیقت است:

الف) زیرا مشرک در صورتی پیمان دارد که بر حال شرک و دوگانگی با اسلام باقی بماند ولی وقتی اسلام آورد و نماز و زکات را به‌پاداشت، جزو جامعه اسلامی است و عنوان معاهد و یا صاحب پیمان با رئیس اسلامی نخواهد داشت. این عناوین از آن گروهی است که با دولت اسلامی حالت تباین و دوگانگی داشته‌باشند و در غیر این صورت، نه معاهدند و نه صاحب پیمان.

ب) آیه درباره گروهی بحث می‌کند که در آینده پیمان خود را می‌شکنند و در دین ما طعن می‌زنند و سران و فرماندهانی دارند. قرآن از آنها بانام «أُيُمَّةُ الْكُفْرِ» یاد می‌کند. این نوع نشانه‌ها مربوط به مشرکان خواهد بود که وارد حوزه اسلام نشده‌اند، اگر مقصود مشرکانی بود که پس از اسلام، راه ارتداد پیش گرفته‌اند شایسته‌تر بود بفرماید: «وَطَعَنُوا فِي دِينِهِمْ» نه «دِينِكُمْ». علاوه بر این، «امامان کفر» کسانی هستند که بر شرک خود اصرار ورزند، نه این که اسلام بیاورند، سپس کافر شوند.

آیا گروه مرتد پس از پیامبر، مصداق این آیه بودند؟

تاریخ گواهی می‌دهد که مضمون این آیه در زمان حیات پیامبر تحقق نپذیرفت؛ زیرا حکومت جوان اسلام، پس از نزول این سوره آن‌چنان رعب و ترس در دل دشمنان افکنده بود، که کسی جرأت مخالفت و پیمان‌شکنی را نداشت. بله، وقتی پیامبر چشم از این جهان پوشید، صدای ارتداد گروهی از تازه مسلمانان دور از مرکز، به گوش مسلمانان رسید. از آن‌جا که روح تعالیم پیامبر هنوز زنده بود بلافاصله مسلمانان با تدابیر صحیح به دفع آنان پرداختند؛ گروهی کشته شدند و گروهی بار دیگر به آغوش اسلام بازگشتند.

شاید کسی تصور کند که نخستین مورد و مصداق آیه، همان گروه مرتدی است که پیمان‌ها و عهدهای خود را شکستند؛ ولی این نظر از دو جهت درست نیست:

اولاً، باید دقت کرد و دید که آیا آنها معاهد بودند یا مسلمان؛ به‌طور مسلم باید گفت مسلمان بودند و در ردیف خود مسلمانان قرار داشتند، با این حال چطور صحیح است که بگوییم آنها از مصادیق آیه هستند.

ثانیاً، اگر از این اشکال صرف نظر کنیم، اشکال دیگری هست و آن این که آنان کوچک‌ترین پیمان و عهدی با پیامبر نداشتند و ایمان آوردن آنان ملازم با پیمان بستن نبود.

گمان نشود که در آغاز اسلام هر کس ایمان می‌آورد، ناچار بود با پیامبر عهد و پیمانی نیز ببندد، بلکه قضیه آسان‌تر از این بود؛ اساس قبول ایمان همان تصدیق لفظی بود و همین قدر کافی بود که شهادتین را بر زبان جاری کند و اما موضوع پیمان و عهد و بیعت‌گیری از مسلمانان یک مطلب دایمی و همیشگی نبوده‌است بلکه گاهی پیامبر در کارهای مهم از گروهی بیعت می‌گرفت که از دو نیروی مهم ایمان

و پیمان، برای پیشرفت و حل مشکلات استفاده کند، چنانچه در «حدیبیه» همین کار را انجام داد و از مؤمنان حاضر در واقعه، بیعتی بنام «بیعة الرضوان» گرفت و آیه زیر اشاره به همان است:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا؛ (۱۱)

خدا از مؤمنان خوشنود گردید، هنگامی که با تو زیر درخت بیعت می‌کردند. خدا از آنچه در دل آنها بود آگاه شد و به قلوب آنان آرامش بخشید و با پیروزی نزدیکی، آنان را پاداش داد.

کسانی که در واقعه «بیعة الرضوان» حضور داشتند گروهی بودند که سابقه امتدی در ایمان و اسلام داشتند و این بیعت و پیمان، نه به خاطر تحقق بخشیدن به ایمان و اسلام آنان بود بلکه به منظور تحکیم علل پیشرفت در جنگ صورت گرفت. گاهی پیامبر از زنان (پس از ایمان آوردن) بیعت می‌گرفت که از جاده توحید بیرون نروند و خود را از آلودگی‌های مادی حفظ کنند، چنانکه می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ؛ (۱۲)

ای پیامبر، هنگامی که زنان با ایمان بیایند و با تو بیعت کنند که شرک نورزند و دزدی نکنند و اعمال منافی عفت انجام ندهند، بیعت آنها را بپذیر.

نتیجه مطلب این خواهد بود که، به‌طور حتم روی سخن در این آیه با کسانی است که با پیامبر، پیمان داشته‌اند و گروهی که پس از مرگ رسول اکرم مرتد شدند و پیش از ارتداد مؤمن بودند و عهد و پیمانی با پیامبر اکرم و مسلمانان نداشتند؛ هرگز ایمان آنان به رسالت پیامبر مستلزم بیعت نبود، بلکه بیعت گاهی در مواقع حساس انجام می‌گرفت. از این نظر مرتدین را نمی‌تواند مصداق این آیه شمرد.

آیا اصحاب جمل اولین مصداق این آیه بودند؟

البته این آیه درباره مشرکان نازل شده است که پیمان و میثاقی با پیامبر و مسلمانان داشتند؛ ولی با در نظر گرفتن ملاک حکم، می‌توان گفت هدف آیه اعم است و منظور کلیه کسانی است که با رئیس اسلام پیمانی داشته باشند، سپس آن را بشکنند، خواه مشرک باشند، مانند بت‌پرستان زمان پیامبر و خواه مسلمان و مؤمن. بنابراین هرگاه گروهی از مسلمانان با ولی اسلام بیعت نمایند و آن‌گاه آن‌را بشکنند باید حکم آیه را درباره آنان اجرا نمود؛ زیرا ملاک حکم، پیمان‌شکنی است از هر گروهی که باشند.

خلافت و امامت اگر چه در گرو ملکات نفسانی و شرایط روحی است که هر کس واجد آن باشد از جانب خدا به آن مقام منصوب می‌گردد و این امر، با برگزار شدن مراسم خاصی در غدیرخم در زمان رسول خدا رسمیت پیدا کرد؛ مثلاً روزی که علی(ع) از جانب خدا در غدیر خم خلیفه و امام مسلمانان معرفی شد. پیامبر گرامی پس از نصب امام، دستور داد که مردم یکایک بیایند با او بیعت کنند و غرض از بیعت این بود که انتصاب مزبور کاملاً جنبه رسمی به‌خود بگیرد.

اتفاقاً همین مراسم درباره امام، هنگامی که خلیفه سوم کشته شد، انجام گرفت و در پیشاپیش مسلمانان، طلحه و زبیر با حضرت بیعت کردند و او را امیر و رئیس و پیشوای مسلمانان شناختند. روش امام و رعایت عدالت اجتماعی آن حضرت، مورد نظر جاه‌طلبانی مانند طلحه و زبیر قرار نگرفت و آنان اصرار داشتند علی در تقسیم بیت المال و مناصب، تبعیض قائل شود و این کار از شخصی مانند علی، ساخته نبود. از این رو نقض بیعت کردند و به بهانه عمره از مدینه بیرون رفتند و با کمک همسر پیامبر و بذل و بخشش‌های فراوان توانستند عده‌ای را دور خود جمع کنند و پس از کشتن عده‌ای از شیعیان و دوستان علی(ع) بصره را پایگاه خود قرار دادند. در این موقع علی(ع) با لشکر انبوهی در نزدیک بصره فرود آمد و هنگامی که دو سپاه با هم روبه‌رو شدند علی(ع) سپاه دشمن را با جمله‌های زیر مخاطب ساخت:

«آیا بر شما ستم کرده‌ام و زر و زیور دنیا را به خود و فرزندانم اختصاص داده‌ام و در اجرای حدود الهی تبعیض قائل شده‌ام؟» همگی گفتند: نه. سپس فرمود:

«ما لبیعتی تنکث و بیعه غیرى لا تنکث؛

چرا بیعتی را که با من کرده بودید، شکستید، ولی بیعتی را که با دیگران داشتید، محترم شمردید؟!».

هنگامی که سخن به این‌جا رسید رو به سپاه خود نمود و فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...» و در آخر اضافه نمود:

«إِنَّهَا لِأَصْحَابِ هَذِهِ الْآيَةِ وَمَا قُوتِلُوا مِنْهُ نَزَلَتْ: (۱۳)

این گروه مصداق این آیه هستند و این فرمان آسمانی تا حال اجرا نشده است؛ یعنی تا روز جمل یا پیمان‌شکن در کار نبود و یا آن‌که با آنان جنگ نشده بود».

نظر ابن عباس در این آیه

بسیاری از مفسران از ابن عباس نقل کرده‌اند که شأن نزول آیه، رؤسای قریش بوده‌اند، ولی به‌طور یقین این نقش بی‌اساس است؛ زیرا سوره براءت در سال نهم هجرت، نازل گردیده و رؤسای قریش در سال هشتم هجری پس از فتح مکه همگی اسلام اختیار کرده و در ردیف مسلمانان در آمده بودند و شأن نزول آیات، مشرکان بودند، نه مسلمانان.

دو نکته قابل توجه در این آیه

۱. در این آیه قرآن دستور می‌دهد که مسلمانان با گروهی که دین آنان را به مسخره می‌گیرند، مبارزه کنند چنان‌چه می‌فرماید: «وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ؛ بر آیین شما طعنه بزنند» و نکته آن روشن است؛ زیرا آیین یک فرد مسلمان، از جان و مال او گرامی‌تر است.

۲. در آیه مورد بحث، مسلمانان را به مبارزه با سران کفر و الحاد دعوت می‌نماید و می‌فرماید: «فَقَاتِلُوا أُمَمَهُ الْكُفْرِ؛ با سران کفر مبارزه کنید». نکته آن این است که آنان مایه آلودگی همه افرادند. آنانند که اگر صالح شوند جامعه اصلاح می‌گردد و در غیر این صورت آلودگی همه را فرامی‌گیرد. پیامبر اکرم می‌فرماید:

«صنفان من أمتي إذا صلحا صلحت الأمة و إذا فسدا فسدت الأمة: الأمراء والقراء؛ (۱۴)

دو گروه از امت من اگر اصلاح شود، همگی اصلاح می‌شوند، و اگر آلوده گردند، همه آلوده می‌شوند. این دو گروه عبارتند از: فرمانروایان و دانشمندان».

پی نوشت ها

۱. انفال (۸) آیه ۴۸.

۲. عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.

۳. بقره (۲) آیه ۴۱.

۴. بقره (۲) آیه ۸۶.

۵. توبه (۹) آیه ۱۱۱.

۶. امیرمؤمنان در مقام شکایت از کسانی که دور او را گرفته بودند، ولی یار صمیمی او نبودند به درگاه الهی عرض می‌کند: «اللهم بَدِّل لی بهم خیراً». قرآن در نکوهش بنی اسرائیل می‌فرماید: «أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ». و آنچه در متن گفته شد قاعده‌ای کلی در لفظ «تبدیل» و «استبدال» است.

۷. نور (۲۴) آیه ۳۱.

۸. حجرات (۴۹) آیه ۱۰.

۹. تفسیربرهان، ج ۲، ص ۱۷۴.

۱۰. رک: جعفر سبحانی، بحوث فی الملل و النحل، ج ۳.

۱۱. فتح (۴۸) آیه ۱۸.

۱۲. ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.

۱۳. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰.

۱۴. صحیح بخاری، «کتاب توحید»، ص ۱.

تحریک احساسات دینی

۱۳. «أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ اتَّخَشَوْهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

چرا با کسانی که پیمان‌های خود را شکستند و در صدد بیرون کردن پیامبر برآمدند و در ابتدا با شما «دشمنی» آغاز کردند جنگ نمی‌کنید، آیا از آنها بیم دارید، اگر راستی اهل ایمان هستید خداوند سزاوارتر است که از او بترسید».

۱۴. «قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِيهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ؛

با آنان نبرد کنید(تا) خدا، با دست شما آنها را عذاب کند و خوارشان سازد و شما را بر آنها پیروز گرداند و دل‌های گروهی را که مؤمنند، بهبودی بخشد».

۱۵. «وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛

(تا خدا) خشم دل‌های افراد با ایمان را ببرد و از آنها که می‌خواهد در گذرد و خدا دانا و حکیم است».

۱۶. «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛

مگر فکر می‌کنید که رها می‌شوید (و مورد امتحان واقع نمی‌گردید) و خدا کسانی را که از شما جهاد کرده‌اند و جز خدا و پیامبر و افراد با ایمان همرازی اتخاذ نکرده‌اند، نمی‌داند (و آشکار نمی‌سازد)! خدا از کارهای شما آگاه است».

این قسمت، آخرین بخش از آیاتی است که امیر مؤمنان به دستور پیامبر آنها را در سرزمین منی بر مشرکان قرائت نمود و با تفسیر این بخش، مجموع آیاتی که پیامبر به علی تعلیم داد، به پایان می‌رسد و موضوع سخن در آیات بعدی، دگرگون و بخش تازه‌ای گشوده می‌شود.

در این بخش از آیات که هم اکنون به تفسیر آن می‌پردازیم قرآن مجید با دلایل منطقی، احساسات سربازی یکتاپرستان را برضد بت‌پرستان تحریک می‌کند و از این راه، روح شهامت و فداکاری در طریق هدف را در کالبد آن می‌دمد.

امروزه در مراکز نظامی جهان، کوشش می‌شود که تنها از احساسات سربازی افراد برضد دشمن بهره‌برداری شود؛ احساساتی که حدّ و مرز نمی‌شناسد و می‌خواهد هر نوع مانع را ازپیش پای خود بردارد. به‌طور مسلم تحریک غرور ملی و احساسات سربازی اگر به نفع یک طرف تمام گردد، سرانجام به ضرر جامعه انسانی تمام می‌شود که حفظ وصیانت آن برعهده اسلام است. پیشوای بزرگ اسلام در حالی که اندیشه توسعه‌طلبی و کشورگشایی برسر ندارد، در اعزام سربازان به میدان نبرد، در عین استفاده از جنبه‌های روانی و احساسی آنان، در تحریکشان حزم و احتیاط را از دست نمی‌داد و احساسات و شور سربازی افراد را کاملاً کنترل می‌کرد. پیامبر گرامی هر موقع، گروهی را به جهت جنگ می‌فرستاد برای تهییج روح سربازان و فداکاری، آنان را به جمله‌های زیر مورد خطاب قرار می‌داد و می‌فرمود:

«هان ای سربازان، شمشیر مجاهدان کلید درهای بهشت است، مرکب‌های مجاهدان وسیله‌ای برای پیشروی به سوی بهشت می‌باشد. یکی از درهای بهشت «باب المجاهدین» است. مجاهدان در حالی که شمشیرهای خود را حمایل کرده‌اند از آن در وارد می‌شوند و فرشتگان، مقدم آنان را گرامی می‌شمارند».

ولی برای کنترل احساسات آنان جمله‌های زیر را می‌آورد:

«به نام خدا جنگ کنید. هدف شما خدا باشد؛ خدایی که خون بشر را محترم شمرده است و در غیر ضرورت، اجازه ریختن خون را نداده‌است. مبدا بی جهت و یا از روی خشم و غضب خرابی به بار آورید، درختان را ببرید، اعضای دشمن را قطعه‌قطعه کنید، بیماران و پیران و زنان و زمین گیران را متعرض شوید!» (۱)

هرگاه این بخش از سخنان پیامبر به سخنان پیش وی ضمیمه گردد، به احساسات سربازی، رنگ منطقی و سازندگی می‌دهد و مجاهد، به جای ویرانگری، به فکر آبادی می‌افتد.

روش علی (ع)

روش امام نیز همان روش مرّی او بود. وقتی به وی خبر دادند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به یکی از شهرهای مرزی عراق به نام «انبار» یورش برده و فرماندار آن جا را کشته و از گرفتن زروزیور زنان خودداری نکرده است، فوراً بر فراز منبر قرار گرفت و خطابه‌ای بس مهیج و آتشین ایراد فرمود:

«إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَكَرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ...» (۲)

جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است. نبرد در راه خدا، لباس تقوا و زره محکم و سپر قابل اطمینانی است. گروهی که جهاد را ترک کنند لباس ذلت و خواری بر اندامشان پوشانیده می‌شود و بلاها آنها را؛ هه فرامی‌گیرد».

در جنگ جمل پرچم را به دست فرزند عزیز خود محمد حنفیه داد و او را با جمله‌های زیر خطاب نمود:

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُ، عَضُّ عَلَى نَاجِذِكَ، أَعَرِ اللَّهُ جَمْعَتَكَ، تَذُ فِي الْأَرْضِ بِقَدَمِكَ، إِرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغَضٌّ بِبَصْرِكَ وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» (۳)

در جبهه جنگ از کوه پا برجاستر باش. دندان روی دندان بگذار و فشار ده. کاسه سرت را در راه خدا عاریت ده. پای خود را مانند میخ در زمین بکوب. دیده‌ات را به آخر لشکر بدوز. از نگاه به دشمن و خیره شدن در او بکاه. بدان، کمک از جانب خداست».

ولی در صفحات تاریخ از همین رادمرد بزرگ، مطالب عجیبی درباره ارفاق به دشمن نقل شده است. روح بزرگ علی (ع) و عواطف انسانی او را لایه‌لای دستورهایی که در مواقع جنگ به سربازان خود می‌داد نمایان می‌شود و مجموع سخنانش می‌رساند که پیوسته می‌خواست پیروان خود را دلیر و فداکار تربیت کند و در عین حال از تمایلات افراطی و احساسات غیر منطقی باز دارد.

بیان نکات آیات

آیه‌های چهاردهم و پانزدهم، از راه‌های گوناگون احساسات سربازی مجاهدان اسلام را به سوی هدف تحریک می‌کند و آنان را برای هرنوع فداکاری آماده می‌سازد و شاید در تمام آیات قرآن، مانند این آیات، به جهاد و مبارزه تحریک و تشویق نشده است، در حالی که در آیه سیزدهم، با یک رشته دلایل عقلی به تحریک روحیه آنان می‌پردازد و در حقیقت در این آیات، احساسات جنگی را با عواطف انسانی و اندیشه‌های عقلی به هم آمیخته است. اکنون بیان عوامل عقلی جهاد:

۱. پیمان شکنی کرده‌اند

در آیه سیزدهم به این نکته چنین اشاره می‌کند:

«لَا تُقَاتِلُونَهُمْ قَوْمًا نَكَتُوا أَيْمَانَهُمْ؛

چرا با گروهی که پیمان‌های خود را شکسته‌اند نبرد نمی‌کنید؟».

قرارداد صلح حدیبیه که با شرایط سنگینی به نفع مشرکان بسته شد از طرف قریش زیر پا نهاده شد؛ زیرا چیزی نگذشت که قبیله خزاعه هم پیمان مسلمانان از جانب بنی‌بکر هم پیمان قریش با پشتیبانی قریش مورد حمله قرار گرفتند. گروهی را کشتند و عده‌ای را فراری دادند رئیس قبیله خزاعه راه مدینه را پیش گرفت و مظلومیت قوم خود را به گوش پیامبر رسانید. پیامبر از فرط تأثر فرمود:

«لَا نَصْرَ لِي إِنْ لَمْ أَنْصُرْ؛

خدا مرا یاری نکند، اگر شماها را کمک نکنم».

آیا چنین گروهی که ناجوانمردانه پیمان خود را می‌شکستند، شایسته ادب و تنبیه نیستند؟

۲. پیامبر را از سرزمین خود بیرون کردند

باز در همان آیه به این نکته عقلی اشاره می‌کند و می‌فرماید: «وَهُمُؤَا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ». و در تفسیر آیه چهلیم از همین سوره، توطئه آنان را مشروحاً بیان می‌کند و بیرون کردن پیامبر از زادگاه خود، تصمیم ابتدایی آنان بود و گر نه تصمیم‌نهایی آنان کشتن بود.

ممکن است گفته شود قریش که پیامبر را از زادگاه خود بیرون کرد در روز نزول این آیات، اسلام آورده بودند، در این صورت چگونه قرآن مسلمانان را به جهاد با آنان دعوت می‌کند؟

ولی پاسخ آن با توجه به تاریخ روشن است؛ زیرا این تنها قریش نبود که در «دار الندوه» گرد آمده بودند، بلکه سران قبایل دیگری در این تصمیم شرکت داشتند و هنوز برخی از این قبایل پس از فتح مکه بر شرک خود باقی بودند، حتی برخی از قریش نیز، پس از فتح مکه، شرک و بت پرستی خود را ترک نگفته بودند.

۳. آغاز جنگ از آنان بود

جرم سوم آنان این بود که آنان نبرد را آغاز کردند. آنان بودند که جنگ‌های بدر، احد و احزاب را بر پیامبر تحمیل کردند، چنان‌که می‌فرماید: «وَهُمْ بَدَأُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ».

از آن‌جا که در میان یاران پیامبر، افراد زبون و ترسو وجود داشت، برای تحریک این گروه می‌فرماید:

«تَخْشَوْنَهُمْ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ»

آیا از مشرکان می‌ترسید؟ خدا شایسته است که از مخالفت با او بترسید.

تا این‌جا نکات عقلی که مایه تحریک و تهییج سربازان اسلام بود، به پایان رسید، اکنون نوبت آن رسیده است که به جهاد احساساتی که در آیه‌های چهاردهم و پانزدهم وارد شده است گوش فرا دهیم. اینک بیان نکات مختلف آن:

۱. شما مظهر اراده الهی هستید

قرآن در بخش زیر، سربازان اسلام را آن‌چنان به خدا نزدیک می‌داند که، آنان را مظهر اراده خدا و مجریان مشیت الهی معرفی می‌کند و می‌گوید:

«يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ»

خدا می‌خواهد مشرکان را به دست شما کیفر دهد. (یعنی شما آن‌چنان به خدا نزدیک هستید که، خدا می‌خواهد کار خود را از طریق شما انجام دهد).

افرادی که ذوق و فهم قرآنی ندارند، شاید این آیه را گواه بر مذهب جبر بگیرند و بگویند: بشر آلت بی‌اراده خداست و انسان مانند ارّه و رنده نجار است و برطبق مشیت الهی کار می‌کند. ولی آنان در این اندیشه سخت در اشتباهند، زیرا اصولاً آیه ناظر به این مسأله بغرنج فلسفی نیست. هدف آیه، تهییج احساسات سربازان اسلام به سوی جهاد است و آنان را آن‌چنان به خدا نزدیک معرفی می‌کند که، تو گویی مظهر مشیت الهی هستی و علت این مظهریت این است که حرکات و سکنات مجاهدان، به فرمان خدا و به راهنمایی اوست از این جهت می‌توان کار آنان را کار خدا دانست.

۲. خدا آنان را خوار و شما را یاری می‌کند

قرآن در بخش زیر از تعلق اراده قطعی خدا، بر خوار ساختن مشرکان و سرفرازی مؤمنان نوید می‌دهد و می‌فرماید: «وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصَرُّكُمْ؛ مشرکان را خوار و مؤمنان را یاری نماید». و این عبارت از خبرهای غیبی قرآن است که پس از چهار ماه به روشنی تحقق پذیرفت.

۳. شفای قلوب مؤمنان

آن چه بیش از همه مجاهدان اسلام را به سوی جهاد تحریک می‌کند دو جمله زیر است:

الف) «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ؛

نبرد کنید تا خدا به وسیله شما سینه مجروح گروهی از افراد با ایمان را شفا بخشد».

ب) «وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ؛

جهاد نمایید تا خدا بدین وسیله، آتش خشم آنان را فرو نشاند».

یعنی هنوز قلوب گروهی از افراد با ایمان جریحه‌دار است و سینه آنان از خشم و غضب مالا مال است. جهاد شما در راه خدا، مرهم سینه مجروح و مایه فرو نشستن خشم آنها خواهد بود. و در پایان آیه پانزدهم، یکی از اصول و معارف اسلامی را یادآور می‌گردد که هنوز درهای توبه به روی مشرکان باز است، چنان‌که می‌فرماید: «وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ».

میان جامعه اسلامی و افراد مشرک قرابت و همبستگی‌هایی وجود داشت. چه بسا این همبستگی، گروهی از افراد با ایمان را، که هنوز پیوند خویشاوندی در نظر آنان محترم‌تر از وظیفه الهی و مذهبی بود، بر آن می‌داشت که، در راه جهاد با آنان سستی ورزند و به جای این که با مسلمانان همراه گردند، مشرکان را همراه خود برگزینند. از این جهت قرآن به این گروه هشدار می‌دهد و می‌فرماید:

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ...؛

آیا شما تصور می‌کنید که خداوند شماها را به حال خود واگذار خواهد نمود و مجاهد را از غیر مجاهد باز نخواهد شناخت و گروهی را که جز خدا و پیامبر و مؤمنان، رازداری دیگر اتخاذ نکرده‌اند، از گروهی که نقطه مقابل آنان هستند، جدا نخواهد نمود».

شکی نیست که خداوند از ازل از رفتار انسان آگاه است و برای علم و آگاهی او زمان مشخصی وجود ندارد و این که در این آیه می‌فرماید: «وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا» مقصود دانستن نیست، بلکه آشکار کردن ضمائر و اندیشه‌های مجاهدان و غیر مجاهدان است، چنان‌که قرآن در آیه دیگر همین مطلب را بیان می‌کند، آن‌جا که می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِلَّهِ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ؛ (۴)

خداوند جامعه با ایمان را به نحوی که هستند ترک نخواهد نمود تا این که ناپاک را از پاک جدا سازد و معرفی نماید».

عمل پاک از نیت پاک سرچشمه می‌گیرد

۱۷. «مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ؛

مشركان حق ندارند مسجدهای خدا را تعمیر و آباد کنند در حالی که بر کفر خویش گواهی می‌دهند (و بر بت‌پرستی تظاهر می‌نمایند) زیرا اعمال آنان تباه و همیشه در آتشند».

۱۸. «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُتَهَدِّينَ؛

این است و جز این نیست، کسی می‌تواند مساجد خدا را آباد کند که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته‌باشد و نماز بگزارد و جز خدا از کسی ترسد در این صورت شاید از هدایت شدگان باشند».

۱۹. «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛

آیا آب دادن به زایران خانه خدا و تعمیر مسجدالحرام را مانند کسی که ایمان به خدا و روز جزا آورده، قرار می‌دهید، هرگز یکسان نیستند و خداوند ظالمان را هدایت نمی‌کند».

۲۰. «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ؛

کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ‌تر است و آنان رستگارانند».

۲۱. «يُسِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّتْ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ؛

پروردگار، آنها را به رحمت و خشنودی خود و بهشت‌هایی که نعمت‌های جاویدان دارد، بشارت می‌دهد».

۲۲. «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ؛

جاودان در آنجا خواهند بود، در نزد خداوند اجر و مزد بزرگ وجود دارد».

کردار و رفتار هر فردی واکنش ملکات و روحیات خوب و بد اوست، اگر طرز رفتار یک فرد الهی با یک فرد مادی، کاملاً فرق دارد، بدان جهت است که روحیات و اندیشه‌های این دو نفر کاملاً با هم تفاوت دارد و رفتار و کردار افراد، متجلی کننده اختلاف عقاید و معتقدات آنان است. فردی بی‌دریغ خون انسان‌ها را می‌ریزد، در حالی که دیگری از کشتن موری عاجز و ناتوان است و این اختلاف نمودار دوگانگی روحیه‌های آنان است.

از این بیان روشن می‌گردد که، سرچشمه اصلاحات و ریشه تمام دگرگونی‌ها، اصلاح باطن و درون است. تا دگرگونی عمیقی در بینش درونی فرد پدید نیاید و عقاید و معتقدات او تغییر نکند، هر نوع اندیشه اصلاحی نقش بر آب خواهد بود و جز یک دگرگونی سطحی

چیزی دیگر نمی تواند باشد. از این جهت در احادیث اسلامی چنین می خوانیم: «من أصلح سریره، أصلح الله علانته؛ هر کس درون خود را اصلاح کند، خداوند ظاهر و برون او را اصلاح می فرماید». یعنی نتیجه قطعی اصلاح درون، خوبی و پاکی برون است.

مکتب اصلاحی و تربیتی پیامبران براساس ایجاد دگرگونی در درون افراد و معتقد ساختن آنان به لزوم اعمال و وظایفی است که باید انجام دهند؛ به طوری که اگر تخلف کنند در سرای دیگر با واکنش شدیدی (کیفر) و یا محرومیت از پاداش روبه رو می گردند. ناگفته پیداست پس از یک چنین دگرگونی، افراد به طور خود کار وظایف خود را انجام می دهند، در حالی که دیگر مکتب های تربیتی جهان، از چنین امتیازی برخوردار نیستند.

اسلام، ارزش اصلاح درون را به مقامی رسانیده است که نیت پاک راجای گزین عمل ساخته و به نیت تنها، همان پاداش را می دهد که بر عمل می دهد.

مردی در جنگ جمل، پس از فتح و پیروزی حضور علی آمد و گفت: من در رکاب شما جنگ کردم، ولی با خود می گویم: ای کاش برادرم که در کوفه زندگی می کند، در این جنگ شرکت می نمود و او نیز از فیض الهی سهمی می برد.

اما در پاسخ او فرمود: «آیا نیت درونی برادر تو با ماست» (یعنی اگر می شنید که امروز گروه های حق و باطل در سرزمین بصره در برابر یکدیگر صف آرایی کرده اند، طرفدار جناح ما می شد؟). وی در پاسخ امام گفت: بله. امام به او فرمود: نه تنها برادر تو از فیض جهاد بهره برد، بلکه گروهی از مردان که در صلب های پدران و رحم های مادران هستند، از این فیض بی بهره نمانده اند؛ یعنی هرگاه آنان پس از تولد، به سان برادر تو دارای اندیشه و نیت پاک باشند قطعاً سهمی خواهند داشت. (۵)

در خوبی فرد، خوبی عمل به تنهایی کافی نیست

اسلام در داوری خود درباره افراد تنها به عمل نمی نگرد، بلکه علاوه بر عمل، نیت و انگیزه کار را نیز در نظر می گیرد. هرگاه فردی درمانگاهی بسازد، تنها حسن و زیبایی عمل او در پذیرفتن عمل و دادن پاداش کافی نیست، بلکه در صورتی مقبول است که محرک این فرد، برای چنین کار، انگیزه پاک و پیراسته از منافع پیدا و نا پیدای دنیوی باشد؛ هرگاه وی درمانگاه را برای خداوند و یا به انگیزه کمک به انسان ها بسازد، عمل وی پذیرفته می شود؛ ولی هرگاه این واحد درمانی را برای ریا و شهرت و انگیزه آوردن رأی بیشتر در انتخابات بنا کند، نه تنها پاداشی ندارد، بلکه شخص او نیز شایسته تحسین نیست.

روشن تر بگوییم در جهان امروز برای ستودن یک فرد، بررسی یک پرونده، کافی است و آن پرونده عمل است؛ هرگاه عمل یک فرد نیک و مفید بود، کافی است که بگوییم وی فرد نیکوکار و خدمتگذاری است، در حالی که در مکتب تربیتی اسلام، بررسی یک پرونده، یعنی پرونده عمل برای این داوری کافی نیست، بلکه باید علاوه بر پرونده عمل، پرونده «نیت» نیز مورد بررسی قرار گیرد و درباره انگیزه های این فرد دقت شود. اگر پرونده نیت با پرونده عمل تطبیق کرد؛ یعنی در کارهای خود ریا کار و منافق نبود اسلام به چنین فردی امتیاز می دهد و او را جزو نیکوکاران می شمارد و در غیر این صورت، او را ریا کار و منافق می داند. در احادیث اسلامی می خوانیم «النَّيَّةُ أَسَاسُ الْعَمَلِ؛ نیت، اساس و پایه کار است».

درست است که در روز افتتاح یک واحد درمانی، نمایندگان رادیو و تلویزیون و مطبوعات در آنجا حاضر می‌شوند و از قسمت‌های مهم آن عکس‌برداری می‌کنند و در گزارش خود از بنیانگذار آن تقدیر می‌نمایند. در حالی که اسلام با چنین سطحی‌نگری کاملاً مخالف است و می‌گوید باید درباره انگیزه‌های این مرد دقت بیشتری شود.

قرآن عمل ریاکاران را به‌سان عمل کشاورزی می‌داند که بر روی تخته سنگ‌های صاف مقداری خاک بریزد و روی آن دانه‌ای بپاشد، سپس باران درشت بر آن بیارد و خاک‌ها و دانه‌ها را بشوید و جز سنگ صاف و خارا چیزی باقی نماند و در نتیجه کشاورز از کار خود نتیجه‌ای نبرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (۶)

ای افراد با ایمان، کارهای نیک خود را با منت‌گذاری تباه نسازید، حال کسی که از روی ریا اتفاق می‌کند در حالی که به خدا و روز باز پسین ایمان ندارد به‌سان سنگ صافی است که روی آن خاکی باشد و باران درشتی بر روی آن بیارد، خاک را شسته و سنگ را باقی بگذارد، در حالی که از کار و کوشش خود بهره‌ای نمی‌برند و خداوند کافران را هدایت نمی‌کند».

بیان نکات آیات

۱. مشرکان حق تعمیر مسجدالحرام را ندارند

مشرکان که از پرستش خدا سرباز زده و بت‌ها را می‌پرستند و به روز بازپسین، که روز کیفر و پاداش است، عقیده ندارند، حق ندارند خرابی‌های مسجدالحرام را تعمیر کنند. چنین عملی برای گروهی که پیوند خود را با خدا قطع کرده بودند و به روز باز پسین ایمان نداشته چه سودی می‌توان داشته باشد! در حالی که هدف از معبدسازی پرستش خداست. از این جهت قرآن حق تعمیر مسجد را از مشرکان سلب می‌کند و می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ»

مشرکان حق آباد کردن مساجد را، در حالی که بر کفر خود باقی هستند، ندارند».

۲. مقصود از تعمیر چیست؟

مؤلف المنار می‌گوید: مقصود از «تعمیر» در آیه، آبادی معنوی مسجد با عبادت و طواف است و در لغت عرب، فعل «عمر» به معنای عبادت کردن نیز به‌کار رفته است و چون هدف از سوره براءت، بازداشتن مشرکان از ورود به مسجدالحرام است تا آنجا که مشرکان پس از نزول این آیات، از طواف کعبه منع شدند، از این لحاظ بسیار مناسب است که بگوییم منظور آبادی ظاهری نیست، بلکه مقصود همان

عبادت و طواف است که در حقیقت تعمیر واقعی مسجد می‌باشد. ولی به نظر ما منظور همان تعمیر ظاهری است و اسلام خواسته دست آنان را از این عمل پرافتخار کوتاه سازد و گواه ما آیه نوزدهم است که می‌فرماید: «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...» زیرا مقصود از «عمار» در این آیه همان آباد کردن در و دیوار «مسجدالحرام» است و حفظ ارتباط و تناسب آیات، می‌طلبد که مقصود از تعمیر در دو آیه مورد بحث، همان مرمت کردن مساجد باشد. این‌که می‌گوید: آبادی واقعی مساجد، با عبادتی است که در آن انجام می‌گیرد، سخنی است بسیار صحیح، ولی مدعا را ثابت نمی‌کند. به علاوه خود قرآن مشرکان را از عبادت در مساجد در آیه دیگر از همین سوره نهی کرده است آن‌جا که می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا؛ (۷)

مشرکان آلوده‌اند پس از پایان امسال به مسجدالحرام نزدیک نشوند.

۳. شرایط تعمیر کنندگان در آیه ۱۸

قرآن حق تعمیر را از مشرکان سلب می‌کند و آن را از حق گروهی می‌داند که دارای شرایط زیر هستند:

الف، ب) ایمان به خدا و به روز قیامت. این دو اساس مشترک تمام آیین‌های آسمانی است و همه مربیان الهی برای تحکیم این دو موضوع مبعوث گردیده‌اند. چنان‌که می‌فرماید: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». و مشرکان اگر چه اجمالاً به خدا معتقد بودند ولی، از پرستش او سرباز می‌زدند و از طرف دیگر حیات اخروی را کاملاً انکار می‌کردند. روی این بیان فقط پیروان ادیان آسمانی حق دارند مساجد را آباد کنند و مشروح این قسمت را در گذشته خواندیم.

ج، د) به‌پاداشتن دو رکن عملی اسلام، یعنی گزاردن نماز، این مظهر کامل خضوع در پیشگاه خدا و دادن زکات، رکن بزرگ مالی و اقتصادی اسلام. چنان‌که فرمود: «وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ». و حقیقت ایمان اگر چه همان دو شرط اولی است، ولی ایمان نافع و سودمند در پرتو عمل به احکام اسلامی است، از این نظر، دو رکن مهم را تذکر داده‌است.

ه) تنها از خدا ترسد. چنان‌که قرآن می‌فرماید: «وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ». البته مقصود خوف طبیعی و غریزی نیست؛ زیرا دایره ترس غریزی وسیع‌تر است و ترس از حوادث مهیب و حیوانات درنده با منحصر ساختن خوف به خدا منافات ندارد، بلکه مقصود خوف دینی و اعتقادی است و فقط دایره آن به خدا منحصر است، از آن‌جا که او سر سلسله همه موجودات است و تمام ممکنات در قبضه قدرت و تحت اراده اوست، از این رو باید فقط از مؤثر واقعی ترسید. خداوند در قرآن مجید پیامبران را این چنین توصیف می‌کند:

«الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ؛ (۸)

کسانی که (انبیا) پیام‌های خدا را می‌رسانند و به‌جز او از کسی نمی‌ترسند.

برخی گفته‌اند که منظور از «خشیه» در آیه همان عبادت است؛ زیرا انگیزه انسان برای عبادت و پرستش خدا همان ترس از عذاب اوست و این که می‌گوید: «از غیر خدا نترسد»، مفاد آن این است که غیر خدا را نپرستد و به عبارت دیگر، عبادت و خضوع در برابر یک فرد، مظهر اعلا ترس است، از این نظر می‌توان گفت: مقصود از نترسیدن از غیر خدا، پرستش نکردن اوست و در حقیقت از خوف و ترس، یعنی سبب عبادت، مسبب آن (پرستش) اراده شده‌است.

جای دقت است که در آخرین جمله آیه هجدهم، که درباره همین افراد که تمام مراحل ایمان را طی کرده‌اند، «شاید» می‌گوید: «فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ؛ شاید آنان از هدایت یافتگان باشند» و علت این که قاطعانه در حق آنان قضاوت نمی‌کند این است که امکان دارد همین گروه در آینده بر اثر ارتکاب اعمال زشت کارهای گذشته خود را عقیم و بی‌اثر سازند، از این جهت حزم و احتیاط را از دست نمی‌دهد و از داوری قطعی خودداری می‌نماید.

آیا اهل کتاب حق آباد کردن مساجد را دارند یا نه؟

در آیه مورد بحث، حق آباد کردن مسجد از مشرکان سلب شده، ولی سخنی از اهل کتاب به میان نیامده است. اکنون این پرستش پیش می‌آید که آیا اهل کتاب چنین حقی را دارند یا نه؟ در پاسخ می‌توان گفت: برای آنان نیز چنین حقی ثابت نیست؛ زیرا بر فرض این که آنان به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند ولی به یقین دو رکن عظیم اسلامی را، که در آیه وارد شده است، به پا نمی‌دارند؛ یعنی نماز نمی‌خوانند و زکات نمی‌پردازند. گذشته بر این، قرآن برای ایمان آنان ارزشی قائل نشده‌است آن جا که می‌فرماید:

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ؛ (۹)

با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و آنچه را خدا و پیامبر او تحریم کرده است حرام نمی‌شمارند و از دین حق پیروی نمی‌کنند، نبرد کنید».

ارزیابی کارها

آیا ارزش هر کاری در گرو مقدار وقتی است که در انجام آن صرف می‌شود، یا این که ارزش هر کاری در گرو نتیجه‌ای است که از آن کار به دست می‌آید. از این دو نظر، کدام یک صحیح‌تر است؟

به‌طور مسلم نظر دوم. زیرا چه بسا نتیجه کاری که در وقت کوتاه‌تری انجام می‌گیرد قابل مقایسه با کاری که در وقت بیشتری انجام می‌گیرد، نباشد؛ مثلاً جراحی در نیم ساعت، بیمار مشرف به مرگ را نجات می‌دهد و سبب می‌شود وی حیات خود را مجدداً باز یابد و ارزش این عمل، به جهت عظمت نتیجه، بالاتر از کار بنایی است که در ظرف هشت ساعت چند متر دیوار را بالا می‌برد و یا استاد کاری است که در مدت بیشتری چکش و یا گاو آهن را می‌سازد. در صورتی که دومی رنج بیشتر و زحمت فراوان کشیده‌است و در برابر کوره آتشین و یا زیر آفتاب، ساعتی عرق ریخته و کار کرده است، ولی جراح یاد شده در هوای مطبوع در محیط بس آرام کار خود را انجام

داده است. منتها تفاوت در این است که جراح، با صرف وقت کم، انسانی را از مرگ نجات داده، ولی دومی، قطعه آهنی را به صورت چکش یا گاو آهن در آورده است.

از این بیان روشن می‌گردد که اختلاف طبقاتی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر اجتماعی است؛ زیرا فرض این است که این دو کار از نظر ارزش، اختلاف دارند و بهای اجتماعی یکی بیش از دیگری است. هرگاه به این دو نفر یک نوع مزد بپردازند از عدالت به دور است و اگر دو نوع مزد بپردازند اختلاف طبقاتی پیش می‌آید.

گذشته از این، هرگاه به هر دو نفر یک مزد بپردازند و به اصطلاح کمونیست‌ها از هر فردی به اندازه توانایی کار بکشند و به اندازه نیاز مزد بدهند، در این صورت ضربت بزرگی بر ابتکارهای علمی وارد می‌آید و کاروان علم و صنعت از تکامل باز می‌ایستد؛ زیرا در این موقع دلیلی ندارد که فردی رنج تحصیل را بر خود هموار کند و در مراکز علمی شب و روز خود را یکی نماید تا از اسرار طبیعت آگاه گردد و قله‌های علم را فتح نماید.

نظر اسلام در این موضوع

اسلام نظر پیش را تخطئه نمی‌کند، ولی نظر پیش را با افزودن یک شرط، تکمیل می‌نماید و آن شرط، ایمان است. (۱۰) اسلام معتقد است کارهای نیک، خدمات اجتماعی، قدم‌های مؤثر در طریق بهبود وضع مردم، در صورتی ارزش الهی دارد که از روی ایمان به خدا انجام بگیرد نه هوا و هوس و نه ریا و شهرت و نه کسب مقام و اندوختن ثروت و.... اسلام می‌گوید کارهای نیک و کردارهای ستوده بدون انگیزه‌های پاک، قالب‌های بی‌روحند و تا روح ایمان در آن‌ها دمیده نشود و از یک رشته انگیزه‌های پاک سرچشمه نگیرد ارزشی نخواهند داشت.

هرگاه دادرسان، به‌منظور دریافت حقوق داوری کنند، طبیبان و جراحان برای اندوختن ثروت دست‌به‌کار شوند، مخترعان و مکتشفان به قصد هوا و هوس و شهرت و ریا به کاوش‌های علمی خود ادامه دهند، اگر چه کارشان پسندیده و زیباست، ولی ارزش و شخصیت الهی در پیشگاه خدا ندارند؛ مثلاً پیش از اسلام، سیراب کردن حاجیان و تعمیر مسجدالحرام، از مناصب مهم عرب به‌شمار می‌رفت و از زمان قصی (پنجمین جد رسول(ص)) این مناصب در قبیله قریش دست به‌دست می‌گشت و در زمان پیامبر گرامی، منصب «سقاییت» به‌دست عباس عموی پیامبر و مقام تعمیر مسجد در دست شیبیه بود.

آیه نوزدهم، این دو عمل را که در ظاهر ستوده است در یک طرف، و جهاد در راه خدا را، که از روی ایمان به خدا و روز رستاخیز انجام می‌گیرد، در طرف دیگر گذارده و هرگز این دو عمل را قابل مقایسه نمی‌داند و می‌فرماید:

«أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛

آیا تصور می‌نمایند کسی که در حالت کفر و شرک بدون داشتن ایمان به خدا، حاجیان را سیراب می‌کند و مسجدالحرام را تعمیر می‌کند و هیچ‌گونه هدف الهی و انگیزه معنوی ندارد، با مردی که به خدا و روز واپسین ایمان دارد و بر اثر همین ایمان با جان و مال خود در راه خدا، جهاد می‌کند یک‌سان است؟».

نه، البته نه، و به تعبیر قرآن:

«لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ؛

در پیشگاه خدا یک‌سان نیستند».

گروه نخست بر اثر همین اعمال بی روح، به جهت عدم ایمان به خدا، ستمگراند چنان‌چه خداوند می‌فرماید:

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛

خداوند ستمگران را هدایت نمی‌کند».

و ظلم در این مورد همان شرک است که در سوره لقمان فرمود:

«إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛

بی‌ایمانی، ستم بزرگی است».

با شأن نزول آیه آشنا شویم

آیه مورد بحث در حق حضرت علی(ع) و عباس و شیبیه نازل گردیده. عباس و شیبیه بر یکدیگر افتخار می‌کردند: عباس می‌گفت: من پاسی از عمر خود را در سقایت حجاج صرف کرده‌ام و شیبیه می‌گفت: آباد کردن مسجد بر عهده من بوده. علی(ع) در آن میان فرمود: افتخار من این است که پیش از شما به خدا ایمان آورده‌ام و در راه خدا جهاد کرده‌ام و وسیله ایمان شما را فراهم نموده‌ام. آنان برای داوری حضور پیامبر آمدند که این آیات برای بیان نظر کلی اسلام در تمام کارها نازل گردید.

از این که در آیه در یک طرف، فقط سقایت و عمارت آمده و نامی از ایمان نبرده است و در طرف دیگر ایمان و جهاد با هم وارد شده است، معلوم می‌شود که سقایت و عمارت آنان در حال کفر بوده است و در حقیقت، آیه بیانگر ارزش کارهای گروه با ایمان و کفر است، نه این که هر دو طرف مؤمن می‌باشد، ولی یکی متصدی سقایت و یا عمارت و طرف دیگر مشغول جهاد است. گواه این گفتار علاوه بر آن‌چه گفته شد، این است که در آخر آیه، این گروه را «ظالم» خوانده است. قرآن هیچ گاه مرد مؤمن را «ظالم» نمی‌خواند و هرگاه تصور شود که مراد از «ظالم» کسانی هستند که آن دو عمل را بر جهاد ترجیح داده‌اند، نیز صحیح نیست؛ زیرا چنین کسانی در نظر اسلام خطا کارند نه این که ظالم باشند و غالباً این عنوان درباره کافران و مشرکان به کار می‌رود.

سخنی با مؤلف المنار

مفسر معروف مصری مؤلف المنار روی جهاتی از این شأن نزول سر بر تافته و معتقد است مناسب با ظاهر آیه همان روایت نعمان بن بشیر است که می‌گوید: روز جمعه در مسجد مدینه بودم که در میان اصحاب رسول گفتگو در گرفت. یکی می‌گفت: بهترین کار در پیش من پس از ایمان به خدا، همان سقایت حاجیان است. دومی می‌گفت: بهترین کار پس از ایمان به خدا، آباد کردن مسجدالحرام است. دیگری می‌گفت: جهاد بر تمام اعمال مقدم است. عمر در میان آنها می‌گفت: باید موضوع را از پیامبر سؤال کنیم. لذا این آیه برای رفع نزاع آنان نازل گردید.

سپس صاحب المنار می‌گوید: این روایت بر شأن نزول پیشین که دارندگان عمارت و سقایت را کافر، و مجاهد را با ایمان معرفی می‌کند، مقدم است؛ زیرا علاوه بر این که سند آن صحیح است، مضمون آن نیز با قرآن توافق دارد.

ما تصور می‌کنیم این نویسنده دانشمند در این جا داوری صحیحی نکرده است؛ زیرا روایت اول از نظر سند بسیار محکم و جمعی از محدثان، مانند حاکم محدث معروف سنی و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند؛ علاوه بر آن که دانشمندان شیعه همگی آن را صحیح شمرده‌اند؛ اما از نظر مضمون به‌طور قطع مضمون و مفاد روایت نعمان با ظاهر آیه سازگار نیست؛ زیرا ظاهر آیه درباره دو گروه است: گروهی که کافرند، ولی عهده‌دار سقایت و عمارت بوده‌اند و گروه دوم، مؤمن و مجاهدند، به گواه این که لفظ «آمن» را فقط درباره گروه دوم به کار برده است و بنابر روایت نعمان، متصدیان این کارها همگی مسلمانند و گفتگوی آنان در کارهایی است که پس از اسلام واقع شد.

در برخی از آیات قرآن، عمل انسان به شخصی که صاحب عمل است تشبیه می‌شود؛ مثلاً در این آیه، سقایت و عمارت، که به معنای آب دادن و تعمیر کردن است، به شخص تشبیه شده‌است که ایمان دارد و جهاد می‌کند آن‌جا که فرموده: «کمن آمن»، در صورتی که مناسب این بود که دو عمل پیش، به خود عمل ایمان و جهاد تشبیه شوند، نه به فرد مؤمن. به عبارت روشن‌تر، یا باید شخص را به شخص و یا صفت را به صفت تشبیه و مقایسه نمود؛ مثلاً یا باید گفت: این سیاه مانند این سیاه است و یا این که بگوییم: این سیاهی مانند آن سیاهی است. ولی هرگز صحیح نیست بگوییم: این سیاهی مانند این سیاه است.

از این جهت باید در آیه کلمه‌ای در تقدیر بگیریم تا یا از قبیل تشبیه صفت به صفت باشد؛ مثلاً بگوییم: «کایمان من آمن بالله» و یا از قبیل تشبیه موصوف به موصوف باشد؛ مثلاً لفظ اهل، مقدر باشد «أهل سقایة الحاج».

معنای «سقایت» چیست؟

این واژه در لغت عرب در سه جا به‌کار برده می‌شود:

۱. گاهی مقصود از آن معنای مصدری است؛ یعنی سیراب کردن و در آیه مورد بحث مقصود همین است.

۲. گاهی به ظرفی گفته می‌شود که در آن آب می‌خورند، چنان‌که در آیه هفتاد سوره یوسف، مقصود همین است:

«وَجَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ؛

پیمانه را در میان بار برادرش گذارد».

۳. بعضی گفته‌اند: این کلمه گاهی به معنای حوضی که آب در آن می‌ریزند، به کار می‌رود، چنان‌که «سَقَايَةُ الْعَبَّاسِ»، یعنی آن محل معروفی که آب در آن می‌ریختند.

چرا در آیه بیستم، از هجرت نام می‌برد؟

در آیه بیستم می‌فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت نمودند و در راه خدا با جان‌ها و اموال خود جهاد کردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ‌تر است». در این جا این سؤال پیش می‌آید که مسأله هجرت چه ارتباطی به موضوع آیه قبل دارد؟
در این باره دو وجه می‌توان گفت:

۱. هجرت در آن روزها مقدمه جهاد بوده و تا کسی به مسلمانان در مدینه نمی‌پیوست ممکن نبود در راه خدا جهاد نماید.

۲. کسانی این دو عمل را مساوی می‌دانستند و تصور می‌کردند که کار آنان در حال کفر، با کار فرد مؤمن و با ایمان یکسان است و وقتی هم اسلام می‌آوردند به سوی مدینه مهاجرت نمی‌نمودند، از این نظر در این آیه، مسأله مهاجرت نیز مطرح گردیده‌است و این آیه خود گواه بر این است که آیه درباره علی (ع) که مؤمن و مجاهد بود و عباس و شیبیه، که در دوران کفر، عهده‌دار منصب‌های سقایت و تعمیر مسجد الحرام بودند و پس از اسلام آوردن، مهاجرت نکردند مگر روزی که دیگر اسلام به مهاجرت آنان نیاز نداشت، نازل گردیده است.

پی نوشت ها

۱. وسائل الشیعه، «کتاب جهاد».

۲. نهج البلاغه، خ ۲۷.

۳. همان، خ ۱۱.

۴. آل عمران (۳) آیه ۱۷۹. آیه‌های ۱۴۱ - ۱۵۴ سوره آل عمران به همین مضمون است.

۵. نهج البلاغه، خ ۱۲.

۶. بقره (۲) آیه ۲۶۴.

۷. توبه (۹) آیه ۲۸.

۸. احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

۹. توبه (۹) آیه ۲۹.

۱۰. این شرط مربوط به ارزش اقتصادی عمل نیست، بلکه مربوط به ارزش اخلاقی عمل است که از انسان سر می‌زند و در مکتب اخلاقی چاره‌ای جز این شرط نیست.

همه چیز فدای هدف

۲۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه پدران و برادران شما، کفر را بر ایمان برگزیدند آنان را ولیّ خود نگیرید و کسانی که آنها را (با این حال) ولیّ خود بگیرند ستمکارانند».

۲۴. «قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تُرْضَوْنَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»

بگو: هرگاه پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشان شما و ثروتی که اندوخته‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید و مسکن‌هایی که مورد علاقه شماست؛ (هر گاه اینها) از خدا و رسول و جهاد و مبارزه در راه او محبوب‌تر و پسندیده‌ترند، پس در انتظار فرمان الهی باشید. خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند».

یک اجتماع کوچک

اساس جامعه‌های بزرگ را همان اجتماع‌های کوچک تشکیل می‌دهد. وقتی چند جامعه کوچک، مانند خانواده و غیره به یکدیگر ضمیمه می‌شوند، اجتماع بزرگی تشکیل می‌گردد و اصلاح جامعه‌های کوچک پایه اصلاح جامعه‌های بزرگ است.

منظور از جامعه‌های کوچک، همان محیط‌های خانواده و... است که هر کدام به نوبه خود در تشکیل تمدن و زندگی گروهی نقش به‌سزایی دارند.

اکنون گفتگوی ما در مورد محیط خانواده است که اسلام در تحکیم و تثبیت آن اوامر مؤکدی صادر نموده است. ما دستورهای اسلام را در این زمینه در ضمن سه بخش بیان می‌کنیم تا روشن شود که چگونه اسلام در تحکیم محیط خانوادگی کوشیده و اگر در این دو آیه امر می‌کند که پیوند ولایت پدر و مادر و خویشاوندان کافر را بشکنیم روی عللی است که صلاح جامعه را در آن دیده است و سلب چنین ولایت از پدر و برادر کافر، منافات ندارد که به آنان در حدّ یک انسان خدمتگذار احترام شود. اکنون دستورهای اسلام درباره والدین و همسران و خویشاوندان به‌گونه‌ای فشرده بیان می‌شود:

۱. پدر و مادر

بدون تردید این دو شخصیت، رکن مهم اجتماعند. از این لحاظ وقتی قرآن دستور می‌دهد که خدا را ستایش نماییم، بلافاصله دستور می‌دهد به پدر و مادر نیکی کنیم:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ (۱)

(ای پیامبر،) پروردگار تو دستور داده که جز او کس دیگر را نپرستید و به پدران و مادران نیکی کنید».

و در جای دیگر فرموده:

«أَنْ أَشْكُرَ لِي وَلَوْلَا ذِيكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ؛ (۲)

در برابر من و پدر و مادر، سپاسگزار باش و بازگشت تو به سوی من است».

گر چه قسمتی از احساس علاقه انسان به فرزند و علاقه فرزند به والدین، فطری و غریزی است، ولی هسته محبت در صورتی رشد و نمو می‌کند که فرزندان در آغوش پدران و مادران بزرگ شوند و پیوسته از نگاه‌های پر محبت یکدیگر بهره‌مند گردند. اگر فرزندان از دوران کودکی از آغوش والدین به شیرخوارگاه و کودکانستان و پانسیون‌های شبانه روزی طرد شوند شعله محبت به خاموشی می‌گراید.

اگر شعله‌های محبت در کشورهای غربی، کم فروغ گردیده و رشته‌های خانوادگی بسیار سست شده‌است، بدین جهت است که فرزندان از دوران بلوغ بلکه پیش از آن از آغوش مادران و پدران طرد شده و زندگی جداگانه‌ای پیدا می‌کنند. گذشته براین، آنان به همه چیز با مقیاس مادی می‌نگرند و فرزندان را از دوران بلوغ به زندگی جداگانه عادت می‌دهند که هر کدام متکفل خرج خود گردند. به‌طور مسلم در چنین محیط‌هایی، درخت محبت پرورش نیافته و برومند نمی‌گردد.

۲. همسران

انسان روی غریزه جنسی به همسر خود علاقه‌مند است و اگر روز نخست از نظر جنسی به او علاقه‌مند بود، به تدریج، عاطفه انسانی جای‌گزین علاقه جنسی می‌گردد و این دو موجود در طول عمر به هم عشق می‌ورزند. قرآن مجید وجود همسر را مایه سکونت و آرامش انسان می‌داند که بدون آن، برای انسان قرار و آرامش نیست:

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا؛ (۳)

از نشانه‌های خداست، که برای شما از جنس شما همسرانی آفرید تا در سایه آن، قرار و آرام بگیرید».

۳. خویشاوندان

علاقه به خویشاوندان تا حدی طبیعی است و حفظ روابط خویشاوندی در اسلام بسیار مستحسن و قطع ارتباط با خویشاوندان حرام است. اسلام کسانی را که ارتباط خود را با اقوام خود قطع می‌کنند نکوهش می‌نماید و آنان را در ردیف مفسدان قرار می‌دهد:

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ؛ (۴)

کسانی که ارتباط خود را با اقوام خود، که خدا دستور داده است با آنها ارتباط برقرار شود، قطع نمایند و در روی زمین افساد کنند آنان زیانکارانند».

علّت آن روشن است؛ زیرا آنان با گسستن روابط خویشاوندی، ضربت شکننده‌ای بر اتحاد و یگانگی اجتماع وارد می‌سازند.

ولی با توجه به این سفارش‌ها، حفظ دین و پاکی را، بر ولایت پدر و علاقه به برادر و همسر مقدّم داشته است و هرگز نباید به سبب علاقه به پدر و مادر و همسر یا علاقه به امور دنیوی و مادی، مانند ثروت و تجارت و خانه، اصول دین را زیر پا نهیم و به آنها بی‌اعتنا باشیم، بلکه باید ابراز علاقه به این امور، در چارچوب حفظ اصول و وظایف دینی انجام گیرد.

شان نزول آیه‌ها

یکی از بهانه‌های برخی از مسلمانان درباره نبرد با مشرکان این بود که: ساکنان مکه و حومه آن، خویشاوندان ما هستند و نبرد با خویشاوندان برای ما مشکل است به علاوه، طرد آنان از مسجدالحرام و جلوگیری از ورود آنها به مکه، موجب رکود بازار تجارت ما می‌گردد و خانه‌های زیادی که برای زایران مکه اجاره داده می‌شد، بر اثر جلوگیری از ورود مشرکان خالی می‌ماند. برخی از افراد ضعیف‌الایمان، از این طریق در تضعیف سپاه مسلمانان می‌کوشیدند. آیات یاد شده به منظور بیدار کردن مسلمانان و پاسخ به گفتار آنها نازل گردیده است. هدف آیات این است که: هرگاه علاقه به پدران و فرزندان و زنان و اموال و مسکن، شما را از جهاد و یاری دین خدا باز بدارد، در چنین صورت باید در انتظار یک گرفتاری فوق‌العاده باشید.

جمله «فَرَبِّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» ممکن است کنایه از همین معنا باشد. آیه ۵۲ از همین سوره این جمله را روشن تر می‌سازد:

«وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيِّدِينَا؛

ما در انتظار آن هستیم که عذابی از ناحیه خدا یا به وسیله ما به شما برسد».

در جمله پیش احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن این‌که هرگاه شما در انجام دستورهای خدا سهل‌انگاری ورزید، در انتظار آن باشید که خدا گروهی را که ثابت و پایدارند برانگیزد چنان‌که در آیه دیگر به این مطلب اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ (۵)

ای افراد با ایمان، هرگاه کسی از شما از دین خدا برگردد، به زودی خدا گروهی را برمی‌انگیزاند که خدا آنها را دوست می‌دارد و هم آنها خدا را دوست می‌دارند، در برابر مؤمنان مهربان و خاضع، و در برابر کافران سرسنگین هستند. در راه خدا مبارزه می‌نمایند و...».

در پایان به توضیح مطلبی که قبلاً یادآور شدیم می‌پردازیم و آن این‌که، هدف آیه‌ها این نیست که مردم را در مورد پدر و مادر به‌سوی بی‌مهری سوق دهد و یا از علاقه به کار و کوشش و تجارت و بازرگانی بکاهد، بلکه مقصود این است که افراد با ایمان نباید در علاقه

خود به بستگان و ثروت، افراط ورزند و آنها را بر خدا و دستورات پیامبر و مجاهده در راه خدا مقدم بدانند؛ زیرا اگر آنان برای خود مقامی دارند، مقام خدا و رسول از آنان برتر و بالاتر است. اسلام، به تشکیل خانواده علاقه فراوانی نشان داده و پیروان خود را مأمور ساخته است که از هر نوع ابراز علاقه به خویشاوندان و بستگان خودداری نمایند، ولی هرگاه مهر به آنان مایه گمراهی شود، اجازه نداده‌است که انسان با ایمان از این محبت فطری الهام بگیرد و از سخن آنان پیروی نماید:

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا؛ (۶)

هرگاه پدر و مادر، اصرار ورزند که تو به من (خدا) شرک ورزی و چیزی بگویی که به آن علم نداری؛ هیچ‌گاه از قول آنان پیروی مکن». عوامل هشت‌گانه‌ای که آیه دوم از آنها نام برده و دستور داده‌است که علاقه به آنها نباید، ما را از جهاد در راه خدا باز دارند عبارتند از: پدران، فرزندان، برادران، همسران، خویشاوندان، ثروت، تجارت و مسکن.

این عوامل در حالی که مایه سعادت و اساس تمدن انسانی است؛ ولی چه بسا مایه هلاکت و بدبختی انسان‌ها می‌گردند؛ یعنی گاهی انسان بر اثر افراط در مهر، دچار اشتباهات بزرگی می‌شود.

علل این شکست تاریخی چه بود؟

۲۵. «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتِ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمُ مُدْبِرِينَ؛

خداوند شما را در جاهای زیادی یاری نمود (خصوصاً) روز «حنین» هنگامی که فزونی شما، مایه غرور شما شد، ولی فزونی افراد، شما را از چیزی بی‌نیاز نساخت. سرانجام به تنگ آمدید، پشت به دشمن کردید و برگشتید».

۲۶. «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ؛

سپس خدا آرامش خود را بر رسول خود و مؤمنان نازل کرد و سپاهی را که شما ندیدید (فرشتگان) فرو فرستاد، کافران را معذب نمود و پاداش کافران همین است».

۲۷. «ثُمَّ يُتُوبُ اللَّهُ مِنَ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

سپس خدا بر هر کس که بخواهد با رحمت توجه می‌کند (توبه کسی را که بخواهد می‌پذیرد) و خدا بخشاینده و مهربان است».

در شوال سال هشتم هجرت، پیامبر گرامی پس از فتح مکه تصمیم گرفت که بت‌پرستان هوازن و ثقیف را به اسلام دعوت کند و اگر آنان شدت عمل و مقاومت نشان دادند، کار را با جنگ پایان دهد. این دو قبیله در میان طوایف عرب، به سرسختی و مقاومت معروف بودند، از این جهت پیامبر برای گشودن آخرین دژهای بت‌پرستان، با ده هزار سرباز کار آزموده و جنگ دیده، راه سرزمین «حنین» را پیش گرفت. سربازان اسلام از سربازان دشمن بیشتر بوده و از هر نظر برتری داشتند، زیادی افراد موجب غرور آنان شد و چنین تصور کردند

تنها وسیله پیروزی کثرت قواست و با خود می‌گفتند با داشتن چنین نیرویی و با سابقه ممتدی که در سرکوبی دشمنان دارند، گشودن این دژها برای آنان آسان است. سربازان دشمن اگر چه کمتر بودند ولی دو عامل مهم آنان را در طریق مقاومت کمک کرد:

۱. همگی افراد آزموده و کار کشته بودند. لذا فرمانده سپاه دشمن، مالک گفت: تا حال کسانی که با محمد جنگ کرده و سرکوب شده‌اند، مردمان بی تجربه‌ای بودند و اطلاعاتی از امور جنگی نداشتند.

۲. فرمانده سپاه دشمن دستور داده بود که تمام افراد، زنان و اموال و احشام خود را همراه خود آورند و پشت سر قرار دهند تا جنگجویان، روی علاقه به ناموس و ثروت، راه فرار نداشته باشند.

این تاکتیک جنگی ابتکاری کم سابقه بود و از نبوغ نظامی فرمانده سپاه، که به اتفاق آرا از میان سران طوایف هوازن و ثقیف گزیده شده بود، حکایت می‌کرد.

مسلمانان پس از اقامه نماز صبح، به سوی حنین که سرزمین گود و دارای مخفی‌گاه‌های عجیبی بود، رهسپار شدند. برای تنگی راه، مسلمانان مجبور شدند که این منطقه را از راه‌های مختلف طی کنند.

عامل پیروزی دشمن این شد که از تاریکی هوا و متفرق بودن سربازان اسلام استفاده نموده، ناگهان از مخفی‌گاه‌ها بیرون ریختند و بر مسلمانان حمله نمودند، در پیشاپیش سربازان اسلام گروه بنی‌سلیم بود که خالد بن ولید رهبری آنان را در اختیار داشت و در پشت سر آنان مشرکان قریش قرار داشتند که تازه اسلام آورده بودند. این دو فوج در این حمله ناگهانی، پا به فرار گذارده و فرارشان سبب شد که روحیه فوج‌های دیگر، که پشت سر آنها قرار داشتند، ضعیف شده و آنان نیز فرار را برقرار برگزینند.

راستی حیرت‌آور است سربازانی که در شرایط بسیار سخت مانند بدر در برابر دشمن مقاومت کرده بودند، چطور شد که در این جبهه پیش از آن‌که به کاری دست بزنند و زور آزمایی نمایند، راه فرار را پیش بگیرند و کار به جایی برسد که در جبهه جنگ فقط پیامبر باقی بماند، با نه نفر مستحفظ نیرومند، مانند علی و عباس و... افسار مرکب رسول خدا در دست عباس بود و اشعاری می‌خواند که یکی از آنها شعر زیر است.

نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة

و قد فرّ من قد فرّ عنه فاقشعوا (۷)

در چنین زمانی پیامبر که در لحظات حساسی به سر می‌برد، برای تحریک احساسات مسلمانان که فرار کرده بودند، به عباس دستور داد که با آواز بلند صدا بزند و بگوید:

«یا معشر المهاجرین و الأنصار، یا أهل بیعة الشجرة، یا أصحاب سورة البقرة، إلی أين تفرّون؟! هذا رسول الله؛

ای گروه مهاجر و انصار، ای صاحبان بیعت شجره رضوان، (که زیر درخت مخصوصی با پیامبر بیعت نمودند) و... کجا فرار می‌نمایید این شخص رسول خداست».

صدای رسای عباس روحیه سربازی آنان را تحریک نمود. وقتی آنان آگاه شدند که پیامبر گرامی زنده است همگی برگشتند و پروانه وار دور شمع وجود او گرد آمدند و در نتیجه ورق برگشت دشمن پیروز و مغرور، مجدداً مرعوب هجوم مسلمانان گردید و از زنان و ثروت دست برداشت و با دادن تلفاتی راه «طائف» پیش گرفت و در قلعه «طائف» موضع گرفت و شب و روز در انتظار حمله جدید پیامبر بود. این بود خلاصه نبرد حنین. اکنون به بیان نکات آیات می پردازیم:

چرا مسلمانان شکست خوردند؟

معمولاً اقلیت‌های مذهبی و سیاسی در برابر هر اکثریتی نوعی اتحاد و پیوستگی خاصی از خود نشان می‌دهند و نکته آن روشن است؛ زیرا بقا و ادامه زندگی و یا منافع خود را در وحدت و یگانگی تشخیص می‌دهند. چه بسا اتحاد یک اقلیت، اکثریتی را به زانو در می‌آورد. قرآن مجید به این حقیقت در آیه‌ای اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً» (۸)

چه بسا گروه کمی، گروه زیادی را شکست داد.

از این جهت هرگز نباید فریب کثرت جمعیت را خورد و احتیاط را از دست داد. در این نبرد، مسلمانان به کثرت خود بالیدند و پیروزی بر دشمن را آسان تلقی کردند، در صورتی که نباید بر کثرت تکیه کرد و اقلیت را نادیده گرفت.

پیامبر گرامی (ص) در بسیاری از غزوه‌ها، قبلاً جاسوس‌های کار آزموده‌ای را می‌فرستاد تا از تعداد دشمن و تجهیزات آنها گزارش‌هایی به دست آورد، ولی در این جنگ بر اثر اصرار بعضی از مسلمانان این کار انجام نگرفت؛ درحالی که هوا، نیمه روشن بود سربازان اسلام وارد بیابان حنین شدند. دشمن از بی‌اطلاعی آنان استفاده کرد و از مراکز و مخفی گاه‌های خود، بیرون آمد و بر مسلمانان تاخت.

در آیه مورد بحث، علت دیگری برای شکست مسلمانان بیان شده و آن این‌که مسلمانان فکر می‌کردند علت پیروزی آنان در برخی از نبردها، کثرت و فزونی تعدادشان بوده است و از این مطلب غافل بودند که مدد‌های الهی بوده که آنان را کمک می‌کرد و در نتیجه بر دشمن چیره می‌گردیدند. گواه روشن بر این موضوع، شکست روز حنین بود که با داشتن نیروی زیاد، با چنین شکست عجیبی روبه‌رو شدند و هرگاه نیروی الهی آنها را یاری نمی‌کرد احتمال موفقیت آنها کم بود. هدف آیه این است که بشر متوجه شود هیچ‌گاه بی‌نیاز از خداوند نیست تا بدین ترتیب، پیوسته به یاد آن خدای بزرگ باشند.

مقصود از اعتماد به نفس چیست؟

امروز روان‌کاوان می‌کوشند در انسان روح اعتماد به نفس ایجاد کنند. اگر مقصود از آن این است که انسان خود را مستقل تصور کند و مدد‌های الهی را از نظر دور بدارد، به یقین چنین طرز تفکری، با اصول توحید سازگار نیست، زیرا از نظر توحید، ذات انسان و قوای جسمانی و فکری او از جانب خداوند است و خود چیزی را مالک نیست و هر چه را دارد از خدا دارد؛ ولی اگر مقصود این است که

انسان در عین توجّه و استمداد از خدا، قوای خدا دادی را در راه پیروزی خود بر مشکلات بسیج سازد، به طور مسلّم اعتماد به نفس به این معنا نه تنها با اصول خداشناسی مخالف نیست، بلکه تحقق بخشیدن به یک نوع توحید در «فعل» است.

گفتگویی با مؤلف المنار

مؤلف المنار اصرار دارد که ثابت کند، یاران پیامبر در جنگ حنین پا به فرار نگذاشتند و اگر در برابر سپاه دشمن متفرّق شدند و پشت به آنها کردند روی حمله ناگهانی بود که از جانب دشمن صورت گرفت و غافلگیرشان نمود و مجبور ساخت تجمع سربازی خود را از دست بدهند و این، امری طبیعی است، زیرا هنگامی که انسان با یک بلای ناگهانی روبه‌رو می‌گردد، از جای خود تکان می‌خورد و به این سو و آن سو متوجّه می‌شود. وی در ادامه می‌گوید: شاهد براین که، پراکندگی‌شان برای فرار از جنگ نبوده این است که وقتی ندای عباس را شنیدند فوراً جمع شدند و صفوف خود را تنظیم نمودند، آن‌گاه آیاتی را که در حقّ اصحاب پیامبر نازل گردیده مؤید گفتار خود قرار می‌دهد.

بی تردید گفتار مزبور صحیح نیست؛ زیرا در خود آیه بر فرار آنها گواهی روشن وجود دارد؛ چون قرآن می‌فرماید:

«ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ»

شما (ای مؤمنان)، در حالی که پشت به دشمن کرده بودید برگشتید».

گواه براین که پشت به دشمن کردن آنها به منظور فرار بود، این است که قرآن وقتی که می‌خواهد به سربازان اسلام دستور بدهد که از میدان جنگ فرار نکنند می‌فرماید:

«إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمْ الْأُدْبَارَ» (۹)

هرگاه با سربازان کافر روبه‌رو شدید، پشت به آنها نکنید».

چنان‌که ملاحظه می‌فرمایید این جمله و امثال آن در قرآن کنایه از فرار است.

مقصود از نزول سکینه چیست؟

برخی از مفسّران آن را به آرامش خاطر و ثبات مجدّد مسلمانان در میدان و اعتماد به نفس تفسیر کرده‌اند، در صورتی که هرگاه مقصود این باشد، این حالت قبلاً در مهاجمین و سپاه دشمن نیز وجود داشت در این صورت اختصاص آن به پیامبر و مؤمنان بی‌وجه خواهد بود، بلکه باید سکینه را به شکل دیگری تفسیر کرد که فقط از آن جامعه با ایمان باشد و با توجّه به مطلب زیر حقیقت آن روشن می‌گردد:

۱. در برخی از آیات علّت نزول آن را اخلاص و ایمان و طهارت قلوب مؤمنان دانسته، چنان‌که می‌فرماید:

«فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ» (۱۰)

خداوند ایمان و خلوص نیتشان را دانست، لذا طمأنینه و ثبات خاطری برای آنها فرستاد.

۲. در جای دیگر، آن را سبب زیادی ایمان معرفی نموده و می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ» (۱۱)

خدا به این جهت به آنها سکینه و ثبات قلب داد که بر ایمانشان افزوده شود.

روی این جهات باید گفت مقصود از «سکینه» همان آرامش خاطری است که معلول ایمان و پاکی روح و سبب افزایش ایمان است و در پرتو آن هیچ‌گاه انسان خدای خود را فراموش نمی‌کند و پیوسته تمام فعل و انفعال خود را به اراده و مشیت او وابسته می‌داند و هیچ‌گاه منظور از «سکینه» ثبات خاطر مطلق و اعتماد به نفس، که مؤمن و کافر در آن یک‌سانند، نیست.

روی این بیان روشن می‌شود مقصود از «مؤمنان» که بر ایشان سکینه الهی نازل گردیده همان چند نفری بودند که تا آخرین لحظه با پیامبر در مقام دفاع بودند و ابداً فکر فرار در مغز آنان نبود و بر اثر داشتن نیت پاک و ایمان خالص، شایسته چنین لطف الهی بودند، اما گروهی که بزرگ‌ترین معاصی الهی را مرتکب شده و پشت به دشمن کردند، هیچ‌گاه شایسته چنین توجه الهی نیستند، بلکه باید بعداً با کردار صالح و توبه خالصانه، خود را برای نزول چنین حالتی آماده کنند.

مشرکان داخل مسجدالحرام نشوند

۲۸. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنِ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

ای گروه با ایمان، به راستی مشرکان (بت پرستان) پلیدند، (لذا) نباید پس از گذشتن امسال (سال نهم هجرت) به مسجدالحرام نزدیک شوند و هر گاه از نیازمندی خود بترسید (و ممنوع بودن رفت و آمد مشرکان موجب کساد کسب و کار شما شود) به زودی خدا شما را، اگر بخواهد، از فضل و کرمش بی‌نیاز می‌سازد، خدا دانا و حکیم است.

معنای نَجَسٌ چیست؟

عرب این واژه را در موارد زیر به کار می‌برد:

۱. چیزهایی که یک نوع پلیدی ذاتی دارند که خردمندان طبعاً از استعمال و تماس با آنها پرهیز می‌کنند؛ مانند منی، بول، خون و عرب این سنخ موجودات را «نَجَسٌ» و ما آنها را «پلید» می‌نامیم.

۲. به دردهای درونی که دیر درمان می‌پذیرد، «نَجَسٌ» می‌گویند.

۳. اشخاص پست و فرومایه را نیز با این کلمه توصیف می‌کنند.

۴. پیری و فرسودگی بدن را نیز «نَجَسٌ» می‌نامد، چنان که شاعر گفته است:

وَالشَّيْبُ دَاءٌ نَجِيسٌ لَدَوَاءٌ لَهُ

للمرء کان صحیحاً صائب الفهم؛ (۱۲)

پیری درد پلیدی است که برای آن دارویی نیست، برای مردی که تندرست بوده و در شدايد رأى صایب دارد.

مؤلف لسان العرب، بزرگ فرهنگ نویس عرب، موارد دیگری نیز برای این کلمه شمرده است. از ملاحظه مجموع آنها استفاده می‌شود که معنای حقیقی این کلمه در زبان عرب وسیع‌تر از آن است که ما امروز از این کلمه می‌فهمیم؛ زیرا آن‌چه ما امروز از این کلمه می‌فهمیم همان معنای اول است که غالباً با پلیدی طبیعی همراه است؛ یعنی در مکالمات روزمره خود، بیشتر این کلمه را در نجاسات شرعی به‌کار می‌بریم.

ولی معنای لغوی آن، که قرآن نیز بر طبق آن نازل گردیده معنای جامع و وسیعی است که با تمام موارد یاد شده سازگار است. اگر که بخواهیم در زبان فارسی کلمه‌ای به‌جای آن به‌کار ببریم می‌گوییم «آلودگی»، خواه این آلودگی، طبیعی و محسوس باشد، مانند بول و خون و خواه غیر طبیعی و نامحسوس باشند، مانند آلودگی که در قمار و افراد شرور هست و در تمام اینها یک نوع آلودگی‌یی و پلیدی مخصوصی است که از آثار و حرکات آنها کاملاً روشن است.

گواه دیگر بر این که مقصود از این لفظ در آیه، نجس شرعی نیست این است که، نجاستی که آیه برای کافر فرض کرده در برابر طهارتی است که برای مسجد اثبات نموده‌است و از این لحاظ می‌فرماید: این افراد پلید (مشرکان) نباید به این محل پاک نزدیک شوند و از آن‌جا که مقصود از طهارت مسجد در این آیه طهارت معنوی است که در برخی از اشیا، مانند قرآن موجود است، ناچار باید گفت مقصود از نجاست مشرکان، پلیدی و آلودگی باطنی است که نوعاً در افراد ناپاک و شرور وجود دارد.

مقصود از پلیدی کافر چیست؟

از آثار و نحوه کردار هر کسی می‌توان به ملکات و صفات درونی او پی برد: شما دزدان مسلح و غارتگر را «آلوده و نجس» می‌خوانید؛ زیرا تا روان شخص، آلوده و دستخوش بی‌رحمی نباشد، هیچ‌گاه دست به این چنین کارهای ضد انسانی نمی‌زند.

روی این مقیاس، مشرک پلید است؛ به یقین کسانی که جلو نشر دعوت پیامبران و آموزگاران الهی را می‌گیرند و نمی‌گذارند آن رادمردان الهی، جامعه را از انحطاط اخلاقی و فساد اجتماعی برهانند و انسان را، که گل سرسبد موجودات است، از سنگ و چوب‌پرستی، از زنا و فحشا و... نجات دهند، پلیدند.

برنامه پیامبر اسلام روشن بود و همه می‌دانستند که پیامبر اسلام، مانند پیامبران دیگر می‌خواهد یک سلسله ارزش‌های اخلاقی را در اجتماع نشر دهد. با وجود این، مشرکان بزرگ‌ترین مانع بر سر راه نفوذ اسلام بودند و هرگز حاضر نبودند یک گام با رسول خدا بردارند، بلکه پیوسته با او به نبرد برخاسته مقدمات کشتن او را آماده می‌کردند و پیمان‌های خود را با حضرت می‌شکستند، در این صورت این افراد ناپاک بودند.

چرا کافر شرعاً نجس است؟

بحث پیش روشن ساخت که آیه ناظر به نجاست شرعی کافر نیست، در این صورت نجاست کافر دلیل دیگری دارد. از این رو مناسب است در این جا به این پرسش پاسخ داده شود و آن این‌که، چرا کافر در شرع اسلام نجس است؟ چرا ملاقات دست تر با او، مایه آلودگی می‌گردد؟ اگر اسلام، بول و مردار... را نجس شمرده است برای این است که: آنها کانون انواع میکروب‌ها و ریشه بیماری‌ها هستند، ولی کافری که از نظر ظاهر پاک و تمیز است، چرا نجس است؟ چرا ملاقات با رطوبت با او سبب می‌شود که دست خود را آب بکشیم؟ چرا مسلمان نمی‌تواند با او هم غذا شود؟ و هم چنین سؤال‌های دیگر.

پاسخ: این که دین مقدس اسلام، بت‌پرست و مشرک، بلکه مطلق کافر حتی اهل کتاب را نجس شمرده است، به دو جهت است: اولاً، بدن و لباس و ظرف آنها غالباً آلوده است؛ زیرا آنان از نجاسات اسلام غالباً پرهیز نمی‌کنند و گوشت خوک و شراب جزو زندگی آنهاست، از این جهت یک نوع نجاست عَرَضی دارند.

ثانیاً، هرگاه مسلمان با کافر مانند برادران دینی خود معاشرت داشته باشد در این صورت به حکم قانون «محاکات و همرنگی» به رنگ آنان در می‌آید و احکام خدا در نظر آنان بی‌ارزش جلوه می‌کند. هرگاه مسلمانان با گروه کافر، به‌طور آزاد و به‌سان برادران دینی نشست و برخاست کنند، نتیجه این آمیزش این می‌شود که رفتار و کردار گروه کافر در روحیه مسلمانان اثر بگذارد و به‌سان آنان، از شراب و قمار و دیگر محرّمات اسلام اجتناب نورزند.

جای گفتگو نیست که تأثیر رفتار و کردار یک فرد خارجی که برنامه زندگی او مطابق درخواست‌های نفسانی و غرایز انسانی است، سریع‌تر و نافذتر است؛ زیرا در زندگی او، اختلاط زن و مرد، رقص، شراب، قمار، برخی از اعمال منافی عفت، بی‌اشکال است و مسلماً تأثیر این عوامل، سریع‌تر از تأثیر رفتار و کردار مسلمان بر روی کافر است. البته ما منکر آن نیستیم که گاهی ممکن است معاشرت یک مسلمان، روی افراد کافر اثر بگذارد و تأثیر این نوع معاشرت‌ها، به مراتب کمتر از تأثیر معاشرت کافر روی مسلمانان است. می‌بینیم امروزه معاشرت آزاد مسلمانان با گروه کافر چه آثار منفی و بدی در روحیه مسلمانان نهاده است.

هنوز حادثه جان‌گذار اندلس از صفحه خاطرها فراموش نشده‌است. استقلال اندلس بر اثر سه قرار داد زیر با مسیحیان، در خطر افتاد و از بین رفت که آن سه قرارداد عبارت بود از: ۱. آزادی دین؛ ۲. آزادی تجارت؛ ۳. آزادی تعلیمات.

آنان به خوبی آگاه بودند که با به دست آوردن امتیاز اول می‌توانند راه را برای کشیشان باز کنند و جهادی که سرچشمه آن، علاقه به دین است، از بین ببرند و رابطه بازرگانی نیز بهترین وسیله است برای اختلاط و آمیزش و به واسطه آمیزش آنان با مسلمان‌ها، سرانجام مسلمانان استقامت خود را در راه حفظ شعایر ملی و دینی از دست می‌دهند.

آزادی تعلیمات نکته مهم‌تری داشت؛ زیرا وقتی فرزندان مسلمانان زیر دست آموزگاران مسیحی تربیت یافتند قطعاً حسّ خضوع در شاگرد سبب می‌گردد که تمام سخنان او را درست بپذیرد، هر چند با اصول اسلام سازگار نباشد.

مسیحیان، بر اثر آمیزش با مسلمانان اندلسی، توانستند مسکرات را میانشان رواج داده و آنان را به میخوارگی و میگساری عادت دهند و کم‌کم بر اثر هوس‌رانی و آلوده شدن به گناهان، عزّت نفس و غرور ملّی را از دست دادند.

یکی از اقدامات مسیحیان در اندلس این بود که در کنار رودخانه قرطبه، باغی در میان مزارع ترتیب دادند و عمارت زیبایی در آن‌جا برپا کردند که گردشگاه جوانان باشد تا علاوه بر گردش، از دیدن دختران مسیحی نیز بهره‌مند گردند.

بدین ترتیب نیروی ایمان و غرور ملّی مسلمانان این کشور که تا آن زمان همه جا موجب و مایه پیشرفت و پیروزی آنان در جنگ با مسیحیان بود، تدریجاً بر اثر میگساری و تسلّط آموزگاران، به خضوع و فروتنی در برابر دشمن مبدّل گردید. پایتخت اندلس و سایر شهرستانها جولانگاه بیگانگان شد. خلط و آمیزش و آزادی تجارت، نفوذ اقتصادی آنها را مسلّم کرد و مقدمات نفوذ سیاسی پی‌ریزی شد و سرانجام این کشور پهناور اسلامی بر اثر همین ارتباطها و آمیزش‌ها، در اواخر قرن نهم اسلامی به‌کلی سقوط کرد.

بی‌جهت نیست که بنیانگذار اسلام میان مسلمانان و کافران حصار کشیده و آنان را از اختلاطهای فوق‌العاده باز داشته است، تا آن‌جا که آنان را روی سیاست اسلامی «نجس» و لازم الاجتناب خوانده‌است.

از این بیان روشن می‌گردد که کافر به‌سان الکحل، نجس است؛ منتها نجاست کافر، سیاسی است تا به جهت نجاست، ارتباط مسلمانان با این دو موجود پلید، قطع گردد و ایمان و پاکی آنان بر اثر عدم آمیزش، دست نخورده بماند؛ به عبارت دیگر هدف از نجس شمردن کافر و الکحل، یک نوع مبارزه منفی برضدّ کفر و الکلیسم است، تا از این طریق، این دو نوع پلیدی از جامعه مسلمانان رخت‌بریندد و محیط اسلامی از آنها پاک گردد.

تشکیل دولت اسلامی و مبارزه با اهل کتاب

۲۹. «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»

با کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان نمی‌آورند، و از آن‌چه خدا و پیامبر او تحریم کرده، نمی‌پرهیزند و به آیین حق نمی‌گروند (یعنی گروه اهل کتاب)، نبرد کنید، تا با تمکن و خضوع جزیه بپردازند».

اهل کتاب چه کسانی هستند؟

کسانی که به خدای جهان اعتقاد دارند و از شریعت یکی از پیامبران، مثلاً حضرت موسی و حضرت عیسی پیروی می‌کنند، چنین گروه را «اهل کتاب» می‌نامند و در مقابل آنها مشرکان و بت پرستان هستند که حدّ مشترکی با اهل کتاب ندارند.

اهل کتاب در دو مسأله اساسی با مسلمانان حدّ مشترک دارند: اعتراف به خدای یگانه و روز رستاخیز. از این لحاظ اسلام حساب آنها را از مشرکان جدا کرده و آیین آنان را با یک سلسله شروط به رسمیت شناخته است و با ندای رسا، این گروه را با خطاب زیر، مخاطب ساخته و می‌فرماید:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»؛ (۱۳)

در پذیرفتن دین (اسلام) اکراه و الزامی نیست؛ زیرا طریق هدایت و ضلالت از هم تمیز داده شده است.

ولی اگر پیروان آیین‌های آسمانی بخواهند در کشورهای اسلامی زندگی کنند، باید جزیه بپردازند؛ چیزی که از آنها به عنوان «جزیه» دریافت می‌گردد، در مصالح آنها خرج می‌شود و مسلمانان در برابر این وجه ناچیز، حفاظت جان و مال آنان را بر عهده می‌گیرند.

البته این که می‌گوییم تمام آیین‌های آسمانی به خدای یگانه و معاد و رستاخیز اعتراف دارند، مقصود این است که اساس تمام آیین‌ها و هدف تمام برگزیدگان این بوده و دین واقعی تمام اهل کتاب، روی اساس توحید و معاد گذارده شده است و این مطلب با آن منافات ندارد که بعدها گروهی روی اغراض شخصی و یا به واسطه جهالت و نادانی، در اساس آیین خدا، دست برده و توحیدی را، که بزرگ پیشوای مسیحیت در راه آن فداکاری کرده، با شرک آلوده کرده باشند، چنان‌که خود قرآن در آیه‌های ۳۰ و ۳۱ این سوره به آن تصریح کرده است.

تشکیل دولت جهانی اسلام

یکی از طرح‌ها و آرمان‌های بزرگ پیامبر اسلام این بود که مجموع جهان بشری را زیر پرچم و دولت واحدی به نام «اسلام» در آورد و بر مجموع جهان، دولتی که به نام خدا و رسالت او تأسیس می‌گردد، حکومت کند. پیامبرگرامی به گونه‌ای این طرح را در شبه جزیره عربستان پیاده کرد و دولت اسلامی را، که مسلمانان و دیگر اقلیت‌های مذهبی در آن زندگی می‌کردند، پایه‌گذار. وی نه تنها در زمان قدرت و نیرومندی خود، دارای چنین فکر و طرح‌گردید، بلکه از روز نخست، به جامعه اسلامی چنین نویدی می‌داد و در آغاز بعثت می‌فرمود:

«تَعْطُونِي كَلِمَةً وَاحِدَةً تَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَالْعَجَمَ»؛ (۱۴)

اگر به آیین توحید بگروید، بر جهان حکومت می‌نمایید.

عقیف کندی می‌گوید: وارد مسجدالحرام شدم. دیدم سه نفر حساب خود را از جامعه بت‌پرستان جدا کرده و در کنار کعبه مشغول عبادتند. در مسجدالحرام با عباس بن عبدالمطلب ملاقات کردم، از این سه نفر سراغ گرفتم. گفت: آن کس که جلو ایستاده‌است، برادرزاده من، محمد است و آن کس که پشت سر او ایستاده است برادرزاده دیگر من، علی است و سومی همسر محمد است. او می‌گوید: اگر از آیین من پیروی کنید، به همین زودی بر گنجینه‌های قیصر و کسری دست می‌یابید. (۱۵)

علل تشکیل دولت اسلامی

تشکیل دولت اسلامی از دو نظر لازم بود:

۱. در سایه دولت نیرومند می‌توان تمام موانع را از سر راه نفوذ آیین اسلام برداشت. چه بسا توده‌ها مایلند که درباره آیین توحید به بررسی بپردازند و یا به آن بگروند، اما قدرت‌های محلی مخالف توحید، مانع از نفوذ و یا گرایش مردم به آن دین هستند که در این موقع دولت قوی و نیرومندی لازم است تا هر نوع موانع را از میان بردارد و راه را برای بندگان خدا، که به دنبال حق و حقیقت هستند، باز بگذارد.

۲. هر نوع برنامه اصلاحی که مزاحم منافع طاغیان زمان و روزگار است، بدون قدرت که از وجود و ادامه آن حمایت کند، امکان‌پذیر نیست و گرنه، دیر یا زود از میان رفته و به دست تاریخ سپرده می‌شود.

آداب جهاد با اهل کتاب

یکی از آداب جهاد با اهل کتاب این است که پیش از جنگ باید اخطار شوند که پیروان آیین‌های آسمانی، در انتخاب یکی از دو راه آزادند: یا اسلام اختیار کنند و در جرگه مسلمانان در آیند که در چنین صورتی هیچ تفاوتی با مسلمانان دیگر نخواهند داشت و یا در آیین خود باقی بمانند و عقاید خود را محترم بشمرند، ولی در چنین صورت باید به دولت اسلامی مالیات مختصری به نام «جزیه» بپردازند.

اسلام هرگز با استقلال دینی و اعتقادی اهل کتاب مخالف نیست؛ اگر شرط می‌کند که در صورت ثبات بر آیین خود، باید «جزیه» بپردازند، بدین منظور است که استقلال سیاسی و فرمانروایی آنان را از بین ببرد. هدف این است که تمام مردم جهان زیر یک پرچم و تحت یک نظام و یک خط سیاسی اسلامی درآیند و هرگونه استقلال سیاسی جز اسلام از بین برود.

نکته این مطلب روشن است، زیرا اگر گروه نصارا و یهود و... از نظر دین و سیاست آزاد باشند روزی همین گروه‌های مختلف دست به دست یکدیگر داده، استقلال سیاسی اسلام را از بین می‌برند و ضررهای غیر قابل جبرانی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد می‌سازند و در نتیجه، خسارت جبران ناپذیری به جامعه بشری وارد می‌شود. از این نظر اسلام، آنان را در اختیار دین آزاد گذارده ولی به خاطر حفظ قوانین آسمانی اسلام، هر نوع آزادی سیاسی را از آنان سلب نموده و آنها را از هر نوع تجمع و دسته بندی سیاسی بازداشته است.

شاید برخی از ساده‌لوحان تصور کنند که سلب حقوق سیاسی از یک ملت، نوعی ظلم و ستم است. پاسخ این گفتار بسیار روشن است؛ زیرا هرگاه اسلام حق استقلال و تشکیل دولت را از اهل کتاب سلب نموده، برای منظور عالی‌تری است و آن حفظ برنامه عالی اسلام است که خدا، پیامبر را مأمور اجرا و گسترش آن نموده است؛ زیرا هرگاه گروه اهل کتاب استقلال سیاسی داشته باشند در روز قدرت، مصمم می‌گردند که آیین اسلام را، که بهترین ارمغان الهی است، از بین ببرند و یا لاقلاً از بسط و گسترش آن جلوگیری کنند و در نتیجه نه تنها بر جامعه اسلامی ستم می‌کنند، بلکه نسل آینده را از این فیض عظیم بی‌بهره می‌سازند.

مصرف جزیه

دولت اسلامی ناچار است از مال و جان گروهی که در پناه آن به سر می‌برند دفاع نماید و ایجاد چنین امنیتی، بدون هزینه امکان‌پذیر نیست. چون دولت با کمک مالی می‌تواند با سرباز و پاسبان، حدود و مرزهای کشور را از حملات بیگانگان حفظ نماید و دست چپاولگران داخلی را از تاراج مال ملت کوتاه سازد. از این رو، ملت، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، باید مالیاتی به دولت بپردازند تا او از این طریق قادر به جمع نیرو گردد. چیزی که هست تفاوت در نحوه ادای مالیات است مسلمانان موظف هستند صدی بیست منافع کسب خود را در اختیار پیامبر اسلام و یا حاکم عادل بگذارند و همچنین موظفند مقداری از وجوه مالی خود را تحت عنوان زکات و صدقات و... بپردازند. ولی «اهل کتاب» باید طبق صلاحدید حاکم عادل اسلامی مقداری از اموال خود را به عنوان «جزیه» به دولت اسلامی بپردازند و در نتیجه همه ملت به دولت اسلامی کمک نموده‌اند.

چند نامه تاریخی درباره مصرف جزیه

یادآور شدیم مالیاتی که کافران «ذمی» می‌پردازند همگی به جهت حفظ جان و مال آنان است. اکنون به عنوان نمونه چند نامه تاریخی را در این جا ترجمه می‌نماییم تا روشن شود که حتی در آغاز اسلام پرداخت «جزیه» نیز برای همین عنوان بوده است:

۱. نامه‌ای که یکی از سرداران اسلام در فتح یکی از کشورهای مسیحی‌نشین نوشت و در ذیل آن فلسفه اخذ جزیه را چنین بیان می‌کند:

«و ما منعناکم فلنا الجزیه، و إلا فلا - کتب سنة اثنتی عشرة فی صفر؛

تا ما از شما حمایت می‌نماییم لازم است جزیه بپردازید و هرگاه قدرت حفاظت شما از ما سلب گشت، در این صورت هیچ‌گونه الزامی به پرداخت آن ندارید. این نامه در سال دوازدهم هجری ماه صفر نگارش یافت.»

۲. هنگامی که نعمان، رئیس هیأت اعزامی به دربار یزدگرد با نماینده ایران مذاکره نموده وی سخنان خود را چنین پایان داد:

«و إن اتّقیتمونا بالجزاء قبلنا و منعناکم، و إلا قاتلناکم؛

هرگاه برای جلوگیری از حمله ما جزیه بپردازید، ما می‌پذیریم و شما را از هر گونه پیش آمد و تجاوز حفاظت می‌نماییم، و در غیر این صورت با شما مبارزه می‌کنیم».

۳. شاهد دیگر این است که هنگامی که حبیب فرمانده برخی از ستون‌های اسلامی از ترس حمله رومیان مجبور شد که دمشق را تخلیه کند، با فرمانده کل قوا ابوعبیده تماس گرفت و به او رسانید که صلاح این است برای مدتی سپاه را در یک نقطه متمرکز سازیم. در چنین هنگام ابوعبیده طی نامه‌ای تذکر داده:

«ارد على القوم الذين كنا صالحناهم من أهل البلد ما كنا أخذنا منهم؛ فإنه لا ينبغي لنا إذ لانمنعهم أن نأخذ منهم شيئاً؛

آنچه از مردم «دمشق» به عنوان صلح و جزیه گرفته‌ای برگردان؛ زیرا در صورتی این مالیات را حق داریم بگیریم که حفاظت جان و مال آنان را برعهده بگیریم و اکنون شایسته نیست ما از آنان دفاع نکرده چیزی دریافت کنیم».

۴. هنگامی که عبادۀ بن صامت فرمانروایان مصر را به آیین اسلام خواند چنین گفت: شما مخیرید: خواستید آیین اسلام را اختیار کنید و خواستید بر آیین خود باقی بمانید و جزیه بپردازید، جان و دارایی و زمین و خانه شما را حفاظت می‌کنیم و هرکس از راه تجاوز به اموال شما دست دراز کند، سخت با او می‌جنگیم.

باز نامه‌های دیگری هست که هر یک به تنهایی نظر اسلام را در گرفتن جزیه روشن می‌نماید و تاریخ نویسان در قسمت‌های «فتوحات»، مانند بلاذری در کتاب فتوح البلدان و غیره جمع‌آوری نموده‌اند.

توضیح سه قسمت از آیه مورد بحث

آیه به جهت تهییج و روشن کردن ذهن مسلمانان، درباره «اهل کتاب» سه مطلب را تذکر می‌دهد:

۱. «لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ؛ ایمان به خدا و روز باز پسین ندارند».

صحیح است که «اهل کتاب» به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، ولی از آن‌جا که خداشناسی آنان آلوده با شرک و تثلیث بوده و بسیاری از مسیحیان کشته شدن عیسی (ع) را کفاره گناهان خود می‌دانند، از این نظر قرآن از آنان سلب ایمان نموده و خداشناسی آمیخته با شرک را بی‌ارزش شمرده است و هم‌چنین عقیده آنان را به رستاخیزی که در آن‌جا مجازاتی درکار نیست، غلط و بی‌نتیجه دانسته و لذا به یک باره آنها را از حدود افراد با ایمان به خدا و روز قیامت بیرون رانده‌است.

۲. «وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ از آنچه خدا و پیامبر او تحریم کرده اجتناب نمی‌ورزند».

مقصود از رسول، پیامبر ماست؛ یعنی به محرّمات و منکرات تظاهر می‌نمایند و آشکارا لب به شراب می‌زنند و قمار می‌کنند و این کار در محیط اسلامی برای مسلمانان سخت و گران است.

۳. «وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ؛ از دین حق و فطرت (اسلام) پیروی نمی‌نمایند».

آیا برای خدا فرزندی هست؟

۳۰. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؟»

یهود گفتند: عزیر پسر خداست، نصارا گفتند: مسیح فرزند خداست. این گفتاری است که آن را بر زبان‌های خود می‌رانند. آنها در این اعتقاد، از گفتار کسانی که قبلاً کفر ورزیده‌اند پیروی می‌کنند. خدا آنها را نابود کند و از رحمت خود دور سازد، چگونه از راه راست به سوی باطل منحرف می‌شوند؟»

زندگانی «بنی اسرائیل» بر از حوادث پرشوری است که تاریخ آن را ضبط کرده‌است. آنان فرزندان حضرت یعقوب هستند. نحوه زندگانی آنها در آغاز کار مانند سایر قبایل بدوی بود آن‌گاه تحت سرپرستی «فراعنه» مصر در آمدند و مردم مصر با آن‌ها مانند اسیران رفتار می‌کردند، تا آن‌که به‌وسیله موسی از چنگال اسارت رهایی جستند. موسی (ع) آنان را از سرزمین مصر به سرزمین فلسطین آورد و مدتی رهبری آنها را به عهده داشت. پس از وی امورشان به دست قاضیانی مانند یهود و جدعون اداره می‌شد. تا این‌که دوره شاهان بنی اسرائیل فرا رسید و از میان آنها ملوکی مانند طالوت و داود و سلیمان و... برخاستند و به‌دنبال آنها انشعاب کشور و قدرت شروع گردید و کم‌کم رو به ضعف و انحلال گذاردند، به گونه‌ای که فرمانروای «بابل» بخت النصر در حدود ششصد قبل از میلاد در صدد فتح «بیت‌المقدس» در آمد و با سپاهی انبوه «اورشلیم» را فتح کرد و ثروت و خزاین آن‌ها را به تاراج برد، گردنکشان و صنعتگران‌شان را همراه خود، به «بابل» منتقل ساخت و پیران و افتادگان آنها را در همان محل گذارد و زمام امورشان را به‌دست آخرین فرمانروای «بنی اسرائیل» سپرد و با او شرط کرد که باید از دولت مرکزی «بابل» اطاعت کند.

اتفاقاً قریب ده‌سال روابط وی با دولت «بابل» بسیار خوب بود، تا این‌که صدقیا در خود قدرت و نیرو احساس کرد و پرچم مخالفت را برافراشت و طرح دوستی و اتحاد با «فراعنه» مصر را ریخت. فرمانروای بابل از این کار سخت عصبانی شد از این رو با سپاهی فراوان برای محاصره قلعه‌های بنی اسرائیل رهسپار مرکز آنان گردید که یک سال تمام محاصره طول کشید. سرانجام بر تمام دژهای آنان دست یافت و از کشتن افراد دریغ ننمود. خانه خدا و خانه تمام افراد را ویران کرد و آثار دینی را نابود ساخت و در این حادثه، تورات از بین رفت و این وضع اسفناک از سال ۵۸۶ قبل از میلاد تا پنجاه سال ادامه داشت.

گردش روزگار، کورش را بر سریر سلطنت نشاند، او با قدرت فوق‌العاده‌ای «بابل» را فتح نمود و آن را جزء خاک ایران قرار داد و تمام اسیران «بنی اسرائیل» را آزاد ساخت و عزراء را، که از سران آنها بود، سرپرستان قرار داد و اجازه داد «تورات» را از نو بنویسند، و آثار دینی را با مهاجرت خود و اتباعش به بیت‌المقدس مرمت کنند. او در سال ۴۵۷ پیش از میلاد به این کار دست زد و تورات را از نو نوشت و نشر داد.

آن‌چه نگارش یافت مطلبی است که عموم مورخان جهان بر آن اتفاق دارند و خوانندگان گرامی می‌توانند مشروح این قسمت را در کتاب قاموس الکتاب المقدس تألیف مسترهاکس آمریکایی مطالعه بفرمایند.

مسئلاً این تاریخ ضربت محکمی بر سندیت و صحت تورات وارد ساخت؛ زیرا تورات فعلی به وسیله یک نفر مجهول‌الحالی به نام عزراء به حضرت موسی می‌رسد، در صورتی که حدود معلومات و اطلاعات و مقدار دقت و امانت او برای ما اصلاً معلوم نیست و تازه روشن نیست مدارک او برای آن‌چه نوشته، چه بوده‌است؟ و نیز مشهور در میان مورخان این است که تورات اصلی موسی، پیش از سلیمان مفقود شده بود؛ زیرا هنگامی که او صندوق (تابوت) عهد را باز کرد، جز وصایای ده‌گانه موسی چیز دیگری در آن نیافت و توراتی که در زمان بخت النصر از بین رفت طبعاً غیر تورات اصلی واقعی بوده است و توراتی که عزراء آن را نوشت به زبان کلدانی بوده است؛ زیرا یهود بر اثر اقامت در بابل بیشتر لغات عبری را فراموش کرده بود و عزراء آن را با لغت کلدانی آمیخته با عبرانی، نوشت. ای‌کاش آن‌چه را عزراء نوشته بود، باقی می‌ماند، ولی متأسفانه در حمله زتیوکس، شاه «سوریه» در سال ۱۶۱ پیش از میلاد، تمام نسخه‌های تورات دو مرتبه از بین رفت. چون وی دستور داد، که هر ماه جاسوسان تحقیق نمایند و در هر خانه‌ای که نسخه‌ای از آن مشاهده کنند صاحب آن را اعدام نمایند، و هر شخصی را که مراسم مذهبی خود را بر طبق مراسم یهود انجام می‌دهد نیز نابود سازند. این حکم سه سال تمام با کمال دقت و شدت اجرا شد و بر اثر آن تمام نسخه‌های آن مفقود و نابود گردید. از این جهت هرگز نباید از وجود عقاید شرک‌آمیز در تورات مطمئن و ایمن باشیم و حتماً در آن به مطالب و مسائلی برخورد می‌کنیم که با اصول عقلی و اساس تمام شرایع آسمانی ناسازگار است.

عزیر کیست؟

عزیر در اصطلاح قرآن و لغت عرب همین عزراء است که به قول یهودیان اساس ملیت و درخشندگی تاریخ یهود است و کلمه مزبور، تصغیر عزراء است و علت تصغیر آن علاوه بر این که رسم عرب این است که در تمام اسما و اعلام دخیل از زبان بیگانه، دخل و تصرفی نماید، چنان‌که به جای کلمه یسوع، عیسی به کار می‌برد، شاید برای تحبیب‌نیز بوده است؛ زیرا تصغیر یک لفظ در عرب، گاهی به منظور اظهار علاقه انجام می‌گیرد.

آیا عزیر پسر خدا بوده است؟

یهودیان امروز کاملاً از این اعتقاد تبری و بیزاری می‌جویند؛ ولی یهود معاصر با پیامبر، قطعاً دارای چنین اعتقادی بوده است و لذا ابداً در مقام انکار آن بر نیامدند در صورتی که پیوسته دنبال اشکال و بهانه می‌گشتند.

جان سخن این جا است که، آیا آنها به فرزند بودن عزیر واقعاً و حقیقتاً معتقد بودند، هم‌چنان‌که، مسیحیان درباره حضرت عیسی چنین عقیده‌ای دارند، یا این کلمه «ابن الله» یک لقب تشریفاتی بیش نبوده است، چنان‌که تمام آنها خود را به شهادت قرآن، دوستان و فرزندان خدا می‌دانند:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» (۱۶)

یهود و نصارا گفتند که ما دوستان و فرزندان خدا هستیم.

یا این که مقصودشان فرزند حقیقی و واقعی بوده به گواه این که قرآن پشت سر آن، عقیده نصارا را درباره عیسی نقل می نماید و می فرماید: آنها نیز در حق عیسی چنین عقیده ای را دارند:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» (۱۷)

یهود و نصارا گفتند: عزیر و مسیح فرزند خداست.

جای هیچ گونه شک نیست که مسیحیان، عیسی را فرزند حقیقی می دانند نه تشریفاتی، چنان که مشروح این قسمت را در تفسیر آیه بعدی خواهید خواند و از این که در این آیه هر دو عقیده همراه هم آمده است معلوم می شود، که آنان درباره عزیر همان عقیده را داشتند که مسیحیان درباره حضرت عیسی داشته و دارند.

ولی هرگاه نتوانیم به طور یقین به تمام یهود چنین عقیده ای را نسبت دهیم، لا اقل می توان گفت که غالب یهودیان ساکن مدینه و حوالی آن، بر این عقیده بودند، چنان که قرآن برخی از عقاید یهود «مدینه» را نقل می نماید و به یقین اکثر یهودیان حجاز به آن معتقد بودند:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ» (۱۸)

یهود گفتند: دست (کرم) خدا بسته است. دست هایشان بسته باد.

خلاصه، جایی که بزرگان و سران هر دسته ای سخنی را بگویند و دیگران درباره آن سکوت اختیار نمایند، در چنین صورتی می توان مطلب مزبور را به تمام آنان نسبت داد.

ریشه این انحرافها

قرآن ریشه تمام این انحرافات را تقلید از دیگران می داند و می فرماید:

«يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ»

در این باره از کافران پیش، پیروی می نمایند.

احتمال دارد که مقصود از کافران پیش، همان یهود و مسیحیان غیر معاصر با رسول خدا باشد، که پیش از او زندگانی می کردند، چنان که احتمال دارد مقصود مشرکان عرب باشد؛ زیرا در میان آنها تصور این که فرشتگان، دختران خدا هستند معروف بوده است و شاید آنان نیز در این عقاید از آنها پیروی نموده اند؛ ولی بهتر این است که دایره را وسیع تر گرفته و بگوییم مقصود مطلق بت پرستان جهان است؛ زیرا تاریخ به ثبوت می رساند که عقیده به وجود پسر برای خدا و اصول تنلیث، که نصارا از آن به ثالث و اقانیم ثلاثه لا هوتی: اب و ابن و روح القدس تعبیر می آورند، میان بت پرستان، در هند و چین و حکمای مصر و یونان و روم و ایران دایر بوده و آنان تمام این سخنان را از مکتب های پیش گرفته اند. این آیه خود یکی از نقاط حساس و قابل مطالعه قرآن است؛ زیرا قرآن در آن دنیای تاریک، که ابداً اعراب حجاز از این حقایق اطلاعی نداشتند، از آن مطالب پرده برداشته است.

اخيراً گروهی از دانشمندان، در پی به دست آوردن ریشه معارف کتب عهدین برآمدند و پس از فحص زیاد، ریشه بسیاری از این معارف و داستان‌ها و قصص انجیل را در کیش برهمن‌ها و بودایی‌ها پیدا کرده‌اند، و از این نظر حقیقت گفتار قرآن را «يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا» تثبیت و تحکیم نموده‌اند و لذا جا دارد قرآن چنین افرادی را با این جمله زیر یاد بفرماید:

«قَاتِلْهُمْ اِنَّ يَؤْفَكُوْنَ»

خدا آنها را نابود کند، چطور از حق منحرف می‌شوند».

تثلیث در ادیان پیشین

موضوع تثلیث از خصایص آیین مسیح نیست بلکه بعدها وارد این آیین شده‌است، و هم‌اکنون موضوع سه‌گانه پرستی در آیین بودا از رسمیت کامل برخوردار است.

در سده ششم پیش از میلاد مسیح، روی عللی، اصلاحاتی در آیین برهمن‌ها پدید آمد. این اصلاحات سبب شد آیینی به نام هندو پدید آید. در این آیین خدای ازلی و ابدی در سه مظهر و سه خدا تجلی نموده:

۱. برهما (پدیدآورنده)؛ ۲. ویشنو (نگه‌دارنده)؛ ۳. شیوا (کشنده).

هم‌اکنون «ثالوث قدس هندوها» به صورت سه مجموعه به هم چسبیده در نمایشگاه هند موجود است. آنان در کتاب‌های مذهبی این سه اصل را چنین توضیح می‌دهند:

برهمن پدید آورنده آغاز پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتی است و آن را پدر می‌گویند.

ویشنو نگه‌دارنده‌ای است که آن را پسر خدا می‌دانند و از سوی خدای پدر، آمده است.

شیوا پدیدآورنده و نابود کننده و برگرداننده جهان است.

مؤلف کتاب العقاید الوثنیة فی الدیانة النصرانیة با بررسی همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت ثابت کرده‌است که ثالوث مقدس، صدها سال پیش از میلاد مسیح در آیین برهمن‌ها و هندوها و دیگر آیین‌های خرافی وجود داشته است و در این باره به کتاب‌های ارزنده و تصاویر زنده‌ای که هم‌اکنون در پرستشگاه‌ها و معبد‌ها و موزه‌ها موجودند، استناد جسته که می‌تواند سند زنده‌ای بر گفتار قرآن باشد.

گوستاولوبون می‌نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول حیاتش، با جذب عوامل فلسفی و مذهبی و یونانی و شرقی به تطور خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطی از معتقدات شرقی مخصوصاً معتقدات مصری و ایرانی شد، که در حوالی قرن اول میلادی در سرزمین‌های اروپایی انتشار یافته بود و مردم تثلیث تازه‌ای را به نام پدر، پسر، روح القدس به جای تثلیث قدیمی نروپی‌تر، زنون و نرو پذیرفتند.

پی نوشت ها

۱. اسرا(۱۷) آیه ۲۳.
۲. لقمان(۳۱) آیه ۱۴.
۳. روم(۳۰) آیه ۲۱.
۴. بقره(۲) آیه ۲۷.
۵. مائده(۵) آیه ۵۴.
۶. لقمان(۳۱) آیه ۱۵.
۷. نه نفر، پیامبر خدا را کمک کردیم، در حالی که آنان که باید فرار کنند، فرار کردند و پراکنده شدند.
۸. بقره(۲) آیه ۲۴۹.
۹. انفال(۸) آیه ۱۵.
۱۰. فتح(۴۸) آیه ۱۸.
۱۱. فتح(۴۸) آیه ۴.
۱۲. شعر از ساعد بن جؤبه است.
۱۳. بقره(۲) آیه ۲۵۶.
۱۴. سیره ابن هشام، ج ۱.
۱۵. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۸؛ اعلام الوری، ص ۲۵.
۱۶. مائده(۵) آیه ۱۸.
۱۷. مائده(۵) آیه ۶۴.
۱۸. مائده(۵) آیه ۶۴.

بشر پرستی یا انحراف از جاده توحید؟

۳۱. «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَأْمُورُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ؛

(یهود)، احبار و راهبان را و (نصارا) مسیح فرزند مریم را، خدای گرفتند با این که آنها جز پرستیدن خدای یگانه دستوری نداشتند؛ خدایی که جز او خدایی نیست و از آن چه شریک او می‌پندارند منزّه است».

آیه سی‌ام و این آیه درباره بشرپرستی گروه یهود و نصارا گفتگو می‌کند. نتیجه‌ای که از مجموع دو آیه به دست می‌آید به قرار زیر است:

۱. یهود، «عزیر» و «احبار» (۱) و «راهبان» خود را، خدا اتخاذ نموده‌اند؛

۲. مسیحیان معتقد به الوهیت مسیح گشته، و او را فرزند خدا (و گاهی خدا) دانسته‌اند؛

۳. برنامه تمام اهل کتاب از روزی که پیامبرانی برای آنان فرستاده شد، این بود که خدا یکی و جز او خدایی نیست و از آن چه برای او شریک تصور می‌نمایند منزّه و مبرا است.

۱. یهود و بشرپرستی

انحراف یهود از راه توحید به دو صورت بود:

الف) این که می‌گفتند: «عزیر» فرزند خداست. این قسمت را در بحث پیش شرح دادیم.

ب) این که از گفتار و رفتار پیشوایان دین و راهبان (راهب کسی را گویند که به لباس زهد درآمد و تارک دنیا بوده باشد) بدون قید و شرط اطاعت می‌کردند، در صورتی که مطاع مطلق، پروردگار عالم است. جای شک نیست که افراد بی‌اطلاع باید در امور دین به کسانی که در این قسمت اطلاع کامل دارند مراجعه نمایند، ولی شرط اساسی در مرجع دینی علاوه بر آگاهی، تقوا و عدالت است، گروه یهود با این که در مراجع دینی خود، که قرآن از آنها به «احبار» تعبیر آورده است، انواع خلاف‌ها و مال پرستی و تحریم حلال و تحلیل حرام و... می‌دیدند، از پیروی کورکورانه و غیر منطقی دست‌برنمی‌داشتند و این اطاعت بی‌قید و شرط عملاً حاکی از آن بود که این گروه احبار و راهبان، خود را به تمام معنا اختیاردار جهان تشریع و احکام خدا می‌دانستند که هر روز به عللی، حلالی را حرام و حرامی را حلال نمایند و با احکام خدا طبق منافع خود بازی کنند، در صورتی که چنین اختیاری به کسی داده نشده است، بلکه تمام پیامبران خدا مأمورند اوامر و فرمان خدا را برسانند و مقام تشریع فقط مخصوص خداست و هر کس فردی را مطاع مطلق، تشریع کننده احکام، آن هم بی‌قید و شرط بداند، در واقع او را «رب» (صاحب) خود دانسته است و چون یهود، با گروه گذشته چنین رفتار می‌کردند از این نظر خدا درباره آنها چنین فرمود: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ...» از آن جا که نحوه عبادت و پرستش یهود، احبار و رهبان را، با نصارا که واقعاً مسیح را پسر خدا و خود خدا می‌دانستند فرق داشته است، لفظ مسیح بن مریم، را به طور عطف بیان نمود و از

اول نفرمود: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ أَرْبَابًا...». زیرا چنانکه گفته شد یهود، پیشوایان خود را خدای واقعی نمی دانستند و هیچ گاه آنان را پرستش نمی نمودند و چون عملاً از آنان بی قید و شرط اطاعت می کردند، از این جهت گویا آنها را ارباب و صاحبان خود اتخاذ نموده بودند، ولی نصارا برخلاف یهود، حضرت مسیح را خود خدا و فرزند خدا و متحد با او می دانستند و برای همین اختلاف، کلمه «وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ» را از ما قبل خود جدا نموده و پس از تمام شدن جمله، به طور عطف بیان نموده است، تا بدین وسیله اشاره کند که نحوه شرک یهود با مسیحیان فرق دارد.

۲. انحراف مسیحیان

اصول انحرافاتشان را می توان در سه مطلب خلاصه نمود:

(الف) شرک و بشر پرستی. اعتقاد به این که مسیح خود خدا یا فرزند خداست و یا متحد با اوست.

(ب) تحریف کتاب آسمانی. باید در فرصت مناسب تری از آن بحث نمود.

(ج) قتل مسیح را فدای معاصی بندگان دانستن. بدین بهانه، فکر می کردند و می کنند که آنان پس از قتل عیسی در به هم زدن مرزهای الهی آزادند، ولی در میان این انحرافات قرآن به انحراف اول اهمیت بیشتر داده است و با تغییرات گوناگون عقیده آنها را درباره عیسی بیان نموده است:

۱. «وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ؛ (۲) نصارا گفتند: مسیح فرزند خداست».

۲. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ؛ (۳) به راستی کسانی که معتقد شدند که خدا همان مسیح بن مریم است کافر شدند».

۳. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ؛ (۴) محققاً کسانی که معتقد گشتند که خدا سومین (پدر، پسر، روح القدس) نفر است کفرورزیدند».

جای شک نیست که مفاد این سه آیه در برخورد اول با هم مختلف است؛ زیرا در آیه نخستین چنین می گوید: آنان معتقدند مسیح فرزند خداست و در آیه دوم مسیح را خود خدا معرفی می نمایند و در آیه سوم فردی از سه نفر است، که مجموع آنها خداست. لذا برخی از مفسران منشأ این اختلاف را، ناشی از اختلاف خود مسیحیان درباره عیسی دانسته اند. مانند «ملکانی» ها که قائل شده اند: عیسی فرزند واقعی خداست، چنان که آیه نخستین بیان کرد و «نسطوری» ها می گویند: عیسی از مقام الوهیت نزول نمود و به سان نوری که بر جسم شفاف بتابد، منفصل شده است و «یعقوبی» ها معتقدند: واقعاً خدا از حقیقت واقعی خود منقلب شده و به صورت گوشت و خون درآمده است و همچنین...، که اگر دقت شود، می توان اختلاف آنها را به بیش از هفتاد رساند. از این رو، مسأله تثلیث یکی از مشکل ترین و پیچیده ترین مسائل دینی آنان است که افراد ماهر در آن وارد می شوند، اگر چه مجموع بیاناتشان سرانجام به یک مطلب قابل تعقل، بازگشت نمی کند.

اختلاف اناجیل درباره فرزند بودن مسیح

پاره‌ای از موارد، اناجیل فعلی (با آن‌همه تحریفات) گواهی می‌دهند که لقب فرزندی عیسی نسبت به خدا، یک لقب تشریفاتی بوده و منظور، بیان کمال قرب و نزدیکی بوده است و باز استفاده می‌شود که این «پسر بودن» از خصایص حضرت مسیح نبوده، بلکه تمام نوع بشر از این مطلب سهم وافر دارند. دانشمندان و خوانندگان گرامی می‌توانند برای به دست آوردن نمونه‌های آن، به فصل پنجم و ششم از انجیل متی و فصل بیستم از انجیل یوحنا مراجعه بفرمایند. (۵)

با وجود این پاره‌ای از موارد، اناجیل دلالت بر فرزندی واقعی می‌نمایند و آشکارا می‌رسانند این توالد و تناسل، نوعی استکمال است که بازگشت آن به اتحاد است، چنان‌که در فصل هفدهم از انجیل یوحنا نقل می‌کند: عیسی پس از آن‌که گروهی از شاگردان خود را دعا کرد، سخن خود را چنین آغاز کرد: «ولست أسأل فی هؤلاء فقط، بل و فی الذین یؤمنون بی بقولهم لیكونوا بأجمعهم واحداً کما أنک یا أبّ ثابت فیّ و أنا أيضاً فیک لیكونوا أيضاً فینا واحداً... أنا فیهم و أنت فیّ و یكونوا کاملین لواحد».

بر ارباب دانش و بینش و کسانی که تا حدی به زبان عربی آشنا هستند دلالت این جمله‌ها بر آن‌چه گفته شد، پوشیده نیست و روشن‌تر از جمله فوق بر مدعا، جمله‌های زیر است.

۱. فیلبس از عیسی درخواست نمود که خدا را نشان دهد، وی در پاسخ گفت: «أما تؤمن أنّی فی أبی و أبی فیّ و هذا الکلام الذی أقوله لکم لیس هو فی ذاتی وحدی بل من أبی الحال فیّ... أنا فی أبی و أبی فیّ». (۶)

۲. «لکن خرجت من الله و جئت». (۷)

۳. «به مردم دستور می‌دهد که غسل تعمید خود را به نام پدر و پسر و روح القدس انجام دهند». (۸)

این کلمات و امثال آنها مبدأ و اساس عقاید تثلیث و فرزندی عیسی و دستگاه حلول را تشکیل می‌دهد و پیشوایان دینی دستگاه مسیحیت در تفسیر و تشریح و تطبیق آن با مباحث عقلی، اختلاف فراوانی دارند.

نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن از دو راه به این افسانه خرافی پاسخ می‌دهد:

۱. زندگی حضرت عیسی را از انعقاد نطفه وی تا آخرین دقایق زندگی او شرح می‌دهد و آشکارا می‌رساند که او نیز مانند باقی بشر پس از گذراندن دوران جنینی، در آغوش مادر خود تربیت یافت، سپس فصول مختلفی از عمر خود را گذراند و در تمام ادوار زندگی خود، مانند انسان‌های دیگر، سیر و گرسنه، شاد و غمگین، بیمار و تندرست می‌شد و به سان دیگران، که قطعاً مخلوق خدا هستند، می‌خورد و می‌نوشید، می‌خوابید و بیدار می‌گشت و می‌آسود و...، و فردی که وضع زندگی او را آلام و حوادث طبیعی تشکیل دهد به‌طور مسلم فردی است از انسان‌های طبیعی، و ارتباطی به دستگاه الوهیت ندارد.

و این‌که گاهی روی مقتضیاتی، کوران را شفا می‌داد و گروهی را از بیماری‌های خطرناک بهبودی می‌بخشید، مردگان را زنده می‌کرد، هیچ‌گاه دلیل بر خدا بودن او نمی‌شود؛ زیرا انبیایی پیش از وی بودند که کارهای فوق‌العاده‌ای از آنان سر می‌زد.

تصور این‌که او دارای پدر نبوده پس ناچار پدر او همان خدای جهان است، بسیار بی‌اساس است؛ زیرا تمام کتاب‌های آسمانی گواهی می‌دهند که خدا، آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفرید، در صورتی که تمام ملل آنها را بندگان خدا می‌دانند.

استدلال فوق را بسیاری از آیات قرآن متعرض است که ما به برخی از آنها اشاره می‌نماییم:

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؛ (۹)

مسیح فرزند مریم فقط پیامبری مانند پیامبران پیش از او بود، مادر او زنی بسیار راست پیشه بود، هر دوی آنها غذا می‌خوردند. بنگر چگونه آیه‌ها را بیان می‌نماییم، سپس بنگر چگونه در (ضلالت) سرگردان می‌شوند».

علّت این‌که از میان کارهای عیسی و مادرش، غذا خوردنشان را مورد بحث قرار داده است، این است که این کار، ده‌ها عارضه مادی و حوادث طبیعی را در بردارد که با الوهیت عیسی ابداً سازگار نیست. آیات دیگری در این زمینه وارد شده‌است که ما برای اختصار از نقل آنها خودداری می‌نماییم.

۲. از طریق برهان عقلی و فلسفی، که گواهی می‌دهند محال است خدا پسری داشته باشد و از میان آن‌همه آیه، فقط آیه ۱۱۷ سوره بقره متضمن سه دلیل عقلی است که عقلاً محال است خدا دارای فرزند باشد و شرح این براهین و تفصیل آنها را باید از تفاسیر مربوط به سوره بقره جستجو نمود.

آفتاب حق همیشه می‌درخشد

۳۲. «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛

می‌خواهند نور خدا را با دمیدن خاموش کنند و خداوند حتماً نور خود را کامل می‌گرداند اگر چه کافران ناخوش شمارند».

۳۳. «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛

اوست که پیامبر خویش را با هدایت و آیین حق فرستاده تا آن آیین را بر تمام ادیان غالب و پیروز گرداند گر چه مشرکان ناخوش دارند».

لطیف‌ترین موجود جهان طبیعت، نور است. نور زیباترین و پربرکت‌ترین چیزی است که در صفحه گیتی به چشم می‌خورد و تقریباً زندگی تمام موجودات بستگی به آن دارد و کمتر موجودی از نظر منافع به پایه آن می‌رسد و خواص مهم آن به قرار زیر است.

۱. پرورش گیاهان، درختان و جانداران؛

۲. سرعت در حرکت، زیرا سریع‌ترین حرکات، حرکت نور است که در هر ثانیه سی صد هزار کیلومتر راه می‌پیماید؛

۳. نور وسیله شناسایی موجودات است، و موجودات به کمک حسن بینایی از هم تمییز داده می‌شوند و این حس، مهم‌ترین حس ظاهری انسان محسوب می‌شود. به همین دلیل بدان و دزدان پیوسته از ظلمت و تاریکی استفاده می‌کنند. راهزنان، وقتی چشم‌انداز میدان فعالیت بشر را تاریک و بی‌نور دیدند، دست به تاراج می‌زنند و حیوانات درنده از غارها بیرون آمده به دنبال شکار می‌روند.

مشابه همین آثار و خواص در نور معنوی نیز موجود است. نور معنوی عبارت است از: ایمان به خدای یگانه و روز رستاخیز و مظهر آن، به‌کار بستن برنامه‌هایی است که از طرف خدای جهان به وسیله فرستادگان او برای بشر ابلاغ گردیده‌است.

مقایسه‌ای میان نور حسی و نور معنوی

۱. در پرتو نور ایمان، فکر پرورش می‌یابد و شعاع فکر از نمودهای طبیعت تجاوز می‌کند و به سیر و تفکر در عالم دیگر ادامه می‌دهد و از نظر عمل، گل‌های فضایل اخلاقی در گلزار وجود انسان می‌روید و با تابش نور معرفت و عقیده، این فضایل روحی به صورت ملکات عالیله انسانی در می‌آید.

۲. انسان در پرتو نور ایمان به سریع‌ترین ترقی دست می‌یابد و ایمان، به هدف تحرک می‌بخشد و نحوه پیشرفت مردان با ایمان به هدف، با افراد غیر مؤمن کاملاً محسوس است. نور ایمان به سرعت برق آسا، حاملان آن را به هدف می‌رساند.

۳. حق و باطل در سایه نور ایمان از هم تشخیص داده می‌شود. دزدان اجتماع، پیوسته از تاریکی کفر و ظلمت بی‌ایمانی استفاده کرده و به منظورهای سیاسی، جامعه را برای برهنگی از فضایل آماده می‌سازند. روی همین جهت، قرآن تمام کتاب‌های آسمانی را نور خوانده است و ما به پاره‌ای از موارد استعمال واژه «نور» در قرآن اشاره می‌نماییم.

در پاره‌ای از موارد، نور به معنای اسلام و ایمان به‌کار رفته است؛ مانند این آیه و مشابه آن: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (۱۰) و نیز به معنای ظلمت در مقابل ایمان، (یعنی کفر) به‌کار رفته است و در مواردی، مقصود از این لفظ خود قرآن است؛ مانند آیات زیر:

۱. «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱۱) کسانی که به او (پیامبر) ایمان آورده‌اند و او را گرامی داشته و یاری نموده‌اند و از نوری که (قرآن) به او نازل گردیده پیروی نموده‌اند، آنان رستگارانند.

۲. «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أُنْزِلْنَا» (۱۲) به خدا و پیامبر او و نوری که (قرآن) بر وی نازل گردیده‌است ایمان بیاورید.

۳. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» (۱۳) ای مردم، حجت قطعی به‌سوی شما آمده‌است و نوری برای شما فرو فرستاده‌ایم.

و در برخی از موارد احتمال دارد که مقصود خود پیامبر اکرم، یا محتویات رسالت او باشد، مانند این آیه:

«قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» (۱۴)

به سوی شما از جانب خدا نور؛ و کتاب روشن آمده است».

مؤلف المنار مدعی است که مقصود از «نور» در آیه مورد بحث (وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ) همان اسلام و آیین خداست و مقصود از اتمامش تکمیل آن است و خداوند به موجب آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ» به وعده خود وفا نمود، ولی با وجود این می‌توان گفت که مقصود از «نور» همان پیامبر اکرم و یا کتاب آسمانی اوست و منظور از اتمام، نفوذ قدرت و غلبه جهانی او، و هرگاه مقصود قرآن باشد، منظور از اتمام آن، نشر و رساندن و گسترش آن است.

بزرگ‌ترین مانع برای پیشرفت اسلام

شدت عمل مشرکان در آغاز اسلام بیش از اهل کتاب بود؛ ولی چون از نظر استدلال ناتوان بودند در برابر منطق قوی و نیرومند اسلام به زانو در آمدند و بسیاری از آنها پیرو آیین حق گردیدند و گروهی متواری و یا در صحنه‌های نبرد کشته شدند؛ از این جهت طلیعه اسلام مقارن با زوال و سقوط دولت شرک شد ولی پیروان آیین‌های آسمانی پیشین با داشتن تورات و انجیل که قرآن درباره آنها می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ» (۱۵)؛ «وَأَتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ» (۱۶) و در هر دو کتاب نشانه‌های ظهور پیامبر اسلام وارد شده است، شایسته بود که در پذیرفتن آیین محمد(ص) پیشگام باشند، اما از روزی که ستاره اسلام طلوع نمود تا به امروز، که چهارده قرن از آن می‌گذرد، پیوسته این آیین پاک از طرف این گروه مورد حمله قرار گرفته است.

در آغاز بعثت، با مشرکان قریش و بت‌پرستان جزیره العرب همدست شده و با دادن کمک‌های مالی و نظامی، نیروی مرکزی اسلام را تضعیف نمودند. هنگامی که نیروهای اسلام تمام قدرت‌ها را تحت الشعاع خود قرار دادند، گروهی از آنها ایمان آوردند و عده‌ای با پرداخت جزیه برآیین خود باقی ماندند، ولی در باطن می‌کوشیدند که به‌هر وسیله ممکن، کاخ رفیع اسلام را ویران سازند و حکومت آن را واژگون نمایند. تلاش‌های مداوم مسیحیان در مدت چند قرن، سبب شد که جنگ‌های صلیبی پیش آید و سرانجام حکومت مرکزی اسلام و حوزه‌های تابعه آن مدت دویست سال سرگرم شوند و از نفوذ و پیشرفت آن جلوگیری به‌عمل آید. در مدت این دویست سال لطمه‌های بسیاری بر پیکر اسلام وارد آمد، خون‌ها ریخته شد که تاریخ تمام آنها را ثبت کرده است و چون سرانجام مسلمانان پیروز گشتند، سران مسیحیان با ریختن نقشه‌ای، مغول را برای تسخیر ممالک اسلامی تحریک نمودند و با وسایلی روابط مسلمانان و مغول را تیره ساختند و کار به‌جایی رسید که جمعیت بی‌شماری برای قتل و غارت، کشتن و تاراج از مغولستان به‌راه افتاده و از هرگونه خسارت خودداری ننمودند؛ (۱۷) ولی مشیت خدای بزرگ که می‌گوید: «وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ...»؛ بر این تعلق گرفته بود که بار دیگر پرچم توحید در نقاط جهان به اهتزاز درآید. روی همین اصل، تمدن و قیافه واقعی اسلام، سران سیاسی مغول را تحت تأثیر خود قرار داد و کار به‌جایی رسید که سران و فرزندان مغول، اسلام را پذیرفتند و مروج آن گردند.

البته هنوز کینه توزی‌های مسیحیان پایان پذیرفته است و هر روز به نیرنگی متوسل می‌شوند. یکی از رجال سیاسی معروف انگلستان، هشتاد سال پیش در ضمن نطق خود چنین گفت «... تا کتاب آسمانی مسلمانان در میان آنها حکمفرماست، مادامی که بزرگ‌ترین پایگاه

مسلمین، مکه بر پا می‌باشد و تا در این مناره‌ها و مأذنه‌ها نام پیامبر اسلام طنین انداز است، جهان نصرانیت بر اثر این عامل در سراشیبی سقوط است، از این جهت باید برای نابود ساختن این سه نیرو، تلاش کرد: قرآن را از میان برداشت؛ کعبه را ویران ساخت و نام پیامبرشان را از بین برد».

خدای بزرگ تمام این جنب‌وجوش‌ها را مبارزه با نور الهی می‌داند: «يُرِيدُونَ لِيُطْفَئُوا نُورَ اللَّهِ». یعنی تمام این تلاش‌ها به‌سان تلاش کسی است که بخواهد یک خورشید فروزان را با دمیدن خاموش گرداند و خدا نور خود را علی‌رغم تمام این تلاش‌ها، کامل خواهد نمود.

آیین اسلام بر تمام آیین‌ها پیروز است

آیه ۳۳ به حکم جمله «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» به پیامبر گرامی و عموم مسلمانان نوید می‌دهد که پیروزی نور خدا (اسلام) بر تمام ادیان قطعی و خلل‌ناپذیر است. (۱۸) ولی مقصود از این پیروزی چیست؟ گاهی تصور می‌شود که منظور پیروزی اسلام از نظر منطق و استدلال است به‌طوری که تمام ادیان و ملل جهان در برابر منطق قوی قرآن به زانو در می‌آیند؛ ولی بیشتر مفسران می‌گویند: مقصود همان انتشار و نفوذ اسلام در تمام اقطار جهان است به‌طوری که پیروزی آن بر ملل واضح و آشکار می‌گردد، هر چند در ظرف تحقق این خبر قطعی، اختلاف دارند و هدف از این خبر پیروزی قطعی، تحریک افراد با ایمان است که در راه نفوذ اسلام بکوشند و بدانند اراده خلل‌ناپذیر خدا بر این تعلق گرفته است که آیین حق خود را به‌دست شما مؤمنان در روی زمین انتشار دهد.

ظرف تحقق این خبر چه هنگامی است؟

این آیه از یک پیروزی قطعی گزارش می‌دهد، ولی مفسران در ظرف تحقق آن اختلاف نظر دارند. برخی گمان کرده‌اند منظور از پیروزی اسلام، همان غلبه برهانی و استدلالی آن است که بر هر مطلبی از اصول و فروع، گواه محکم از خرد و فطرت دارد و هیچ آیینی از نظر ثروت علمی و فکری به پای اسلام نمی‌رسد و حتی هنگامی که پای تمدن غرب و علوم و حقوق و رسوم و آداب و اخلاق آن به مشرق زمین کشیده شد، علم و صنعت آن دیده‌ها را خیره نمود؛ اخلاق و حقوق و فلسفه الهی آن کوچک‌ترین جلوه‌ای نداشت؛ زیرا مسلمانان کامل‌تر از آن را از قرن‌ها پیش از پیشوایان خود فراگرفته بودند.

ولی بهتر این است که دایره این پیروزی را وسیع‌تر بدانیم و بگوییم مقصود، همان اعتلا و عظمت همه جانبه اسلام است که علاوه بر پیروزی از نظر علم و استدلال و تفکر، که نصیب آن گردید، در مدت دو قرن شعاع قدرت آن به بسیاری از نقاط رُبع مسکون کشیده شد.

بعضی از روایات شیعه و سنی دلالت دارند که این پیروزی در دوران حکومت مهدی موعود صورت خواهد پذیرفت و پیروزی همه جانبه اسلام که نمونه‌ای از آن در دو قرن دیده شد؛ پس از قیام ولی عصر -عجل الله تعالی فرجه- به‌وجود خواهد آمد.

مؤلف المنار به عادت دیرینه خود، مطلب فوق را صحیح ندانسته است و شروع به انتقاد نموده و می‌گوید: اعتقاد به ظهور مهدی و این‌که او، دو مرتبه قدرت اسلامی را تجدید می‌نماید، یکی از وسایل عقب‌افتادگی مسلمانان است و امید به چنین قدرتی، آنان را افرادی کم‌کار و تنبل بار آورده است و به‌بهانه این‌که فرج وی نزدیک است و او چنین و چنان خواهد نمود، طومار فعالیت‌ها را درهم پیچیده و قدمی برای اعتلای اسلام بر نمی‌دارند.

انتظار فرج، برنامه‌ای تربیتی است

ولی باید مؤلف المنار متوجه شود که برنامه انتظار فرج و قیام مهدی برنامه‌ای تربیتی است. حالا اگر گروهی از مسلمانان از این برنامه تربیتی، مانند ده‌ها قوانین اصلاحی سوءاستفاده می‌نمایند، ارتباطی به اصل قانون ندارد؛ زیرا امیدواری، اساس زندگی و یأس و نومیدی، مقدمه مرگ و انحطاط است؛ هرگاه ریشه امید از دل مادران کنده شود، هرگز تن به کارهای توان فرسا نمی‌دهند، باغبان به امید میوه، در سرما و گرما دست به‌کار می‌شود. اصولاً، ملت زنده ملتی است که به آینده خود امیدوار باشد از این رو زمامداران می‌کوشند که ملت‌ها را به آینده خود خوشبین سازند؛ زیرا می‌بینند که نومیدی، شالوده انحطاط و نابودی است.

ولی نباید از این برنامه تربیتی سوءاستفاده نمود و دست روی دست گذارد، بلکه باید به‌سان سربازی بود که در انتظار صدور فرمان جنگ است و از هر نظر آماده بود و یا به‌سان کسی که در انتظار ورود مهمان است که از هر جهت در خود آمادگی پذیرایی ایجاد می‌نماید. مردانی که در انتظار دولت حق و گسترش داد و عدالت و برجیده شدن بساط ستم و بیدادگری و انتشار آیین خدایند؛ باید (نقطه مقابل تنبلان) از هر جهت در خود آمادگی ایجاد نمایند، تا در روز قیام و نهضت در رکاب او بجنگند و او را یاری نمایند.

با وجود این چطور می‌توان گفت که انتظار دولت مهدی، از وسایل عقب ماندگی و تنبلی است و این‌که گاهی از این برنامه سوءاستفاده می‌نمایند؛ ضرری به‌خود برنامه نمی‌زند؛ زیرا این مطلب نظایر زیادی دارد.

پیشوایان منحرف یهود و نصارا

۳۴. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ؛

بسیاری از احبار (دانشمندان یهود) و راهبان، مال‌های مردم را به ناحق می‌خورند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند. و کسانی را که طلا و نقره را گنج می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند به عذابی دردناک نوید بده.»

۳۵. «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ؛

(به‌یاد آرند) روزی را که طلا و نقره‌های گنج شده، در آتش جهنم سرخ می‌گردد و پیشانی و پهلو و پشت‌های آنها را داغ کند؛ این همان است که آنها را گنج کرده بودید؛ در این صورت رنج و سزای آن گنج را بچشید.»

دقت در تعبیر

یکی از نقاط قابل توجه قرآن این است که وقتی جرایم و رذایل اخلاقی گروهی را بیان می‌نماید، دقت می‌کند، کوچک‌ترین اغراق و مبالغه در آن نباشد و جریان را آن‌چنان که هست بیان کند، لذا در آیه مورد بحث می‌فرماید:

«إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ؛

بسیاری از اخبار و راهبان، مال مردم را به ناحق می‌خورند».

این مطلب را به همه آنها نسبت نمی‌دهد و این نشانه حق‌گویی و دقت در منعکس ساختن واقعیات است، چنان‌که در جای دیگر نیز از همین روش پیروی نموده می‌فرماید:

«وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ؛ (۱۹)

بسیاری از یهود را می‌بینی که به گناه و ستمگری می‌شتابند».

در این باره نمونه‌های دیگری نیز در قرآن موجود است.

خطر استقلال سیاسی اهل کتاب

در گذشته بیان گردید که اسلام، آیین یهود و نصارا را به رسمیت شناخته و آنان را در این کار آزاد گذارده است؛ ولی حیات سیاسی و استقلالی ملی‌شان را محدود نموده است. این آیه تلویحاً اسرار آن را روشن می‌سازد؛ زیرا زمامداری گروهی که اموال مردم را به ناحق می‌خورند به هیچ وجه صلاح جامعه انسانی نیست.

زمامداران یهود و نصارا، که در پیشاپیش آنها علما و راهبان آنها قرار گرفته بودند، ثروت ملت را به عنوان‌های گوناگون غارت می‌کردند و از این طریق ثروت جامعه را به صورت گنج‌های پنهان و مدفون در زیر زمین‌ها در می‌آوردند. جامعه‌ای که چنین افراد طمعکار و آزمند بر آنها حکومت نماید، به‌طور حتم در سراسیمی سقوط قرار خواهند گرفت. از این جهت و جهات دیگر، استقلال‌شان محدود و مقرر شد تحت الحمايه جامعه اسلامی درآیند.

قرآن در سوره‌های بقره، نساء و مائده جرایم زیادی برای اهل کتاب قائل شده است، ولی در این جا بیشتر روی «مرزنشناسی» آنان تکیه کرده است و علت آن روشن است؛ زیرا به طور حتم شیرازه جامعه‌ای که گروهی در آن بر روی گنج‌ها بیارامند، به زودی از هم گسسته خواهد شد.

وظیفه سنگین علما و دانشمندان

هر موجودی در جهان وظیفه‌ای دارد که دست آفرینش مسؤولیت آن را بر دوش آن نهاده‌است: جمادات و نباتات، زمین و آسمان، هر کدام وظیفه مخصوصی دارند که به‌خوبی از عهده آن برمی‌آیند؛ ولی وظیفه موجودی که دست آفرینش، عقل و خرد در نهاد او گذارده باشد، سنگین‌تر خواهد بود. در میان این طبقه، گروه مخصوصی، وظیفه بس خطیرتری دارند و آن گروه، علما و دانشمندان هستند؛ جمعیتی که با قلم و بیان (احبار) و یا عمل و کردار (رهبان)، مردم را به‌سوی خدا می‌کشاند و گفتار و کردارشان راهنمای طبقات دیگر است و فساد و صلاح جامعه کاملاً، به صلاح و فساد آنان بستگی دارد. رهبر بزرگ مسلمانان در این باره می‌فرماید:

«صَفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتِ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتِ: الْأُمَرَاءُ وَالْقُرَّاءُ؛

صلاح و فساد امت من، به دو گروه وابستگی کامل دارد: زمامداران و دانشمندان».

از این نظر قرآن از جرایم اعمال علمای یهود و رهبان نصارا پرده برمی‌دارد و دو کار آنها را یادآور می‌شود: اول، اختلاس اموال مردم؛ دوم، جلوگیری از پیشرفت آیین حق.

چگونه اموال مردم اختلاس می‌گردد؟

اختلاس آنها از طرقی بود که ذیلاً به آن اشاره می‌شود:

۱. فروختن اوراق مغفرت. این دو گروه چنان در دل پیروان زبون خود جای کرده بودند که مردم عوام چنین فکر می‌کردند که کلید بهشت و دوزخ در دست آنهاست و با گرفتن مبلغی، می‌توانند خانه‌های بهشتی را در اختیار آنها بگذارند و دوزخ عاصیان و طاغیان را بخرند و این گونه استعمار و استحمار تاکنون در برخی از کلیساها و کنیسه‌ها رواج دارد.

۲. بازیچه قراردادن احکام خدا. گاهی برای تقرّب به دربار ملوک و امرا، حلال خدا را حرام و حرام او را حلال می‌کردند. اساساً یکی از تعالیم سری رهبانیت، مسامحه با شاهان و مقتدران است که خطاهای آنها را درباره ازدواج‌های نامشروع نادیده بگیرند و گاهی گام را فراتر نهاده، بسیاری از محرمات را برای امرا و پیشخدمتانشان حلال می‌نمودند و به همین منظور مبالغی پول می‌گرفتند و به عقیده مفسران، آیه زیر ناظر به همین مطلب است:

«قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا» (۲۰)

بگو: کتابی را که نور و هدایت بود و موسی آن را آورد، چه کسی نازل کرد؟ شما آن کتاب را، جزوه‌ها نموده، برخی را نشان می‌دهید و بسیاری را پنهان می‌دارید».

۳. رشوه‌گیری برای ابطال حقوق. این مطلب یکی دیگر از جرایم مسلم کنیسه‌هاست و به‌قدری دامنه آن وسیع بود، که گاهی برخی از منافقان صدر اسلام که با یهودیان نزاعی پیدا می‌کردند، نزاع و دعوا را به محاکم قضایی یهود می‌بردند؛ زیرا می‌دانستند که آنان، به‌وسیله

رشوه گرفتن به همه گونه مساعدت حاضرند. از این نظر در قرآن، نهی صریح وارد شد که، مسلمانان حق ندارند با وجود محاکم عدل، در محاکم جور و طاغوت طرح دعا کنند.

اکنون شما ملاحظه کنید، گروهی که بزرگان و زمامداران آنان در این پایه از صلاح و فلاح باشند سرانجام آنها به کجا می‌انجامد.

یکی دیگر از راه‌های جمع‌آوری ثروت، رباخواری بود. البته این خصیصه مال تمام ملت یهود بود و اختصاصی به «احبار» آنها نداشته است، چنان‌که آیات قرآن بر این مطلب گواهی می‌دهد. (۲۱)

جرم دیگر احبار و رهبان

خیانت و جنایت دیگری که قرآن از آن یاد می‌نماید، همان جلوگیری از انتشار دین حق (اسلام) است و این مطلب در هر عصری به صورت‌های گوناگونی تحقق می‌پذیرفت و امروز وسیله بهتری برای اشاعه نصرانیت و منحرف ساختن جوانان مسلمان از جاده مستقیم اسلام، ایجاد شده است. آنان با تأسیس بیمارستان، مدارس، کالج و نشریه‌های روزانه و هفتگی و ماهیانه، به تبلیغ مسیحیت می‌پردازند و با نیرنگ‌های مختلف و صورت‌های گوناگون برای خود در دل مردم مسلمان جا باز می‌کنند و رجال سیاسی اسلام را برای حفظ موقعیت و شخصیت خود مجبور می‌نمایند که دست آنها را در تمام کارها باز بگذارند.

گنج نمودن نقدینه کشور

جای شک نیست که بهترین وسیله برای گرداندن چرخ‌های اقتصاد، همان نقدینه کشور است. از آن‌جا که سابقاً مؤسساتی مانند بانک در کار نبود، سرمایه‌داران، برای نگاه‌داری اموال و ثروت مجبور می‌شدند که طلا و نقره را در زیر خاک‌ها و کوه‌ها و شکاف دیوارها پنهان سازند و عرب به آن «کنز» می‌گوید، ولی امروز وسایل حفظ پول زیاد شده و گنج کردن طلا و نقره صورت‌های دیگری به خود گرفته است. از این نظر بعضی از دانشمندان معتقدند که گنج نمودن طلا و نقره در زیر خاک‌ها خصوصیتی ندارد، بلکه حبس نقود رایج کشور و جلوگیری از جریان آن در جامعه، که در نتیجه به فلج کردن اقتصاد می‌انجامد حرام و قدغن است و این‌که در قرآن تعبیر به «کنز» شده از این نظر است که معمول آن روز، همان «گنج‌کردن» بود.

آیا آیه اختصاص به اهل کتاب دارد؟

گروهی از پول پرستان و دنیاطلبان که بر اثر آز و طمع، گنج‌هایی اندوخته بودند؛ هنگامی که ندای مردانی مانند ابوذر در گوش آنها طنین انداز می‌شد و او با صدایی هرچه رساتر در برابر کاخ‌های ستمگران بدین جمله تکلم می‌نمود: «بَشِّرْ أَهْلَ الْكَنُوزِ بِكَيِّ فِي الْحَيَاةِ، وَ كَيِّ فِي الْجَنُوبِ وَ كَيِّ فِي الظُّهْرِ».

(مضمون این جمله با مفاد آیه مطابق است) غارتگران فوراً به دست و پا افتاده، برای حفظ موقعیت خود در جوامع اسلامی دست به تأویل می‌زدند و می‌گفتند: این آیه درباره اهل کتاب است؛ یعنی ما مسلمانان در فلج کردن اقتصاد اجتماع، با گنج کردن طلا و نقره آزادیم؛ در صورتی که کوچک‌ترین دلیلی بر اختصاص این آیه به اهل کتاب نیست و مجرد این‌که این جمله در سیاق مذمت از جرایم اهل کتاب وارد شده است دلیل آن نمی‌شود که حرمت آن مخصوص به اهل کتاب باشد. به علاوه هرگاه قرآن، محاسن و یا معایب گروهی را برای ما نقل می‌نماید، منظور، قصه‌گویی و داستان سرایی نیست، بلکه منظور، تذکر و بیدارکردن ماست، تا مسلمانان از آنچه موجب خشم و غضب الهی است، بپرهیزند و بدانند علت این‌که روز رستاخیز، بدنشان را داغ می‌کنند، همان کنز نمودن و حبس ثروت ملت است و هرگاه آنها نیز این راه را بروند، سرانجام زندگی آنها با اهل کتاب یکی است.

گواه دیگر گفتار ما جمله‌ای است که تحریم کنز را اعلان می‌نماید و آن جمله، بر «واو» عاطفه مشتمل است: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ» و این خود استقلال این جمله را می‌رساند و هر گاه منظور تنها اهل کتاب بود، بسیار لازم بود که بدون واو عاطفه مطلب بفرماید و در حقیقت جمله را صفت «احبار» و «رهبان» قرار دهد و معرف سومی برای آنها باشد.

سیوطی (متوفای سال ۹۰۹) در درالمنثور از علیاء بن احمر نقل می‌کند: هنگام جمع کردن آیات قرآن در زمان خلیفه سوم، بعضی اصرار داشتند که این «واو» از سر جمله «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ...» برداشته شود، ولی در آن میان ابی، که خود عضویت هیأت جمع‌آوری قرآن را داشت، برخاست و گفت: به خدا سوگند! این کار هرگز عملی نیست، دست به شمشیر می‌زنم و روی زمین را از خون مخالفان رنگین می‌سازم.

رفع یک اشتباه

برخی چنین تصور کرده‌اند که ذخیره نمودن طلا و نقره، به‌طور مطلق در اسلام حرام است و باید هر فردی پس از تأمین زندگی، مازاد آن را در راه خدا خرج کند و گاهی گام را فراتر نهاده، اساس این عقیده را به ابوذر غفاری نسبت داده‌اند؛ روی این جهت لازم دیدیم که این مطلب را تعقیب کنیم.

ما شک نداریم که پیروان این عقیده به منظور تأمین مرام سیاسی خود عمداً و یا سهواً آیه را به چنین معنایی حمل نموده‌اند و شخصیت و مقام علمی ابوذر بالاتر از آن است که کلام خدا را به این نحو تفسیر کند.

جای گفتگو نیست که در تمام قرون اسلامی، بنیانگذاران تمام فرقه‌ها، که خود را متمسک به اسلام می‌دانند، با ظواهر قرآن برای مدعای خود استدلال نموده و می‌نمایند، ولی مسلمان روشن ضمیر نباید به هر گفته‌ای گوش دهد، بلکه اگر خود توانایی استنباط مقاصد الهی را ندارد، باید به علمای واقعی دین مراجعه نموده و حقیقت را دریابد.

گروهی که چنین تمایلاتی دارند، از علاقه مردم به دین و مذهب به نفع مسلک خود استفاده می‌کنند و احیاناً سنگ دین به سینه زده و از ظواهر برخی از آیات به نفع خود بهره می‌گیرند.

در انقلاب ۱۳۲۴ شمسی در آذربایجان، یکی از روحانیون آنجا به کمیته مرکزی حزب دموکرات دعوت شد و از او خواستند که در پایه‌گذاری این نهضت ملی! با آنان همکاری کند و چنین وانمود کرده بودند که آنها برای تحکیم اصول و مبانی آیین اسلام و به منظور پیش بردن هدف اسلام که صریحاً می‌گوید: «وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ؛ تمام زمین برای عموم مردم آفریده شده است» (یعنی کسی حق ندارد قطعه‌ای از زمین را به عنوان مالکیت به خود اختصاص دهد) اسلحه به دست گرفته و جان برکف نهاده‌اند.

یکی از سخنان آن روحانی با شهادت در کمیته این بود: چطور شد شما آقایان! حامیان اسلام! از میان هزارها احکام و قوانین و صدها برنامه، فقط به یاد مسائل مربوط به زمین افتاده‌اید در صورتی که آدم‌کشی، که کار روزمره شماسست و نوکری اجانب، که شیوه عملی هر فرد وابسته به این حزب است، یکی از محرمات قطعی و واقعی اسلام است، با وجود این، کوچک‌ترین واکنشی از آن ندارید.

سخنان گرم و آتشین آن دانشمند به‌قدری مؤثر و نافذ بود که گروهی را تحت تأثیر قرار داده و خشم عده‌ای را علیه خود برانگیخته بود و هرگاه عنایات برخی از افراد صالح خیراندیش نبود، ممکن نبود که جان به سلامت به‌در برد.

نظر قرآن در انفاق اموال

قرآن در موارد متعددی تصریح می‌کند که انفاق تمام اموال لازم نیست و در برخی از موارد از زیاده روی جلوگیری نموده‌است. اکنون به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا» (۲۲)

از اموال آنها زکات بگیر، تا قلوبشان را پاک کنی.

صریح آیه گواهی می‌دهد که پیامبر اکرم (ص) مأموریت دارد که برخی از اموال مردم را به عنوان صدقه بگیرد و باقی‌مانده را به خود آنها واگذارد. هرگاه انفاق تمام مازاد لازم بود، گفتن چنین جمله‌ای «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ؛ قسمتی از اموال آنها را بگیر» صحیح نبود و به‌کار بردن «من» که در لسان دانشمندان «من تبعیضی» نامیده می‌شود بی‌جا و لغو می‌گردید.

۲. «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (۲۳)

بندگان خدا کسانی هستند که، هنگام بذل و بخشش زیاده روی نمی‌کنند و در عین حال بخل نمی‌ورزند و میان این دو معتدلند.

هرگاه انفاق مازاد اموال یا فقط مازاد طلا و نقره لازم بود و هیچ‌کس حق نداشت بیش از مورد لزوم خود، چیزی را تملک کند در این صورت دستور میانه روی بی جهت می‌گردید.

۳. «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» (۲۴)

دست خود را بسته به گردن مگذار (کنایه از این که بخل موزر) و از حد اعتدال در انفاق خارج مشو، زیرا پایان این کار حسرت است و ملامت.

۴. «الَّذِينَ... وَيُؤْتُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۲۵)

کسانی که... نماز می‌گذارند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند».

صریح آیه به حکم کلمه «مِمَّا» این است که برخی از اموال خود را انفاق می‌کنند.

بنابراین هرگاه در قرآن به آیاتی برخوردیم که به‌حسب ظاهر، از انفاق ثروت تعریف می‌نماید، روی جهاتی است که اکنون تذکر می‌دهیم؛ مثلاً این‌که می‌فرماید: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» (۲۶) کسانی که اموال خود را شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند» و یا آیات دیگر که به همین مضمون وارد شده است؛ بدین منظور است که این‌گونه آیات، انفاق ثروت معتناهی است که عرفاً در چنین موارد گفته می‌شود که فلانی تمام ثروت خود را در راه خدا داد؛ در صورتی که قسمتی از ثروت خود را انفاق کرده است، ولی از آن‌جا که این انسان، بیش از وظیفه لازم انفاق نموده و آن‌چه را داده بیش از آن بوده که برای خود نگاه داشته است؛ از این لحاظ گفته می‌شود که تمام اموال خود را در راه خدا انفاق می‌نماید.

نکته دیگر این‌که، این گروه از آیات که به‌حسب ظاهر دلالت دارند بر این‌که افراد متقی و یا مؤمن کسانی هستند که تمام اموال خود را انفاق می‌کنند، متکفل بیان برنامه‌ای استحبابی است، ولی هرگز حکم اجباری و وجوبی نیست و از هر نظر، با آیه‌هایی که دستور می‌دهد قسمتی از اموال را در اختیار سائل و بینوا بگذارید، مخالف نخواهد بود.

اسلام نظر خود را درباره مقدار انفاق و خرج کردن، در ضمن جمله کوتاهی چنین بیان می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (۲۷)

کسانی که در ثروت آنها سائل و محروم سهمی دارند».

بنابراین هرگاه بنا بود که تمام مازاد را سائل و محروم ببرند، گفتن این‌که سائل و محروم سهمی دارند، صحیح نبود.

تفسیر آیه مورد بحث

ظاهر آیه می‌رساند کسانی که طلا و نقره را حبس می‌نمایند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند، در انتظار عذاب الهی باشند. ولی باید دید، که مقصود از «سبیل الله» چیست؟ آیا مقصود تمام مصارف خیریه‌ای است که حدّ و حدودی ندارد و تحت شماره در نمی‌آید، یا مقصود از «سبیل الله» موارد معینی است، چنان‌که در برخی از آیه‌ها نیز همین لفظ در مورد معینی به‌کار رفته است؟

هرگاه مقصود، مطلق مصارف خیریه و کارهای نیک باشد در چنین صورت، با آیات دیگر که برای انفاق حدی معین کرده است مناقض خواهد بود، ولی اگر منظور، موارد معینی باشد، نه با آیه‌های دیگر متناقض می‌شود و نه بر مدعای قائل دلالت خواهد نمود.

مفسران به اتفاق کلمه می‌گویند که مقصود از «سبیل الله» در آیه زیر، جهاد است:

«وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»

در راه خدا (جهاد) انفاق کنید و خود را به مهلکه نیفکنید.

گواه مفسران بر این مطلب، همان ما قبل و ما بعد آیه است که صریحاً درباره جهاد است. بنابراین هیچ اشکالی ندارد که بگوییم مقصود از آن لفظ در آیه مورد بحث، این است که کسانی که اموال خود را کنز می‌کنند و آن را در راه خدا (مانند جهاد و امثال آن که انفاق در آن موارد لازم و واجب است) خرج نمی‌کنند، در انتظار عقاب الهی باشند.

تصور نشود که می‌خواهیم بگوییم: کلمه «سبیل الله» در هر دو مورد در یک معنا (جهاد) استعمال شده است، تا گفته شود: در آیه‌ای که در سوره بقره است، سیاق و روابط آیات، قرینه بر این است که مقصود از آن جهاد است و چنین قرینه‌ای در آیه مورد بحث وجود ندارد؛ بلکه می‌خواهیم بگوییم: مراد از «سبیل الله» در آیه مورد بحث مواردی است که به حکم شرع و فقه اسلامی، لزوم انفاق در آن موارد واجب و لازم است؛ مانند جهاد، زکات و خمس، امر به معروف و نهی از منکر، و گنج کردن ثروت در چنین مواقعی حرام است و مقصود از استدلال با آیه سوره بقره، تقریب به ذهن بود که روشن شود گاهی این کلمه در مورد به‌خصوصی (جهاد) به‌کار رفته است، بنابراین اشکال ندارد، که همین کلمه در یک معنای دیگری که از آن مورد، وسیع‌تر و از معنای مطلق خود، کمی محدودتر باشد، به‌کار رود و آن همان مواردی است که خدا در آن راه انفاق را واجب نموده است.

اتفاقاً روایاتی که از خاندان وحی و رسالت، به‌دست ما رسیده است همین مطلب را تأیید می‌نماید و دانشمندان چنین نقل می‌کنند که، پیامبر اکرم پس از نزول آیه فرمود، مالی که زکات آن داده شود، آن در عداد کنز حرام نیست و این‌که رسول اکرم فقط از زکات اسم برده، از باب بیان مصداق روشنی بوده است و گر نه منظور مطلق انفاق‌های لازم است.

یکی از دانشمندان برای آن که بگوید مقصود از «سبیل الله» اعم از انفاق واجب و مستحب است، آیه را چنین تفسیر نموده است: مراد مدت کنز نمودن اموال است به طوری که باب عمل به انفاق‌های مستحب بسته شود و خیرات و مبرات به‌طور کلی از بین برود و دستورهای انفاقی، اگر چه طبعاً مستحب و غیرلازم است، از بین برود. کنز ثروت به‌طور مطلق، که مستلزم اضمحلال این سنخ دستورها باشد نیز حرام است. سپس گفتار خود را با سخنی که ابوذر در مجلس عثمان با حضور کعب‌الاحبار گفته است تأیید می‌نماید و می‌فرماید: کعب معتقد بود، کسی که بدهی لازم خود را بدهد، کنز کردن اموال بر او حرام نیست، ولی ابوذر با کمال خشم و غضب رو به خلیفه کرد، و گفت:

«لا ترضوا من الناس بكفّ الأذى يبذلوا المعروف و قد ينبغي لمؤدّي الزكاة أن لا يقتصر عليها حتى يحسن إلى الجيران و الإخوان و يصل القربات»

مجرد این‌که مردم به یکدیگر ضرر نرسانند کافی نیست، بلکه شایسته است در مقام انفاق به دادن زکات اکتفا نکنند و لازم است به همسایگان، برادران و خویشاوندان نیکی کنند.

در تأیید نظر فوق می‌توان گفت همان‌طوری که باید واجبات شرع عملی گردد، هم‌چنین باید مستحبات شرع مقدس به‌کلی متروک نگردد و صحیح نیست که تمام افراد تصمیم بگیرند وظایف استحبابی را به‌طور کلی ترک نمایند و اثری از آن به چشم نخورد هر چند هر فردی با قطع نظر از دیگران می‌تواند ترک کند.

انفاق در راه خدا در غیر موارد لزوم، اگر چه امر مستحب مؤکدی است و انسان می‌تواند پس از اخراج حقوق لازم، باقی‌مانده را به‌خود اختصاص دهد؛ ولی جامعه اسلامی حق ندارد به‌طور کلی این وظایف مستحبی را ترک بگوید و در صورت وجود چنین تصمیمی، حاکم شرع باید مداخله نموده و همگی در رواج آن بکوشند.

پی نوشت ها

۱. احبار جمع «حبر»، به معنای دانشمند است و غالباً در علمای یهود به کار می‌رود.
۲. توبه (۹) آیه ۳۰.
۳. مائده (۵) آیه ۷۲.
۴. مائده (۵) آیه ۷۳.
۵. مدرک ما برای نقل این مطالب، نسخه عربی انجیل است که در سال ۱۸۱۱ میلادی چاپ شده است.
۶. انجیل یوحنا، فصل ۱۴.
۷. همان، فصل ۸.
۸. انجیل متی، فصل ۲۸.
۹. مائده (۵) آیه ۷۵.
۱۰. بقره (۲) آیه ۲۵۷.
۱۱. اعراف (۷) آیه ۱۵۷.
۱۲. تغابن (۶۴) آیه ۸.
۱۳. نساء (۴) آیه ۱۷۴.
۱۴. مائده (۵) آیه ۱۵.
۱۵. مائده (۵) آیه ۴۴.
۱۶. مائده (۵) آیه ۴۶.
۱۷. برای اطلاع کامل از مدارک این موضوع، رک: رشیدی، جامع التواریخ، ج ۲؛ عباس اقبال، تاریخ ایران.
۱۸. گاهی گفته می‌شود که منظور از «لِیُظْهَرَه» این است که خداوند پیامبر خود را بر تمام رموز آیین و اسرار آن آگاه سازد و مبنای این تفسیر این است که ضمیر «لِیُظْهَرَه» به «رسول» برمی‌گردد؛ نه به «دین حق». در این که کلمه «اظهر» به معنای اطلاع دادن به کار می‌رود مورد شک نیست چنان که می‌فرماید: «فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ» (تحریم ۶۶ آیه ۳)، ولی گفتار مزبور

از دو نظر قابل ملاحظه است: ۱. با بودن مرجع نزدیک، ارجاع ضمیر به مرجع دور چندان مناسب نیست. ۲. جمله «لِيُظْهِرَهُ» به منزله جمله «وَاللَّهُ مَتِّمٌ نُورِهِ» است که در آیه جلوتر آمده است و بدون شک مقصود از اتمام نور، همان پیروزی است.

۱۹. مائده (۵) آیه ۶۲.

۲۰. انعام (۶) آیه ۹۱.

۲۱. ر.ک: مائده (۵) آیات ۶۲ و ۶۳.

۲۲. توبه (۹) آیه ۱۰۳.

۲۳. فرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۲۴. اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

۲۵. بقره (۲) آیه ۳.

۲۶. بقره (۲) آیه ۲۷۴.

۲۷. معارج (۷۰) آیات ۲۴ و ۲۵.

سال و ماه اسلامی

۳۶. «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»

شماره ماه‌ها نزد خدا در کتاب او دوازده ماه است. (این نظام) از روزی است که زمین و آسمان‌ها را آفریده است، این است آیین محکم. در این ماه‌ها به خودتان ستم مکنید و با مشرکان جملگی بجنگید، چنان‌که با شما یک‌سره می‌جنگد بدانید خدا با پرهیزکاران است.

نقش نظم در پیشرفت اجتماع

نظم و حساب در زندگی، وسیله نیل به هدف است. جامعه‌ای که کارهای اجتماعی و انفرادی آنها براساس محاسبه باشد، به‌طور مسلم در راهی که گام برمی‌دارد به مقصد می‌رسد. مجتمعی که کار او روی نظم و نقشه معینی نباشد، آغاز و پایان کارشان واضح و روشن نیست و خواهی نخواهی پیش از وصول به مقصد، در نیمه راه با شکست روبه‌رو می‌گردند. براین گفتار، تجربه و آزمایش و کارهای روزمره خودمان گواهی می‌دهد.

تصور نشود که این موضوع، از خصایص بشر کنونی است، بلکه از روزی که خواست خدا بر این تعلق گرفت که موجودی به‌نام انسان در این کره زندگی کند، وسیله نظم را در اختیار او گذارد؛ وسیله‌ای که شهری و دهاتی، متمدن و غیرمتمدن می‌توانند از آن بهره بگیرند و هیچ‌گونه احتیاج به محاسبه خود انسان ندارد؛ بلکه به‌سان یک آلت خود کار، هزاران سال خدمت و فعالیت می‌کند و آثار فرسودگی در آن مشاهده نمی‌شود و نیازی به ترمیم ندارد.

این وسیله طبیعی همان گردش ماه و کره زمین است. ماه در آغاز به صورت هلال خودنمایی می‌کند و کم‌کم به صورت «بدر» در می‌آید، بعداً به تدریج باریک‌تر شده و به حالت نخستین برمی‌گردد. این تحولات وسیله یک محاسبه بسیار طبیعی برای امور زمانی است که تمام طبقات می‌توانند از آن بهره‌برداری کرده و مبدأ و آخر تمام کارهای خود را با آن بسنجند، تا آن‌جا که بسیاری از فرائض و واجبات، در اسلام نیز براساس همین گردش ماه است. قرآن مجید در این باره چنین می‌فرماید:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» (۱)

از تو از اختلاف ماه‌ها سؤال می‌کنند، که چرا پیوسته در اختلاف است، و یک‌نواخت نیست بگو: این اختلاف، به منظور وقت‌شناسی است، و برای این است که مردم اوقات حج را تشخیص دهند و بدانند که پس از مرور یازده هلال، ماه حج است.

در جای دیگر می‌فرماید:

«وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» (۲)

برای ماه منزل‌هایی قرار دادیم و آن پس از طیّ این منازل به صورت شاخه لاغر خشک (هلال) در می‌آید».

از بیان فوق می‌توان چند نتیجه گرفت:

۱. ماه‌های قمری، مقیاس محسوس همگانی است که تمام افراد قدرت بهره‌برداری از آن را دارند. و یگانه عامل محاسبه زمانی برای بشر اولی، همان ماه‌های قمری بوده است و اما ماه‌های شمسی که اساس آن، گردش زمین بر دور خورشید است، از افق حس و فهم عمومی دور است و احتیاج به محاسبات دقیق نجومی دارد تا آغاز و پایان هر ماه راه روشن کند و مقیاس محاسبه هر چه طبیعی‌تر، روشن‌تر و همگانی‌تر باشد و بهره‌برداری از آن بهتر صورت گیرد و به همین دلیل، ماه و سال قمری از هر نظر در میان بشر جلوتر از سال شمسی بوده؛ زیرا شالوده دومی پس از پیدا شدن علم نجوم ریخته شده است.

۲. پایه بسیاری از فرایض و عبادات و اعیاد در اسلام همان ماه‌های قمری است و حج و عمره، روزه و ... برمقیاس این ماه‌ها شروع و پایان می‌پذیرد. نکته قابل ملاحظه در این‌جا این است که کارهای عمومی باید یک مقیاس عمومی داشته باشد، خصوصاً در دوران گذشته، که امور ریاضی و محاسبات که اساس ماه‌های شمسی را تشکیل می‌داد، دوران تکامل خود را طی نکرده بود و بر فرض تکامل، وسیله پخش و نشر در اختیار نبود تا بدان وسایل، برای عموم آغاز و پایان هر ماهی ابلاغ شود.

مقصود از کتاب اللّٰه در آیه چیست؟

لفظ مزبور در قرآن در معانی گوناگونی به‌کار رفته است:

۱. لوح محفوظ. چنان‌که می‌فرماید:

«قَالَ عَلَّمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي» (۳)

علم آن نزد پروردگار من است در کتابی (لوح محفوظ)، پروردگار من نه خطا می‌کند و نه فراموش.

۲. کتاب‌های آسمانی. چنان‌که در آیه زیر، مقصود همین است:

«بَدَّ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» (۴)

گروهی از اهل کتاب، کتاب خدای را پشت سر افکندند.

۳. نظام تقدیر و تکوینی جهان آفرینش. که این نظام به‌سان کتاب تشریعی آنچه در آن با قلم صنع نگارش یافته است، ثابت است؛ به عبارت واضح‌تر، قوانین ثابت ولایت‌گیری که حکومت مطلقه سازمان جهان طبیعت به دست آنها سپرده شده است.

مقصود از «کتاب اللّٰه» در این آیه، معنای سوم است؛ یعنی این‌که حقیقت یک‌سال را دوازده ماه تشکیل می‌دهد، یک مطلب قراردادی نیست که روزی بشر جمع شود و شماره ماه‌های سال خود را کم و زیاد کند؛ زیرا نشانه و واقعیت یک‌سال، همان گذشتن فصول چهارگانه

است و این چهار فصل طبیعی، با مرور و گذشتن دوازده ماه قمری، تقریباً پایان می‌پذیرد؛ به عبارت دیگر، زمین با حرکت انتقالی خود به دور خورشید، چهار فصل را به وجود می‌آورد و در ظرف ۳۶۵ روز، یک‌بار تمام، دور خورشید می‌گردد و یک دور حرکت انتقالی نیز در ظرف دوازده ماه قمری (تقریباً) انجام می‌گیرد، بنابراین صحیح است بگوییم: شماره ماه‌های یک سال همان دوازده ماه است و این نظام و سنت الهی از آن روزی که زمین و آسمان‌ها خلق شده است وجود داشته و خواهد داشت، بنابراین، دوازده ماه قمری، که یک‌سال را تشکیل می‌دهد، ترکیبی از دو جریان طبیعی محسوس است: یکی گردش ماه به دور زمین و دیگری گردش به دور خورشید. بنابراین چنین تاریخی، صددرصد طبیعی و محسوس خواهد بود.

«شهر حرم» کدام است؟

ماه‌های حرام که در لسان قرآن به آنها «الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ» می‌گویند، همان چهار ماه معروفی است که عبارت می‌باشد از: رجب، ذی‌قعدة، ذی‌حجه، محرم. علت این‌که نام آنها را ماه‌های حرام گذارده‌اند، این است که عرب جاهلی احترام این چهار ماه را حفظ می‌نمود و جنگ و قتل و غارتگری را در این چهار ماه قبیح می‌شمرد. گاهی گفته می‌شود که تحریم جنگ در این چهار ماه از سنت‌های حضرت ابراهیم و اسماعیل است و این مطلب گواهی روشنی در خود آیه مورد بحث دارد:

«ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»

این است آیین استوار».

این جمله حاکی است که تحریم نبرد در این چهار ماه مربوط به آیین دیرینه و ثابت الهی بوده است که در این آیین نیز بر حرمت خود باقی مانده است.

ولی برخی معتقدند که ریشه این رسم، خود عرب جاهلی است و جهت این‌که آنان جنگ در این ماه‌ها را تحریم می‌کردند این بود که اعراب در ماه‌های رجب و ذی‌قعدة و ذی‌حجه مجبور بودند به پیروی از روش نیاکان، خانه خدا را زیارت کنند و اعمال حج را انجام دهند و این مطلب در صورتی امکان پذیر بود که راه‌ها امن گردد، تا گروهی در ماه رجب موفق به انجام دادن اعمال عمره گردند و اکثریت قریب به اتفاق، در ماه‌های ذی‌قعدة و ذی‌حجه، توفیق اعمال حج را پیدا کنند. برای این‌که تمام قبایل دور دست با کمال امنیت به قرارگاه‌های خود برسند، ماه محرم را ضمیمه کردند، که پس از اتمام اعمال حج، چند صباحی در مکه بمانند و با شتاب‌زدگی به مقصد نروند و بدانند که تا آخر ماه محرم امنیت در آن کشور برقرار است.

گاهی گفته می‌شود نکته تحریم جنگ در این ماه‌ها این بود، که بر اثر تحریم جنگ، امنیتی برقرار گردد تا بازاری به وجود آید و بتوانند وسایل معیشت سالیانه خود را در این ماه‌ها تأمین نمایند.

در هر حال، این سنت ابراهیمی یا سنت عربی، از آن‌جا که وسیله سعادت و بهودی وضع مردم بود و با مقاصد عالی اسلام کمال انطباق را داشت، اسلام نیز، این وضع را تثبیت نمود و هرگونه زد و خوردی را در این ماه‌ها از طرفین ممنوع ساخت و چنین فرمود:

«مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ»

از این دوازده ماه، چهار ماه آن ماه‌های حرام است.»

در پایان آیه سه مطلب را تذکر می‌دهد: الف) مسلمانان احترام این چهار ماه را لازم بشمرند و بدانند که این ماه‌ها مانند برخی از امکنه مکه و مدینه ... شرافت دارد. و جمله «فَلَا تَطْلُمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» اشاره به همین مطلب است.

ب) دستور جهاد عمومی می‌دهد که باید مسلمانان با تمام نیرو با اساس شرک بجنگند و مشرکان بدانند که پس از گذشتن چهار ماه، در کشور اسلامی برای آنها جایگاهی نیست.

ج) نیروهای غیبی الهی با مردان پرهیزکار هستند، چنان‌که فرمود: «وَاغْلُمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ».

تحریف قوانین الهی

۳۷. «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُغْلُونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِّيُطَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (۵)

تأخیر انداختن ماه‌های حرام افزودن کفر است؛ کسانی که کافر شده‌اند به آن گمراه می‌شوند؛ یک سال (جنگ در ماه حرام) را حلال می‌کنند و سالی را حرام، تا با شماره ماه‌هایی که خدا حرام کرده برابر کنند، اما ماهی را که خدا حرام کرده است حلال می‌نمایند. کردارهای زشت آنها، مورد پسندشان واقع شده‌است. خدا گروه کافر را هدایت نمی‌کند.

قانون شکنی

هدف از وضع قوانین این است که جامعه انسانی در سایه اجرای قانون با کمال رفاه زندگی کند و شکستن مقررات و یا تبدیل و تغییر آن، خواهی نخواهی ستم بر عموم افرادی است که خود را ملزم می‌دانند که از آن پیروی نمایند و به اندازه سرمویی از آن تخطی نکنند.

افراد خودخواه تا روزی که قانون حافظ جان و مال و منافع مادی‌شان باشد به آن احترام می‌گذارند، اما روزی که قانون به ضررشان تمام گردد، فوراً جنجال راه انداخته در صدد تغییر و تفسیر و تحریف آن برمی‌آیند، در صورتی که این، همان قوانینی است که دیروز آنان را از مخاطرات قطعی نجات می‌داد و یک عمر از مزایای آن بهره‌مند بودند و سالیان درازی آنها و خویشاوندانشان در سایه آن می‌آرمیدند. این مخالفت، فقط به جهت در خطر افتادن منافع شخصی آنهاست.

سقراط چگونه به قانون کشور خود احترام می‌گذارد؟

کمتر کسی است که نام دانشمند عالی‌قدر، سقراط را شنیده باشد. شهرت علمی او ما را از هرگونه توصیف بی‌نیاز می‌سازد. این استاد عالی‌قدر، علاوه بر این‌که در علوم و فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده، از نظر اخلاق و احترام به قانون نیز بی‌نظیر بوده است، گواه کوچک آن، جریان زیر است:

مقام و شهرت علمی و احترام فوق‌العاده‌ای که جامعه آن روزیونان برای او قائل بود، سبب شد گروهی بر او رشک برند. آنان کاری کردند که حکومت وقت را به آن استاد عالی‌مقام بدبین سازند و سرانجام پرونده‌های مجعول و بی‌اساس، کار خود را کرد و محکمه و دادگستری یونان او را به چند سال زندان محکوم نمود.

استاد فلسفه و طب که عمری در آکادمی یونان باستان تدریس کرده و شاگردان بزرگ و استوانه‌هایی از علم و دانش برای اجتماع تحویل داده بود، با چهره باز تسلیم رأی ظالمانه دادگاه گردید و با قلبی آرام و بی‌اضطراب وارد زندان شد؛ مردی که هر روز در ساعات معینی، پشت میز استادی قرار می‌گرفت، حقایق را برای شاگردان خود می‌گفت، امروز باید یک‌ه و تنها در اتاق نیمه روشن زندان از این‌سو به آن سو پرود.

شاگردان و هم‌فکران متنفذ استاد، وسیله فرار او را فراهم آوردند و رئیس زندان را راضی نمودند که در نیمه‌های شب، در زندان را به روی او باز کند.

ولی آن استاد عالی‌قدر که مدت مدیدی از قوانین کشور یونان بهره‌مند بود در پاسخ پیشنهاد شاگردان و متنفذین کشور یونان چنین گفت: من هفتاد سال در پوشش قانون زندگی کرده‌ام اکنون وجدانم اجازه نمی‌دهد قانونی را که مدت‌ها حافظ جان و مال من بود، بشکنم. من اگر چه بی‌گناه زندانی شده‌ام، ولی احترام قانون فوق آن است که من برای استراحت چند روزه خودم، آن را زیر پا بگذارم.

این جمله‌ها را گفت و با دوستان خود وداع نمود و مدت‌ها در زندان ماند و سرانجام جام زهر را، که به منظور پایان دادن حیات او ترتیب داده بودند، به دست گرفت و نوشید و در گوشه زندان جان سپرد و مرگ شرافتمندانه را بر قانون‌شکنی ترجیح داد.

قانون شکنی اعراب

از مسلمات تاریخ، که روایات زیادی نیز آن را تأیید می‌کند، این است که اعراب جاهلی جنگ و ستیزه را در چهار ماه تحریم می‌نمودند و آنها را «شهر حرم» (ماه‌های حرام) می‌خواندند. در گذشته یادآور شدیم که ریشه احترام این ماه‌ها مربوط به وحی الهی بوده است و شاید از دوران حضرت خلیل الرحمان، این برنامه به مورد اجرا گذارده شده است. گاهی گفته می‌شود که این روش را خود اعراب به‌وجود آورده بودند و علت آن دو چیز بوده:

۱. برقراری امنیت در تمام شبه جزیره، تا مردم آن، با کمال رفاه از مراکز خود برای ادای عمره در ماه رجب و انجام فریضه حج در ماه‌های ذی‌قعدة، ذی‌حجه و محرم حرکت کنند و به قرارگاه‌های خود باز گردند و بدانند که در این چهار ماه کوچک‌ترین گزند به آنها نخواهد رسید.

۲. اعراب جاهلی در تمام دوران سال باهم در جنگ و ستیزه بودند، قتل و یغماگری، پیشه اساسی آنها بود. هرگاه بنا بود که در تمام ماه‌ها بجنگند، به‌طور مسلم شیرازه زندگی‌شان از هم می‌گسیخت، و برای زندگی روزمره خود معطل می‌ماندند و برای تحصیل مواد اولیه زندگی ناچار بودند که لااقل در هر سال چهار ماه جنگ را تعطیل کنند و به تحصیل ابزار حیات بپردازند و در این چهار ماه، بازارهای خود را در مکه و حوالی آن دایر کنند و به دادوستد مشغول شوند.

جای گفتگو نیست که، تحریم جنگ در این چهار ماه به هر منظوری بوده قانون مفید و سودمندی بوده، که عموم طبقات از آن بهره‌مند می‌شدند، ولی گاه عللی پیش می‌آمد که یغماگران و جاه‌طلبان و سودخواهان به تحریف آن پرداخته و جای ماه‌های حرام را تبدیل می‌کردند.

گروه خونخواری که تشنه ریختن خون قبایل هم‌جوار خود بودند، گاهی تاب نمی‌آوردند که سه ماه به‌طور متوالی دست از خونریزی بردارند و دست روی‌دست بگذارند و دشمنان خود را کنار خود ببینند لذا با دادن مبلغ مختصری به متصدیان کعبه، آنها را وادار می‌کردند که جای ماه‌های حرام را عوض کنند و محرم را به‌جای صفر و دومی را به‌جای اولی به‌حساب آورند و گاهی خود اعراب، مباشر این کار می‌شدند و در منی اعلام می‌کردند که ماه‌های حرام را تأخیر انداخته و در ماه محرم، امن و امان را از دشمن برمی‌دارند و به‌جای آن در ماه صفر جنگ را تحریم خواهند نمود و نام این عمل را در زبان عرب «نسیء» (تأخیر انداختن) می‌گفتند.

گاهی گفته می‌شود که علل دیگری نیز برای این تبدیل بوده است؛ مثلاً به منظور این‌که فصول تجارت با ماه‌های حرام تطبیق کند و تجارت و رفت و آمد کاروان که در فصل معینی انجام می‌گرفت، مواجه با امنیت گردد، جای ماه‌های حرام را عوض نموده تا بهره‌برداری بیشتری از آن بنمایند.

برخی از مفسران می‌گویند: مقصود از «نسیء» تأخیر انداختن ماه حج بود. از آن‌جا که می‌خواستند که در تمام ماه‌های سال حج کنند، یک‌سال در ماه ذی‌حجه حج می‌نمودند سال دوم در ماه محرم، سال سوم در صفر و هم‌چنین....

تاریخ نویسان برای «نسیء» اقسامی ذکر کرده‌اند، که شناسایی آن برای ما چندان لزومی ندارد.

نظر قرآن در «نسیء»

قرآن از جهاتی موضوع مزبور را انتقاد می‌فرماید:

الف) «زِيَادَةُ فِي الْكُفْرِ»

افزایش کفر است».

چرا «نسیء» افزودن کفر است؟ زیرا تشریع و حلالی را حرام و حرامی را حلال نمودن از آن خداست و این جمله حاکی از آن است که حرمت جنگ در چهار ماه، رنگ دینی داشته و دست به دست از حضرت اسماعیل به آنها رسیده بود، بنابراین تصرف در دستگاه تشریع و تبدیل احکام خدا، منازعه با مقام ربوبی خداست. آنها علاوه بر این که با اساس توحید مبارزه می نمودند در برابر سلطنت مطلقه خدا و نفوذ تشریع او اظهار مقاومت نموده و از پیش خود شریعتی می ساختند.

قرآن معتقد است که یهود و نصارا، دانشمندان دینی و راهبان خود را پروردگار خود اتخاذ نموده اند، چنان که فرموده: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» و ما در گذشته یادآور شدیم که عوام اهل کتاب هیچ گاه احبار و راهبها را نمی پرستیدند، ولی از آن جا که پیوسته سخنانشان را در حلال و حرام الهی کورکورانه می پذیرفتند، از این جهت می فرماید نصارا و یهود، به ربوبیت این گروه معتقدند؛ زیرا این گروه دستگاه تشریع و تحلیل و تحریم را، که از خصایص مقام ربوبی آفریدگار است، به دست گردانندگان کلیساها سپرده اند از این جهت آنها را «رب خود» پنداشته اند. هم چنین جامعه عرب، هنگامی که در دستگاه تشریع دست بردند و چیزی که از خصایص آفریدگار جهان است، از آن خود پنداشتند، بدان سبب بر کفر خود، کفر دیگری افزودند.

(ب) «يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا؛

عمل این گروه وسیله گمراهی گروه دیگری که اطلاعات دینی آنها اندک بود، می گردید».

و واقعاً تصور می کردند که ماههای حرام جای ثابتی ندارد و متصدیان کعبه و یا رؤسای قبایل می توانند آن را هر طوری بخواهند کش بدهند.

(ج) «لِيُؤْاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ؛

تا با عده ماههایی که خدا حرام کرده برابر و مساوی کنند».

یعنی عمل اینها نوعی تردستی و حقه بود؛ زیرا با خود می گفتند که خدا چهار ماه در هر سال حرام کرده است، ما هم سرانجام با تأخیر ماههای حرام، چهار ماه را شهر حرام می شمیریم و در نتیجه چه فرق می کند، محرم را شهر حرام بدانیم یا ماه صفر را. قرآن برای ردّپندار آنها چنین می فرماید: «فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ»، آنان به وسیله تأخیر، مرتکب جنایتی می شدند و آن این که، حرام خدا را حلال می شمردند و با کمال جسارت، احترام قوانین الهی را از بین می بردند و این جمله نیز می رساند که تحریم این چهارماه، جنبه مذهبی داشته و خدا، به وسیله پیامبران خود جنگ و ستیز را در این ماهها قدغن فرموده بود.

جهاد جانفرسا

۳۸. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»

ای ایمان آوردندگان! چرا هنگامی که به شما دستور بسیج در راه خدا (جهاد) داده می‌شود، به زمین سنگینی می‌کنید (و نمی‌خواهید از جای خود حرکت کنید) مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده‌اید، کالا و بهره دنیا، در برابر آخرت بسیار ناچیز است».

۳۹. «إِلَّا تَتَفَرُّوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

اگر حرکت نکنید (و در جهاد با دشمن شرکت نورزید) شما را به عذابی دردناک گرفتار می‌سازد و گروهی دیگر را جانشین شما می‌کند و به او (خدا) ضرری نمی‌رسانید و خدا به همه چیز تواناست».

ارتباط این دو آیه با آیات قبل

بسیاری از مفسران اصرار دارند که تمام آیات یک سوره را با هم مربوط سازند تا مجموع آیه‌های یک سوره به‌سان حلقه‌های زنجیر به هم مرتبط گردند. گاهی گام را فراتر نهاده با زحمتهای زیادی می‌خواهند سوره‌ها را با یکدیگر ربط دهند؛ مثلاً برای تقدّم سوره بقره بر آل عمران و مقدم شدن آل عمران بر مائده، وجوهی اندیشیده و مرتکب تکلف زیادی شده‌اند.

کسانی که از وضع نزول تدریجی قرآن آگاهند، به‌خوبی می‌دانند که اصرار بر این مطلب از قبیل «لزوم مالایزم» است و هیچ عاملی ما را الزام نمی‌کند که روابط سوره‌ها را با هم حفظ کنیم؛ زیرا علاوه بر این که نظم فعلی قرآن با نظم نزولی آن کاملاً فرق دارد؛ قرآن مانند کتاب‌های بشری نیست که متضمن فصول و ابوابی بوده و مطالب آن به ترتیب مخصوصی چیده شود، بلکه به‌سان یک گلستان طبیعی است که نظاره هر نقطه از آن هر چند شبیه نقطه دیگرش نباشد، مایه انبساط روح می‌گردد.

اما التزام به ارتباط آیات یک سوره نیز لزومی ندارد؛ زیرا سوره‌های قرآن با هم تفاوت دارند. گاهی سوره‌ای است که هدف واحدی را تعقیب می‌کند و تمام آیات باهم مربوط هستند و کوچک‌ترین انفصالی از نظر هدف میان آیات نیست؛ مانند سوره یوسف و بسیاری از سوره‌های کوچک مکی. اما سوره‌هایی که بیش از هدف واحدی را تعقیب می‌نمایند، آیات هر قسمت مخصوص به یک هدف، کاملاً با هم مربوط است و اما حفظ ارتباط آنها با آیات قسمت دیگر، که هدف جداگانه‌ای دارند، لزومی ندارد.

شما به عنوان نمونه در مضمون این دو آیه و آیات قبلی کمی تأمل کنید پس از تأمل خواهید دید که لحن آیه‌ها و هدف آنها کاملاً با هم فرق دارد.

آیه‌های گذشته، درصدد بیان پیمان‌شکنی و تجاوزات آنها بود و روی مناسباتی رشته سخن به توضیح عقاید یهود و نصارا و تعدیات احبار و رهبان کشیده شد و وظیفه مسلمانان با این دو گروه تعیین گردید. در آیه‌های مورد بحث و هم‌چنین آیات بعدی روی سخن فقط

با مسلمانان است و دیگر با مشرک و کتابی کاری ندارد. به آنها دستور می‌دهد که صفوف خود را در طریق مبارزه فشرده سازند و از تهیه هرگونه لوازم و ابزار جنگی کوتاهی نورزند و یادآور می‌شود که در میان شما افرادی هستند که به نام اسلام و ایمان، تیشه به ریشه اسلام می‌زنند و برای برانداختن حکومت جوان اسلام نقشه می‌کشند.

با این اختلاف در طرز بیان و هدف، چه لزومی دارد که ارتباط آنها را حفظ کنیم. علاوه بر این، آیات این سوره در دو نوبت نازل شده‌اند؛ مثلاً از آیه ۳۸ تا آخر سوره، در ماه رجب سال نهم هجری نازل گردیده و ۳۷ آیه از آغاز این سوره، در ماه ذی‌قعدة همین سال نازل شده‌است و با این فاصله زمانی، لزومی ندارد که ارتباط این دو قسمت را حفظ کنیم و کیفیت تنظیم آیات این سوره به این نحو است که آن‌چه دیرتر نازل شده در آغاز سوره و آن‌چه قبلاً نازل شده در قسمت بعدی قرار گرفته است و گواه، فرق نظم کتبی قرآن با نظم نزولی آن است.

شأن نزول این دو آیه

عموم مفسران معتقدند که این دو آیه و آیه‌های بعدی درباره غزوه «تبوک» نازل شده است و «تبوک» منطقه‌ای است میان «شام» و «مدینه» و روی محاسبات دقیق امروز، فاصله مدینه تا تبوک، ۶۱۰ و تا شام ۱۳۰۲ کیلومتر است.

تاریخ‌نویسان اسلامی تقریباً همگی چنین نوشته‌اند: کاروانی از شام وارد مدینه گردید و به پیامبر گزارش داد که حکومت دست نشاندۀ «روم» در شام، عازم تسخیر و محاصره مدینه است و طلیعه سپاه آنها تا «بلقاء» رسیده است. این خبر در ماه رجب سال نهم هجرت به پیامبر اکرم رسید. بسیج عمومی اعلان شد، ولی شرکت در این جبهه از جهاتی برای مردم مشکلاتی فراوان داشت:

۱. هنوز چیزی از غزوه «حنین» و «طائف» نگذشته و خسارت‌های آن دو جنگ هنوز مرمت نشده بود.

۲. هنگامی این خبر رسید، که هوا فوق‌العاده گرم بود. علاوه بر این طیّ این مسافت در این هوای سوزان، توان فرسا بود. از طرفی فصل رسیدن خرماها و چیدن میوه‌ها نزدیک بود و مایه زندگی مردم کشاورز مدینه همین دو محصول بود. وانگهی راه به‌قدری دور بود، که برای آنها امید این نبود، که پس از مراجعت به کارهای خود برسند.

۳. منافقان که به ظاهر اسلام آورده، ولی پیوسته درصدد برانداختن حکومت جوان اسلام بودند، مردم را از رفتن و شرکت در این امر حیاتی و دینی می‌ترساندند و گروهی سست ایمان نیز، تحت تأثیر گفتار آنان قرار می‌گرفتند.

علی‌رغم تمام این موانع، حکم قطعی صادر گردید و مسلمانان، خواه و ناخواه، دست از باغ و زندگی کشیده و برای حفظ آیین توحید، که قربانی‌های زیادی در راه رشد و نمو آن داده‌بودند، آمادگی خود را اعلام نمودند و پیشوای بزرگ اسلام با سی‌هزار سرباز جنگی، عازم تبوک گردید و گروهی از منافقان از شرکت در این جبهه سرباز زدند، که عذرهای ناموجه آنها را در تفسیر آیه‌های آینده خواهید خواند.

بنابر نوشته سیره‌نویسان پیامبر، به منظور حفظ مصالح عالی، در بیشتر جنگ‌ها، منطقه‌ای را که باید ارتش اسلامی در آن جا بجنگد، تحقیقاً و دقیقاً تعیین نمی‌نمود، ولی این دفعه، آشکارا جریان را گفت و برای آن‌که سربازان از جهت مرکب و آذوقه و کفش و ابزار سفر در مضیقه

قرار نگیرند، از اول، منطقه مبارزه را مطرح ساخت و دستور داد، با آمادگی هرچه بیشتری حرکت کنند. کار به جایی رسید که زنان مسلمانان، زیورهای خود را حضور رسول خدا می‌فرستادند که در هزینه جنگ تبوک به‌کار ببرد. ابوعقیل انصاری، کارگر روزمزدی بود که فقط دو من خرما در اختیار داشت. نصف آن را در اختیار فرزندان خود گذارد و نصف دیگر آن را به مرکز تدارکاتی ارتش اسلام تقدیم نمود، برخی از منافقان او را مسخره نمودند.

با این کوشش وجد و جهد، مورخان نمونه غذاهای آنها را چنین می‌نویسند: «و کان زادهم الشعیر المسوس، و التمر الزهید، و الإهالة السخنة؛ مواد غذایی آنها عبارت بود از: جوهای کرم زده، خرماهای نامرغوب و روغن‌های گداخته شده». و مرکب آنها، از سه هزار تجاوز نمی‌کرد؛ یعنی برای هر ده نفر یک مرکب بیش نبود، از این جهت برخی نام این غزوه را «جیش العسرة» نامیده‌اند؛ یعنی جهادی که در طریق آن سربازان بیش از حد مشقت و ناراحتی داشتند.

آری، هرگاه آن فداکاری‌ها و جان‌بازی‌ها نبود، هرگز موفق نمی‌شدند در اندک مدتی قسمت مهم مناطق آباد آن روز را زیر پرچم اسلام در آورند. فداکاری‌های مسلمانان صدر اسلام در فصول تاریخ ضبط است و مطالعه اوراق و صفحات تاریخ درخشان این گروه فداکار، انسان را متحیر می‌سازد و علل پیشرفت گروهی را که روزی دنباله رو قافله تمدن بودند و بعد قافله سالار کاروان تمدن و سیادت شدند، در همین زمینه‌ها باید جست.

تعالیم عالی اسلام چنان این افراد برهنه و گرسنه را متفق و متحد و برابر و برادر ساخت که همه چیز حتی جان خود را فدای هدف می‌نمودند و آرزویی جز نشر آیین اسلام و دفاع از مرکز توحید نداشتند.

ناگفته پیداست، گروه ترسو و سست و تنبل، علاوه بر این که نمی‌تواند یک گام فراتر نهد، مرور زمان و حوادث روزگار، طومار زندگی و استقلال و سیادت آنها را درهم می‌پیچد.

پیامبر اکرم، پیشوای بزرگ اسلام با خود اندیشید که اگر به استقبال دشمن نرود ممکن است خطر فوق‌العاده‌ای متوجه مرکز اسلام شود و آن همه زحمات و فداکاری‌ها، آن همه جان‌بازی‌ها و از خود گذشتگی‌ها از بین برود.

از طرف دیگر، می‌بیند که گروهی در فکر زراعت و محصول باغ خود هستند و سعادت خود را در تحصیل درهم و دینار می‌دانند، در صورتی که هرگاه استقلال سیاسی و دینی را از دست بدهند و چنگال رومیان بر بدن آنها فرو رود، برای همیشه، مال و جان و ثروت و اندوخته‌شان مال بیگانگان خواهد بود.

در چنین صورتی، چاره‌ای نیست جز این که از درآمد خود به‌طور موقت دست بردارند و برای حفظ تمامیت و موجودیت خود، که سالیان درازی در تحکیم آن فداکاری به‌خرج داده‌اند و کشته‌ها داده و ثروت و مال و جان در طریق آن بذل نموده‌اند، از محصول خود صرف نظر کنند.

قرآن چنان‌که ملاحظه می‌فرمایید با لحن بسیار تندی به جهاد تشویقشان کرده و می‌گوید: «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؟ آیا زندگی دنیا را به زندگانی آخرت ترجیح داده‌اید؟» یعنی دست آخر مرگ است و مرگ برای مردان مجاهد، وسیله سعادت و مقدمه زندگی همیشگی اخروی است و در پایان، آنها را با دو جمله تهدید می‌نماید:

الف) «يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا؛ شما را به عذاب دردناک گرفتار می‌سازد».

و این جمله مسلماً عذاب دنیوی را نیز شامل است؛ زیرا چه عذابی بالاتر از شکنجه استعمار، که انسان با دست خود، سعادت و استقلال و جان و مال خود را در اختیار دیگران بگذارد.

ب) «وَيَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ؛ گروه دیگری را جانشین شما می‌سازد».

و در سوره محمد آیه ۳۸ نیز به این مطلب اشاره‌ای کرده و می‌فرماید:

«وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ؛

اگر روی گردانید، به جای شما گروه دیگری را آورد که مانند شما نباشند».

و در سوره مائده آیه ۵۴، این گروه جانشین را چنین توصیف می‌فرماید:

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...؛

گروهی را جانشین شما می‌سازد که خدا آنها را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند، با مؤمنان، افتاده و بر کافران سرفرازند. در راه خدا مبارزه می‌کنند...».

از مراجعه به خود قرآن، درست به دست نمی‌آید که این گروه جانشین، چه کسانی هستند، ولی از روایات عامه و خاصه که به ابوهریره و ابو بصیر منتهی می‌شود، چنین بر می‌آید، که این گروه همان «موالی» و مسلمانان غیر عربند.

مرحوم طبرسی در کتاب مجمع البیان در تفسیر آیه «وَيَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ» سوره محمد آیه ۳۸، نقل می‌کند که پس از نزول این آیه مسلمانان از پیامبر پرسیدند: این گروه چه کسانی هستند؟ در این موقع سلمان نزد پیامبر نشست و بود، پیامبر فرمود: «هَذَا وَقَوْمُهُ؛ این فرد و قوم او». سپس افزود:

«لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مَنْوِطًا بِالْثَرِيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارَسٍ؛

هرگاه ایمان در نقطه دوری باشد، مردانی از «فارس» آن را به دست آورند».

و نیز روایتی از ابو بصیر نقل می‌کند که برای اختصار از نقل آن خودداری می‌کنیم. (۶)

پیامبر به غار ثور می‌رود

۴۰. «إِلَّا تَتَصَرَّوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، خدا او را یاری نمود، آن‌گاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند در حالی که او یکی از دو نفر بود، هنگامی که در غار بودند و به هم سفر خویش می‌گفت: غم مخور خدا با ما است، آن‌گاه خدا آرامش به او داد (و او را نجات داد) و با سپاهیانی که ندیده‌اید نیرومندش کرد و سخن کافران را پست (و نقشه آنها را بی‌اثر) کرد و کلمه خدا، والاتر است و خدا عزیز و حکیم است.

۴۱. «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»

سبکبار و سنگین بار به سوی جهاد بشتابید و با مال‌ها و جان‌های خود در راه خدا جهاد کنید که این کار اگر بیندیشید، برای شما نیکوست.

پیامبر اکرم مکه را ترک می‌گوید

قریش از نفوذ و انتشار اسلام در میان قبایل و جوانان سخت بیمناک بود، از این رو در دارالندوه، جلسه‌ای تشکیل داد تا درباره محمد تصمیم بگیرند:

گروهی گفتند که او را در خانه خود بازداشت کنیم؛ عده‌ای نظر دادند که او را از مکه بیرون نماییم تا سرانجام کار او به دست عرب‌های بیابانی بیفتد. تصمیم نهایی‌شان این شد که چهل تن از جوانان نیرومند قبایل را انتخاب کنند و در شب معینی به زندگی او خاتمه دهند و خون او بدین وسیله در میان اعراب پخش شود تا بنی‌هاشم را یارای پیکار با قاتلان او نباشد. موعد حمله فرا رسید، تروریست‌ها اطراف خانه او را محاصره کردند، جبرئیل از نقشه قریش پیامبر را آگاه ساخت و پیامبر خدا مأمور شد شبانه مکه را به قصد مدینه ترک بگوید و همان شب با عنایات الهی از خانه خود بیرون آمد و به اتفاق ابوبکر به غار ثور، که در جنوب مکه و نقطه مقابل مدینه بود، پناه برد و سه شبانه روز در آن‌جا بود که قریش از تعقیب او خسته شدند و از آن دست کشیدند. روز چهارم او با هم‌سفر خود، از غار بیرون آمدند و راه مدینه را پیش گرفتند و بدین وسیله خدا، پیامبر خود را از چنگ اشرار خونریز نجات داد، چنان‌که می‌فرماید:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (۷)

به یاد آر زمانی را که کافران درباره تو نیرنگ می‌زدند که تو را بازداشت کنند و یا بکشند و یا تبعید کنند. آنها از راه حيله وارد می‌شدند و خدا نقشه آنها را نقش بر آب نمود و خدا از تمام آنها ماهرتر است.

این بود اجمال سرگذشت هجرت.

هدف آیه اول چیست؟

از آنجا که برخی از مسلمانان به بهانه‌های مختلفی نمی‌خواستند در جهاد با رومیان، یعنی جنگ تبوک شرکت ورزند و گروهی مغرض (منافقان) مسلمانان واقعی را با بیان و توصیف تجهیزات جنگی رومیان می‌ترسانیدند و در این اثنا عده‌ای شکست قطعی ارتش اسلام را پیش بینی می‌کردند، آیه مورد بحث، به منظور تحکیم ایمان و عقاید مسلمانان، سرگذشت مهاجرت پیامبر را تذکر می‌دهد و منظور این است که، آن خدایی که رسول خود را از دست چهل تروریست که در گرداگرد خانه او موضع گرفته بودند نجات داد و در یک نقطه تاریک (غار ثور) از او محافظت و با یک سپاه نامریی (فرشتگان) تأییدش کرد و اراده خود را در نشر آیین توحید، فوق اراده کافران قرار داد؛ همان خدا نیز در چنین موقع باریک و حساسی، که مرکز اسلامی از طرف ارتش رومیان در معرض خطر قرار گرفته است، یاری‌اش خواهد کرد.

وظیفه مفسر

پایه تفسیر، این است که مفسر خود را از هرگونه تعصب جدا سازد؛ عقایدی را که از خارج به دست آورده‌است، وسیله فهم آیه قرار ندهد، بلکه باید عقیده را بر قرآن عرضه بدارد، نه قرآن را بر عقاید. اکنون ما می‌خواهیم در فهم معانی آیات از هرگونه نظر و اعتقاد پیشین خود را دور کنیم تا بی‌طرفانه به مراد واقعی خدا پی‌بریم.

برخی از دانشمندان اهل تسنن از فرط علاقه به هم‌سفر رسول خدا، در تفسیر معنای آیه خواسته‌اند بگویند: ضمیر «علیه» در جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» به مصاحب بر می‌گردد، نه به رسول خدا و در این باره به توجیهات عجیبی دست زده‌اند؛ چون آنان می‌دانند اگر مرجع ضمیر، پیامبر باشد، فقط پیامبر مشمول عنایات الهی (نزول سکینه) خواهد بود و مصاحب او حظی در آن نخواهد داشت. از آنجا که این مطلب با فرط علاقه آنها به خلیفه اول، سازگار نیست ناچار شده‌اند که مرجع ضمیر را مصاحب پیامبر قرار دهند و ادعا کنند که او مشمول عنایات الهی شده و سکینه بر او فرود آمده و نجات او نیز ملازم با نجات پیامبر است.

برخی از آنان به فکر افتادند که این مطلب را در قالب علمی ریخته و رنگ استدلال کلامی به آن بدهند. از این نظر گفته‌اند: سکینه و طمانینه خاطر، پیوسته با پیامبر همراه بود و آنی از او جدا نبوده است، بنابراین، نزول سکینه در این موقع گواه بر آن است که این سکینه بر ابوبکر نازل گردیده‌است.

پاسخ

این استدلال با خود قرآن مناقض است؛ زیرا قرآن در دو مورد (۸) تصریح می‌کند که در جنگ‌های حنین و حدیبیه بر پیامبر سکینه نازل گردیده است و این طمانینه خاطر در شرایط مخصوصی بوده، چنان‌که می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۹)» و در سوره فتح، آیه ۲۶، همین جمله نیز تکرار شده است.

گاهی گفته می‌شود، پیامبر اکرم در غار تزلزلی نداشت، ولی در غزوه حنین و صلح حدیبیه مضطرب شد از این جهت نمی‌توان این دو مورد را به هم قیاس نمود؛ ولی این گفتار، علاوه بر این که اصل استدلال را از بین می‌برد (استدلال سابق این بود که سکینه پیوسته با پیامبر بوده و لازمه آن این است که در هیچ مورد معینی، سکینه بر او نازل نگردد در صورتی که، به تصریح مستدل، در دو مورد سکینه بر حضرتش نازل گردیده است) اساس صحیحی ندارد؛ زیرا در آیات مربوط به سرگذشت حنین و حدیبیه کوچک‌ترین اشاره‌ای به اضطراب پیامبر نیست و ما نمی‌دانیم که مستدل از کجا چنین مطلبی را به پیامبر نسبت داده است!

نظر ما در تفسیر آیه

مطالعه خود آیه آشکارا می‌رساند که، مرکز نزول این رحمت خود پیامبر بوده، حالا آیا هم سفر او سهمی در این باره داشته است یا نه، باید آن را از جای دیگر به دست آورد و خود آیه از بیان آن ساکت است. اکنون گواه‌های قابل ملاحظه:

۱. منظور خدا از بازگو نمودن داستان غار ثور، یادآوری مؤمنان است که از تجهیزات نظامی رومیان نترسند و تصور نکنند پیامبر بر اثر ضعف بنیه مالی و نظامی، در این جنگ شکست خواهد خورد. نه، این را بدانید هرگاه او را در این کارزار کمک کنند، چه بهتر و گر نه همان خدایی که او را در سخت‌ترین لحظات، یاری کرده است در این لحظه نیز او را یاری خواهد کرد.

چنان‌که ملاحظه می‌فرمایید موضوع سخن، نصرت و معاونت پیامبر است و بیان لحظات حساس زندگی اوست و گفتگو از حالات ابوبکر مطلبی ضمنی است، بنابراین بسیار دور است که بگوییم: منظور از جمله «تُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» بیان کمک به مصاحب رسول خداست نه خود او، در صورتی که پایه و اساس آیه و ما قبل و ما بعد آیه، مطلقاً در بیان کمک به پیامبر و نصرت و معاونت اوست.

۲. دو جمله بعدی گواه محکمی است بر این که مرجع ضمیر خود پیامبر است؛ زیرا بعداً می‌فرماید:

«وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»

او را با سپاه‌یانی نامریی نیرومند کرد و سخن کافران را پست و تنها سخن خدا والاتر است.»

ناگفته پیداست که این دو سخن، کیفیت نزول سکینه را بیان می‌کند و هر کس دارای این دو قسمت است همان شخص، محل نزول سکینه است و هرگاه جمله اول «وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» صلاحیت این را داشته باشد، که راجع به هم سفر پیامبر باشد، به‌طور مسلم، جمله دیگر از خصایص پیامبر است؛ زیرا مقصود از کلمه کافران، نقشه سران دارالندوه است و منظور از کلمه خدا، همان وعده قطعی الهی است که پیامبر خدا را تأیید خواهد نمود و آیین او را بر تمام آیین‌ها پیروز خواهد گردانید، بنابراین دو جمله خصوصاً دومی از آن رسول خداست، از این نظر، جمله سابق نیز راجع به خود پیامبر خواهد بود.

توضیح معنای سکینه و این که مقصود چیست و نزول آن ملازم با این نیست که پیامبر مضطرب باشد، در تفسیر آیه ۲۶ همین سوره گذشت.

«إِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا». دو لفظ «خفاف» و «ثقال» جمع خفیف و ثقیل است و منظور این است که آن که سبکبار است و موانع از شرکت در جهاد، از قبیل زن و فرزند و تجارت کمتر دارد و آن که سنگین بار است و موانع زیادی دارد و حرکت برای او سنگین است، هر دو گروه این بهانه‌ها را کنار بگذارند و به‌طور دسته جمعی در جبهه جنگ شرکت نمایند.

پی نوشت ها

۱. بقره (۲) آیه ۱۸۹.

۲. یس (۳۶) آیه ۳۹.

۳. طه (۲۰) آیه ۵۲.

۴. بقره (۲) آیه ۱۰۱.

۵. این آیه آخرین قسمت از آیاتی است که امیرمؤمنان از طرف پیامبر مأموریت یافت که آنها را در سال نهم هجرت در روز منی برای مردم تلاوت کند.

۶. مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۰۸.

۷. انفال (۸) آیه ۳۰.

۸. این دو مورد، یکی مربوط به غزوه حنین است و دیگری مربوط به صلح حدیبیه.

۹. توبه (۹) آیه ۲۶.

بحران‌های سیاسی حقیقت را روشن می‌سازد

۴۲. «لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ؛

اگر بهره و غنیمتی نزدیک و سفر کوتاهی بود، تو را پیروی می‌کردند. ولی این مسافت (از مدینه تا تبوک) به نظرشان دور آمد و به همین زودی سوگند یاد می‌کنند که اگر توانایی داشتیم با شما در (جهاد) شرکت می‌نمودیم، خود را (با گفتن دروغ) هلاک می‌سازند. خدا می‌داند که آنان دروغگویانند».

۴۳. «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ؛

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن‌که راستگویان بر تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی؛ اجازه دادی».

۴۴. «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلَيْهِمُ بِالْمُتَّقِينَ؛

کسانی که به خدا و روز دیگر ایمان دارند برای این‌که با مال‌ها و جان‌های خویش جهاد کنند، از تو اجازه نمی‌گیرند و یا برای ترک جهاد اذن نمی‌طلبند، خدا پرهیزگاران را می‌شناسد».

۴۵. «إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ؛

فقط کسانی که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و دل‌هایشان به شک افتاده و در شک خویش سرگردانند، از تو اجازه (برای مجاهده و یا ترک جهاد) می‌خواهند».

۴۶. «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ؛

اگر تصمیم جهاد داشتند، لوازم آن را آماده می‌کردند، ولی خدا حرکتشان را مکروه ساخت و بازشان داشت و گفته شد هم‌چون از کار افتادگان، به خانه بنشینید».

۴۷. «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ؛

اگر با شما بیرون می‌آمدند، در کارتان جز تباهی نمی‌افزودند، در صفوف شما به منظور فتنه جویی وارد می‌شدند و در میان شما زود باورانی (عرب به افراد دهن بین «سماع» می‌گوید) هستند. خدا ستمکاران را می‌شناسد».

۴۸. «لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ؛

از پیش نیز فتنه جویی کرده‌اند و کارها را بر تو آشفته‌اند، تا این‌که حق پیروز شد و فرمان خدا با این‌که کراهت داشتند، آشکار گشت».

انقلابات سیاسی، بحران‌های سخت، پیش آمدهای ناگوار، سنگ محکی است که پایدار را از ناپایدار جدا می‌سازد، امتحان و آزمایش به‌سان کوره داغی است که طلا و خاک را از هم جدا می‌کند و مدعیان و طرفداران واقعی را از جرگه منافقان و دروغ‌پردازان جدا می‌نماید.

در شرایط عادی، که شانس با حکومت وقت همراه باشد و به تعبیر صحیح، امنیت و ثبات سایه‌افکن شود، همه دعوی پایداری و خیرخواهی می‌نمایند، غریو سرودهای نصرت و وفا در تمام محیط طنین انداز می‌گردد؛ ولی اگر ورق برگردد، امنیت در خطر افتد و حملات دشمن موقعیت دستگاه انتظامی را تهدید نماید، در چنین موقع، امین و خائن، مؤمن و منافق، راستگو و گزاف‌گو، از هم جدا شده و شکاف عمیقی در میان افراد پدید می‌آید.

روزی که امیرمؤمنان (پس از شورش مصریان که منجر به قتل خلیفه سوم گردید) به خلافت انتخابی از طرف مسلمانان منصوب گردید عموم مهاجر و انصار را با پیش آمدهای ناگوار و امتحان‌های سخت و آزمایش‌های صعب، تهدید نمود و چنین فرمود:

«والذی بعثه بالحق لتبلیلن بلبلة و لتغریبن غریبة و لتساقطن سوط القدر حتی یعود أسفلکم أعلاکم، و أعلاکم أسفلکم؛ (۱)

سوگند به آن کسی که پیامبر را به‌حق فرستاده، به راستی که درهم آمیخته می‌شوید و در غربال امتحان از هم جدا می‌گردید و بر هم زده می‌شوید، مانند برهم زدن کف‌گیر آن‌چه را در دیگ طعام است در وقت غلیان و جوشش، تا این‌که پست‌ترین شما، به مقام بلندترین شما و بلندترین شما، به مقام پست‌ترین شما بازگشت نماید».

هدف آیه‌ها علل تشکیل حزب منافق در مدینه است

علل پیدایش این حزب سری و غیر رسمی را در مدینه در تفسیر آیه‌های آینده خواهید خواند، مهم این است که هدف آیات مورد بحث را روشن کنیم.

دقت در مفاد آیات به خوبی می‌رساند که اعضای این حزب از بی‌وجدان‌ترین افراد بودند؛ زیرا در تمام مجامع دینی حضور به‌هم می‌رساندند و در همه جا به دیانت و ایمان تظاهر می‌نمودند و به همین جهت در همه جریان‌هایی که به نفع آنها تمام می‌شد، بهره کافی از غنایم جنگی می‌بردند و در نبردهایی شرکت می‌کردند که پیروزی مسلمانان در آن نبرد قطعی بود و چندان نیازی به طی مسافت نداشت. در چنین موارد با مسلمانان به منظور منافع مادی همکاری می‌نمودند، ولی در نبردهایی که به پیمودن راه‌های سخت، آن‌هم در هوای گرم و سوزان، نیاز داشت، هرگز شرکت نمی‌ورزیدند. از آن‌جا که کوچک‌ترین علاقه‌ای به ایمان و اسلام در کار نبود، از سقوط حکومت جوان اسلام کوچک‌ترین باکی نداشتند. ولی برای حفظ ظاهر، عذرهایی می‌آوردند که از اعتذارهای قوم موسی دست کمی نداشت. آیه ۴۲، برای توضیح همین جریان نازل گردید و می‌رساند که علت سرپیچی‌شان این بود که راه تبوک دور بوده و منافعی که آنان به حصول در مدینه یقین داشتند با منافعی که احتمالاً در جبهه جنگ به دست می‌آوردند، اصطکاک داشته از این رو، نشستن در مدینه را بر خروج ترجیح دادند و این که می‌گویند: ما قدرت و نیرو نداریم، دروغ می‌گویند؛ زیرا اگر مصمم می‌شدند مقدمات مسافرت را آماده می‌ساختند،

چنان‌که در آیه ۴۶ می‌فرماید: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ؛ اگر تصمیم شرکت در جهاد داشتند برای آن لوازمی تهیه می‌کردند»، ولی از اول خیال سرپیچی از فرمان رسول خدا داشتند.

نشانه‌های ایمان و نفاق

آیه‌های ۴۴ و ۴۵ نشانه واضحی برای تشخیص مؤمن از منافق بیان می‌کند و آن این‌که در چنین لحظات حساس و موقعیت سرنوشت‌ساز، که پایگاه مسلمانان از طرف ارتش روم در خطر افتاده، افرادی که به خدا و روز جزا ایمان دارند پس از شنیدن فرمان جهاد، دست به قبضه شمشیر می‌زنند و بهانه‌های بنی‌اسرائیلی را کنار گذاشته و راه جبهه را پیش می‌گیرند، ولی افراد منافق و غیرمؤمن به خدا و روز جزا، با پیش کشیدن بهانه‌ها و عذرهای خنده‌آور به حضور رسول‌خدا شرفیاب شده، اذن می‌طلبند که در این جهاد شرکت نورزند و در مدینه بمانند. ناگفته پیداست در چنین لحظه حساسی که ایمان و اسلام در خطر افتاده، اذن گرفتن برای تقاعد و شرکت نورزیدن، نشانه کاملی است بر این‌که ایمان در قلوبشان وجود ندارد.

از بیان گذشته روشن می‌شود که متعلق «اذن» در دو آیه مزبور، جهاد در راه خدا نیست، به این معنا که مؤمن برای شرکت در جهاد در راه خدا اذن نمی‌طلبد، ولی منافق پس از اذن شرکت می‌کند، بلکه متعلق آن، ترک جهاد و تقاعد و شرکت نورزیدن است. (۲)

گواه ما بر این‌که متعلق اذن، همان ترک جهاد است، علاوه بر استقامت مطلب (زیرا اذن گرفتن برای ترک جهاد در لحظه حساس بهتر می‌تواند نشانه نفاق بشود تا از اذن گرفتن برای جهاد) آیه‌های ۸۶ و ۹۳ همین سوره است که آشکارا متعلق اذن در آنها بیان شده است، چنان‌که می‌فرماید:

«اسْتَأْذَنَكَ أَوَّلُوا الطَّوْلَ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ؛ (۳)

افراد متمکن از تو اذن می‌خواهند و می‌گویند: بگذار ما، مانند از کار افتادگان به خانه بمانیم».

اذن پیامبر مصلحت بود

گروهی که به عصمت پیامبران اعتقاد ندارند، با آیات مورد بحث بر گفته خود استدلال نموده و می‌گویند: اذن پیامبر در این جریان برخلاف مصلحت بوده؛ یعنی خطا و لغزشی بوده که خدا آن را بخشیده، به گواه توییحی که متوجه او نموده و او را مذمت کرده و فرموده:

«عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ؛

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن‌که راستگویان بر تو آشکار شوند، و دروغگویان را بشناسی اجازه دادی».

معلوم می‌شود که پیامبر در اذن دادن به منافقین در مدینه خطاکار بوده، که خدای او را از آن عفو فرموده است و گرنه عفو معنا نداشت.

از این لحاظ برخی کوشیده‌اند به منظور حفظ مقام عصمت که دلایل عقلی و نقلی بر آن گواهی می‌دهند، بگویند اذن رسول خدا، «ترک اولی» بوده است و بهتر این بود که اصلاً اجازه نمی‌داد و لفظ عفو، همان‌طوری که در معصیت به‌کار می‌رود، در انجام دادن کاری که ترک آن بهتر می‌باشد نیز استعمال می‌شود.

ما تصور می‌کنیم که اصلاً احتیاجی به این جواب نیست و ظاهر آیات در رفع شبهه کافی است و خود آیات گواه براین است که اذن رسول خدا، صددرصد صلاح و مقارن با مصلحت بوده است. شما فرض کنید که، رسول خدا به آنها اذن نمی‌داد و پیامبر خدا آنان را از توقف در مدینه نهی می‌نمود، ولی از دو حال خارج نبود:

۱. یا شرکت می‌کردند و نهی او را اطاعت می‌نمودند و در صفوف مسلمانان وارد شده و رو به سوی جبهه می‌آوردند.

۲. یا با نهی صریح او مخالفت کرده و از فرمان صریح سرپیچی می‌نمودند.

هر دو صورت خالی از مفسده نبود، زیرا اگر در جهاد شرکت می‌کردند، به تصریح آیه ۴۷ جز تباهی در امور و فتنه جویی، کار دیگری انجام نمی‌دادند و اختلاف کلمه و دو دستگی میان ارتش پدید می‌آوردند و مفسده آن به مراتب بیش از تخلف آنان از جهاد بود.

در صورت دوم، یعنی اگر با نهی پیامبر مخالفت می‌نمودند و در مدینه می‌ماندند، در این صورت رعب و عظمت رسول اکرم از بین می‌رفت و کم‌کم جرأت و جسارت منافقان از مرحله سری به مراحل دیگری کشیده می‌شد. بنابراین پیامبر با آن بصیرت خدادادی، صلاح در این دید که اگر منافقان برای توقف در مدینه اذن بطلبند، به آنان اجازه دهد، تا از شرّ هر دو مفسده آسوده گردد.

منظور از عفو در آیه چیست؟

این تصور ماست که هر کجا عرب جمله «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» را به‌کار برد ناچار باید طرف خطاب مرتکب جرمی شده باشد، در صورتی که چنین نیست، بلکه جمله مزبور مانند جمله‌ای است که به عنوان تحیت، به خلفا و امرا می‌گفتند؛ مانند أَصْلَحَ اللَّهُ حَالِ الْأَمِيرِ، و هرگز معنای آن این نیست که حال امیر بد است و خدا او را رو به‌راه کند، بلکه این سنخ گفتارها، تحیت و دعایی بوده که به یکدیگر می‌نمودند.

جمله «لَمْ أَذْنُتْ» اگر چه متضمن توبیخ است، ولی حقیقت توبیخ متوجه منافقین می‌باشد نه پیامبر گرامی و مقصود این است که وضع منافقان و نفاق و دروغ آنان، به‌قدری واضح و آشکار است که آزمایش مختصری در رفع پرده نفاق آنان کافی است و اگر تو اذن نمی‌دادی این مطلب برای تو آشکار می‌گشت.

چنان‌که ملاحظه می‌فرمایید لبه تیز اعتراض متوجه آنهاست که آنان افراد دروغگو و لاف زنی هستند و تو ای رسول خدا، پرده بر دروغ آنها افکندی و اگر اجازه نمی‌دادی دروغشان آشکار می‌گشت.

اذن ندادن اگر چه مایه جدا سازی مؤمن از منافق بود، ولی این صراف سکه بود، صراف دیگر آن، مصلحت مهم‌تر داشت، همان‌طور که بیان گردید.

مقصود از جمله «لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ» در مورد سرگذشت غزوه است که تفصیل آن در گذشته بیان شد.

پیروزی واقعی

۴۹. «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛

برخی از آنها می‌گویند: به من اجازه بده و ما را در فتنه (بلا و مصیبت جنگ) مینداز. آگاه باش در بلا و محنت افتاده‌اند، دوزخ فراگیر کافران است».

۵۰. «إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَبَتَّوْا لَهُمْ فَارْحُونَ؛

اگر حادثه خوش به تو رسد آنها را غمگین می‌سازد، و اگر تو را مصیبتی برسد گویند: ما کار خودمان (احتیاط و عدم شرکت در جهاد) را قبلاً انجام داده‌ایم و شادمان بر می‌گردند».

۵۱. «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ؛

بگو: جز آن‌چه خدا برای ما مقدر فرموده چیزی به ما نمی‌رسد و او ولی ماست و مؤمنان باید به خدا توکل کنند».

۵۲. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ؛

بگو: درباره ما جز وقوع یکی از دو نیکی، چیز دیگری را انتظار نمی‌برید، ولی ما درباره شما انتظار داریم که عذابی از جانب خدا و یا به دست ما به شما برسد، پس در انتظار (عذاب) باشید، که ما نیز در انتظار به سر می‌بریم».

کسانی که در نبردها و مبارزه‌های خود، محرک معنوی دارند، و جنگ و ستیز آنها برای خداست و از روی ایمان به هدف، دست به سلاح می‌زنند و به منظور جلب رضای خدا و نیل به درجات بزرگ سرای دیگر مبارزه می‌کنند، همواره پیروزند، خواه بکشند و یا کشته شوند و هرگز در قاموس زندگی چنین افرادی، لفظ شکست وجود ندارد؛ زیرا این گروه، معتقدند اگر فتح و پیشروی ظاهری نصیب ما نگردد زندگی جاویدانی نصیب ما خواهد شد و اگر کشته شویم، فقط زندگی دنیوی و مادی خود را از دست می‌دهیم، ولی در برابر آن، نخستین فصل سعادت به روی ما گشوده خواهد شد.

این طرز تفکر را پیامبران آسمانی به آنها تعلیم داده‌اند و شالوده دعوت تمام معلمان الهی همین است و در آیاتی که درباره جهاد وارد شده، این مطلب کاملاً محسوس و روشن است. از آن جمله آیه زیر است.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ (۴)

خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را در برابر بهشت خریده است؛ آنان در راه خدا جنگ می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند. بهشت وعده محقق است که در تورات و انجیل و قرآن به آنها داده شده است، چه کسی است که از خدا به پیمان خود وفادارتر باشد؟ و این است کامیابی بزرگ».

توضیح آیات مورد بحث

آیه پنجاهم، متضمن گفتار و تصور خام منافقان است و دو آیه بعدی در حقیقت به منزله پاسخ و ابطال گمان آنهاست. از آن‌جا که منافقان در باطن، دشمنان اسلام بودند و از ترس به اسلام تظاهر می‌نمودند، از این جهت پیروزی مسلمانان در جبهه‌های جنگ، آنان را غمگین می‌ساخت و از لطمه و خسارت‌هایی که بر مسلمانان وارد می‌شد بسیار مسرور می‌گشتند. این مطلب از لابه‌لای سخنان و نگاه‌های مرموزشان هویدا می‌گشت و مقصود از جمله «يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ؛ می‌گویند ما احتیاط خود را کرده‌ایم» این است که ما به وسیله ترک جهاد و ماندن در مدینه احتیاط و پیش بینی خود را کرده‌ایم؛ احتمال دارد که منظور این باشد از آن‌جا که مشرکین عرب می‌دانند که ما با آنها همراه هستیم و اسلام ما جز تظاهر چیز دیگری نیست از این رو اگر آنها پیروز شوند، حزب منافق از خطرهای جانی و مالی مصون خواهد ماند و مقصود از جمله «قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا؛ ما احتیاط خود را کرده‌ایم» این است که ما علاقه خود را به مشرکین رسانیده‌ایم.

پاسخ قرآن در این باره

قرآن در مقابل پندار پوچ منافقان به دو پاسخ اشاره می‌نماید: ۱. در ابتدا قانونی کلی و ناموسی عمومی و غیر قابل تغییر را به گوش جهانیان و بالأخص حزب منافق می‌رساند و آن این‌که، تمام حوادث و جریان‌های کوچک و بزرگ، در تمام زمان‌ها و دوران‌ها، در میان همه ملت‌ها به خواست خدا و اراده قطعی و حتمی او انجام می‌گیرد؛ نظام موجودات از مظاهر برجسته آن مانند کهکشان گرفته، تا ریزترین مظهر هستی در قبضه اراده و خواست اوست. فتح و پیروزی، مغلوبیت و عقب‌نشینی جملگی در دست اوست و تا او نخواهد یکی غالب و دیگری مغلوب نمی‌گردد و این‌که شما منافقان پیوسته سرشکستگی و سقوط ما را می‌خواهید کوچک‌ترین تأثیری در وضع ما نخواهد داشت، بلکه باید دید، خدا درباره ما چه خواسته و سرنوشت ما در قضای الهی چیست؟ آیه پنجاه و یکم اشاره به همین مطلب دارد:

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا؛

بگو: جز آن‌چه خدا در حق ما مقدر نموده چیز دیگری به ما نخواهد رسید».

سپس علت این مطلب را با جمله «هُوَ مَوْلَانَا؛ خدا، ولی مطلق ماست» و درباره ما به هرگونه تصرف از خود ما، اولی است و ما هم به غیر او اعتماد نداریم؛ بیان می‌فرماید:

و در برخی از آیها این ناموس کلی را به عبارت دیگر فرموده و آن این که، تمام حوادث این جهان پیش از آن که جامه عمل به خود بپوشند، حدّ و حدود آن ها در کتابی معین شده است، چنان که می فرماید:

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (۵)

هیچ مصیبتی در زمین و نفوس شما رخ نمی دهد، مگر این که پیش از آن که آن را به وجود آریم، در نامه ای (کتاب) مقدّر نموده و این برای خدا آسان است.

و در آیه دیگر می فرماید:

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (۶)

مصایب به خواست خدا انجام می گیرد.

روی این اساس مؤمنان نباید برای خوشحالی و بدحالی دشمنان ارزش قائل شوند، زیرا سرچشمه کار جای دگر است.

۲. این پاسخ، مطلبی است که آیه پنجاه و دوم متضمن آن است و آن همان است که، به عنوان پیش گفتار به توضیح آن پرداختیم و گفته شد: اساس تمام دعوت پیامبران روی همان است و هرگز در قاموس انبیا، لفظ مغلوبیت در کار نیست و پیوسته در انتظار یکی از دو مطلب، یکی از دو نیکی (إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ) هستند؛ یا پیروزی ظاهری و نشر حقایق و اشاعه کلمه توحید و یا پیروزی باطنی و تحصیل رضای الهی و کسب درجات اخروی و زندگی همیشگی. مسلمانان معتقدند که پیوسته آنان پیروز و نیک فرجام هستند و همواره یکی از دو نیکی در انتظار آنهاست؛ ولی منافقان و کافران را یکی از دو حادثه بد و ناگوار تهدید می کند یا در این جهان به دست مؤمنان نابود می گردند و یا در سرای دگر به سرنوشت سوء کردار خود می رسند، پس در هر حال فنا و شکست آنها قطعی است.

در پایان به توضیح جمله «وَلَا تَقْتَنِي» که در آیه چهل و نهم وارد شده است می پردازیم. آنچه به نظر می رسد این است که مقصود از فتنه در این آیه، همان محنت و بلا و مصیبت است؛ زیرا مسافرت در تابستان، آن هم در نقاط گرمسیر و بی آب، سراسر محنت است و بلا، چنان که خود منافقان بنا به نقل قرآن می گفتند: «لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ؛ در فصل گرما کوچ نکنید». خدا در پاسخ اعتذار آنها می گوید: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا؛ سرانجام، بلا دامن گیر آنهاست» و هرگاه از بلاهای دنیوی فرار کنند؛ به بلای اخروی و محنت های سرای دگر، دچار خواهند شد. بنابراین جمله «وَأِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» به منظور توضیح همین بلاها وارد شده است.

احتمال دیگر این که، جمله «وَلَا تَقْتَنِي» به معنای «ما را گول زن و فریب مده و مغرور نساز» باشد؛ زیرا گویا پیامبر در تحریک مردم به جهاد، سخن از غنائم با ارزش رومیان به میان آورده بود و از این راه آنان را تهییج می نموده است در چنین حالت برخی از منافقان به پیامبر می گفتند: یا رسول الله، ما را با توصیف غنائم فریب مده. قرآن در پاسخ آنها می فرماید: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا؛ سرانجام شما گول خورده اید و غرور کفر و ضلالت شما را فرا گرفته است»، ولی احتمال نخستین در نظر ما صحیح تر و استوارتر است.

همه چیز برای خدا

۵۳. «قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْ كُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ؛

به آنها بگو: خواه از روی میل و رغبت اتفاق کنید یا به کراهت؛ هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد؛ زیرا شما گروه فاسقی بودید».

۵۴. «وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَّلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ؛

جهت این که اتفاق آن ها پذیرفته نشده است، این است که آن ها به خدا و رسول او کفر ورزیده اند (منکر شدند) و نماز را با حالت کسالت به جا می آورند و (در راه خدا) به کراهت و بی رغبتی اتفاق می نمایند».

۵۵. «فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ؛

اموال و اولاد آنها موجب اعجاب تو نگردد، خدا می خواهد به وسیله آنها در دنیا عذابشان کند و در حال کفر جان بدهند».

۵۶. «وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ؛

به خدا سوگند یاد می کنند که آنها از شما هستند؛ ولی (دروغ می گویند) هرگز از شما نیستند، بلکه آنان گروهی هستند که (از نیروی شما) می ترسند».

۵۷. «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ؛

هرگاه پناهگاه و مخفی گاهی پیدا کنند و یا گریزگاهی به دست آورند، با کمال سرعت به سوی آن روی آورند».

نقاط قابل دقت در آیات فوق

۱. چرا اتفاق منافقان پذیرفته نشد؟

۲. چرا ثروت و فرزندان برای آنان وسیله سعادت نیست؟

۳. دروغ پردازی منافقان بر اثر ترس از نیروی مسلمانان بود.

جای شک و تردید نیست که طبقه متمکن و قدرتمند اجتماع، باید در فکر افراد بیچاره و افتاده باشد و هرگاه بلای آسمانی و زمینی دامنگیر گوشه ای از آنان شد باید با تمام نیرو به کمک آسیب دیدگان شتافت و خرابی ها را ترمیم نمود.

ولی در این باره باید اندیشید که محرک انسان بر انجام این کارها، چه چیز باید باشد. در این جا می توان یکی از مشخصات اخلاق اسلامی را باز شناخت و آن را از اخلاق مادی که بر انتفاع و سودجویی استوار است تمیز داد؛ زیرا اسلام هر عمل نیک و هر نیکوکاری را نمی پذیرد و به هر کار خیر و نیک اجر و ثواب نمی دهد و تا کار نیک و عمل سودمند با یک سلسله شرایط، توأم نباشد در مکتب قرآن

ارزشی ندارد، با این توضیح که، گروهی تصور می‌کنند رمز زندگی آرام، رسیدگی به طبقه افتاده و رنج‌دیده است و برای آسوده زندگی کردن باید به وضع طبقه کارگر و بیچاره رسیدگی کرد و تا آن‌جا که ممکن است؛ رضایت خاطرشان را به‌دست آورد؛ زیرا در غیر این صورت، طبقه زحمتکش برضد ثروتمندان شورش می‌کنند و زندگی آرام آنها را به‌هم می‌زنند. ثروتمندان برای بقای رفاه خود، باید مراکزی از قبیل بیمارستان و پرورشگاه و مدارس برای عموم بسازند و یا کارگران را در درآمد مؤسسات بزرگ صنعتی شریک سازند، تا رضایت طبقه رنج‌بر تأمین شود.

این طرز تفکر، یک نوع طرز فکر مادی و نمایانگر اصول اخلاقی مادی است؛ زیرا فرد نیکوکار از آن‌جا که خود را دوست می‌دارد و به نفسانیات و ارضای غرایز جسمانی خود کاملاً علاقه‌مند است و نیل به آمال و آرزوهای مادی خود را رهین تعاون و دستگیری از طبقه منحل اجتماع می‌داند، از این لحاظ، دست به انفاق و تعاون و تأسیس مؤسسات خیریه می‌زند و اگر ما بخواهیم این مطلب را در جمله کوتاهی بگنجانیم باید بگوییم این طرز تفکر عبارت‌است از: «خدمت به اجتماع در پرتو حب ذات و بقای شخصیت». این طرز تفکر دو ضرر اساسی دارد:

الف) هرگاه تمام خدمات ما در پرتو علایق شخصی صورت پذیرد، در حقیقت باید دیگر ملکات فاضله انسانی نادیده گرفته شود و برای رحم و مروت و شفقت و عواطف و علایق انسانی مفهومی نباشد؛ در این موقع حیوانی شده‌ایم که تمام هستی را برای خود خواسته و غیر از حب ذات، هدفی دیگر نخواهیم داشت، بلکه می‌توان گفت که در میان چار پایان و پرندگان، مظاهری برای این خصال حمیده پیدا می‌شود، ولی انسان با آن کمالات و آن صفات عالی، خود را به قدری تنزل دهد که کمتر از حیوان می‌گردد.

ب) به‌طور مسلم کمک‌ها و تعاون‌هایی که ریشه آنها را علایق شخصی تشکیل دهد، دوام پذیر نیست؛ زیرا هرگاه ثروتمندان موقعیت خود را محکم و استوار ببینند دیگر هیچ محرکی برای تأسیس مؤسسات خیریه و شرکت‌های تعاونی نخواهند داشت و ناچار باید طبقه افتاده، با وضع رقت باری به سر ببرند.

به جهت چنین فکر مادی است که امروز، دارندگان اخلاق مادی برای گردآوری اعانه برای مصیبت‌زدگان مجالس جشن ترتیب می‌دهند و درآمد آن را به مصیبت‌زدگان مختص می‌گردانند.

این همان روح مادّی‌گری و حب ذات و شخص پرستی است؛ که حاضر نیست دیناری در رفع نیازمندی‌های دردمندان خرج کند، مگر در آن‌جا که در برابر آن نفع شخصی و لذت نفسانی داشته باشد، در حالی که ضرر اخلاقی این موضوع از منافع اقتصادی آن به مراتب بیشتر است.

عالی‌ترین برنامه‌های انسانی

اسلام که مکتب عالی انسانی و اخلاقی است، می‌گوید تمام کمک‌ها باید ریشه‌ای معنوی و محرک خدایی داشته باشد. اسلام علاوه بر رفاه مستمندان به پرورش فضایل اخلاقی و سجایای انسانی، علاقه تامی دارد و انفاق را در تحت شرایط معینی می‌پذیرد. کردار افراد ریاکار را باطل می‌داند و اعمال کسانی را که محرک آنها جلب توجه مردم و تثبیت خوشنامی خود می‌باشد، پوچ و بی‌ارزش می‌شمرد.

اسلام معتقد است باید سرچشمه تمام کارهای نیک، خدا و جلب رضایت او باشد و با این حالت، دیون واجب و مستحب خود را ادا کنند. در آیه‌های ۵۳ و ۵۴ می‌فرماید: انفاق مردان منافق قبول نمی‌شود؛ زیرا آنان: «كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و محرک خدایی ندارند و تمام کارهای نیک را از روی کرامت و بی رغبتی و ترس از حکومت اسلام صورت می‌دهند.

آیا ثروت و فرزندان منافقان، وسیله عذابند؟

بی‌شک باید گفت: ثروت و فرزند از اموری هستند که سود و ضرر آن با هم توأمند. هرگاه ثروت در طریق عبودیت و تحصیل بندگی و کسب فضایل اخلاقی و رفع نیازمندی‌های خویش و دیگران به‌کار رود طبعاً عامل سعادت و رفاه خواهد بود. ولی اگر مقصود از جمع ثروت، فقط اندوختن اموال باشد و در طریق تحصیل آن، جهات اخلاقی و وجدانی رعایت نشود، در این صورت نه تنها عامل سعادت نخواهد بود، بلکه مایه بدبختی شمرده می‌شود؛ زیرا عمر گرانبها را در تحصیل متاعی صرف کرده که هرگز دوام ندارد.

هرگاه آدمی دنیا را هدف قرار دهد نه وسیله، پیوسته خود را در کشاکش نیروهای مختلف قرار خواهد داد، شب و روز آسوده نخواهد نشست، در خواب و بیداری نقشه زیادی و فزونی آن را خواهد کشید و در یک عذاب روحی حرص و آز، معذب خواهد بود و هر چه ارقام ثروت بالا رود، ولع شدیدی در خود احساس خواهد نمود و در نتیجه چیزی عاید او خواهد شد که دوام و ثبات ندارد. حقا که این زندگی همان زندگی «ضنک» است که قرآن مجید درباره دنیاپرستان فرموده‌است:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۷)

اگر کسی از یاد خدا روی گرداند یک زندگانی سخت و تنگ، نصیب وی خواهد شد و در روز رستاخیز نابینا محسوس می‌شود.

مقصود از زندگی سخت و تنگ، این نیست که از نظر زندگی، لنگ و بیچاره گردد بلکه منظور، همان عذاب‌های روحی است که پیوسته با چنین افرادی دست به‌گریبان است و با داشتن ثروت سرشار، هنوز میدان زندگی را برای خود تنگ دیده در فکر اقلیم دیگر است. به‌طور مسلم، چشم‌پوشی از دنیا برای چنین افراد در لحظه مرگ، بسیار ناگوار و صعب خواهد بود. از این نظر قرآن می‌فرماید: ای رسول خدا، ثروت و اولاد به حسب ظاهر برای منافقان وسیله نعمت است، ولی در حقیقت نعمت و عوامل بد بختی است: «فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...».

آیه‌های ۵۵ و ۵۶ به دروغ‌پردازی منافقان اشاره می‌نماید و تظاهر آنان را به اسلام، صوری می‌داند و می‌فرماید: علت توقف آنان در مرکز اسلام (مدینه) از این نظر است که گریزگاهی ندارند.

نظام مالی در اسلام

۵۸. «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ»

برخی از آنها (در تقسیم زکات) بر تو خرده می‌گیرند، هرگاه بهره‌مند شوند خوشحال می‌گردند و اگر بی نصیب شوند آن‌گاه خشمگین می‌شوند».

۵۹. «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ؛

هرگاه آنها (منافقان) به آنچه خدا و رسول او داده راضی می‌شدند و می‌گفتند: خدا ما را کفایت می‌کند و خدا و پیامبر او از کرم خویش به ما عطا می‌نمایند و ما به سوی او متوجه هستیم (به نفع آنها بود)».

۶۰. «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛

زکات به فقیران، مساکین، عاملان زکات (کسانی که مأمور جمع‌آوری زکاتند)؛ اشخاصی که با دادن زکات قلوب آنها متوجه اسلام می‌شود، برای آزاد کردن بندگان و (تأمین بدهی) بدهکاران و در راه خدا (کارهای نیک) واماندگان در راه تعلق دارد؛ این قراری است از جانب خدا و او دانا و حکیم است».

زکات اسلامی به اصطلاح امروز، همان مالیاتی است که تحت شرایط مخصوصی بر مکلفین واجب می‌شود و مصارف آن، همان است که در آیه شصتم بیان شده است و حکومت اسلامی باید با وسایلی که در اختیار دارد، آن را جمع‌آوری کند و نیازمندی‌های جامعه اسلامی را برطرف سازد.

اسلام با وضع قانون زکات توانسته است به قسمتی از نیازمندی‌های اجتماع، پاسخ بگوید. هرگاه دولت‌های اسلامی با برنامه صحیح تحت نظر مجتهدی عادل و بینا به جمع‌آوری زکات از طبقاتی که زکات بر آنها واجب می‌شود دست می‌زدند، امروز دچار این گرفتاری‌ها نمی‌شدند و دست‌گدایی به سوی بیگانگان برای اخذ وام‌های دراز مدت نمی‌نمودند و چنان‌که رسول خدا فرموده است از خود اجتماع می‌گرفتند و درباره همان مجتمع به‌کار می‌بردند: «تَوَخَّذْ مِنْ أَغْنِيَاءِهِمْ فِتْرَةً عَلَى فَقَرَائِهِمْ».

اسلام به گرفتن مقداری از اموال مردم به عنوان زکات، پاره‌ای از شؤون اجتماعی را، که اکنون در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود، مرمت نموده است:

۱. سطح زندگی طبقات افتاده و تهی دست (فقیران و مساکین) را بالا برده و قدرت خرید و وسایل کسب و تولید جنس را در اختیار این گروه، که در شرف نابودی بودند، گذارده است.

۲. اعتبار حقوق برخی از کارمندان خود را که در دایره مالی اسلام و جمع‌آوری زکات و حمل و نقل و تقسیم آن انجام وظیفه می‌نمایند؛ تأمین بودجه و اعتبار آن برای دولت اسلامی بی‌مشقت خواهد بود و در آیه از آنان با عنوان «عاملین زکات» یاد شده است.

۳. بودجه ارتش و بهداری و فرهنگ از همین راه تأمین می‌گردد و این مطلب در آیه تحت عنوان «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» گفته شده است.

علاوه بر این دولت اسلامی، گاهی لازم می‌بیند که به گروهی از بیگانگان کمک‌های بلاعوض کند، تا در مواقع مخصوصی از وجود و عواطف و حسن روابطشان استفاده کند. از این جهت یکی از مصارف زکات، «الْمَوْلَفَةُ قُلُوبِهِمْ» است که بعداً به معنای آن اشاره خواهیم نمود.

گذشته از اینها در میان جامعه کسانی پیدا می‌شوند با این‌که فقیر و مسکین نیستند ولی لازم است از طرف افراد جامعه به آنها کمک شود، مانند بدهکاران که در اثر پیش‌آمدهایی سرمایه‌های خود را از دست داده و قدرت به پرداخت قرض خود را ندارند و یا مانند «واماندگان در راه» که دست آنها از میهن و ثروت کوتاه گشته و دچار مضیقه مالی شده‌اند و نیازمندی چنین افرادی امروز از ناحیه بودجه شهرداری تأمین می‌شود، ولی اسلام تمام آنها را از راه زکات تأمین نموده‌است. قانون مزبور با درنظر گرفتن شرایطی می‌تواند بسیاری از مشکلات را حل کند:

اولاً، باید روح ایمان به خدا و ترس از عواقب بد ترک این فریضه، در پرداخت کنندگان زکات قوی باشد که با کمال میل و رغبت، زکات مال خود را در اختیار مسؤولان شرعی مالیات بگذارند و در این باره خلاف و دروغ نگویند.

ثانیاً، روح امانتداری و حفظ اموال عمومی در کارمندان و کارگران دایره دارایی اسلام، بیش از همه وجود داشته باشد و گرنه راه بسیار آسانی برای دزدی و چپاولگری خواهد بود.

بالتر از این دو شرط، این است که جامعه اسلامی با طبقات مختلفی که دارد، روش صحیحی برای زندگی خود داشته باشند؛ تجملات و تشریفات بی‌جا را تا سرحد امکان از زندگی حذف و روح اعتدال و صرفه جویی را در خود تقویت نمایند تا هماهنگی صحیحی میان فقیران و مساکین و کارمندان و ارتشیان و فرهنگیان و ... به‌وجود آید و عوامل ثبات فکر و بلندی روح در تمام افراد، مستقر گردد.

شان نزول آیه‌های مورد بحث

یکی از علل تظاهر به کارهای دینی حزب منافق، این بود که از غنائم و زکات اسلامی بهره‌ای ببرند و چون از مصارف هشت‌گانه زکات بیرون بودند پیامبر اکرم درخواست آنها را رد می‌نمود و آنان ناراحت می‌شدند.

روزی پیامبرگرامی زکاتی را تقسیم می‌کرد، ثروتمندان منافق در وقت تقسیم حاضر بودند، تصور می‌کردند که سهمی خواهند برد ولی پیامبر تمام آنها را میان فقیران تقسیم نمود و چیزی بدیشان نداد. در این اثنا ذوالخویصره تمیمی، که بعدها در سلک خوارج درآمد، جلو آمد و عرض کرد: «اعدل یا رسول الله؛ روش عدالت پیش‌گیر». رسول خدا از سخن بی‌جا و مغرضانه او کمی ناراحت شد و فرمود: «ویلک من يعدل إذا لم أعدل؛ وای بر تو! هرگاه (من با داشتن مقام رسالت) عدالت نکنم چه کسی عدالت خواهد کرد؟» یکی از اصحاب بلند شد و درخواست کرد که او را بر اثر این جسارت مجازات کند. حضرتش اجازه نداد و از آینده تاریک معترض گزارش داد و فرمود که، این مرد به گروهی می‌پیوندد که از دین خدا بیرون می‌روند به‌سان تیری که از چله کمان رها می‌شود.

آیه پنجاه و ششم، پرده از اسرار این گروه برمی‌دارد که این حزب مادی از آن‌جا که علاقه‌ای به معنویات اسلام ندارد؛ هر موقع منافع شخصی آنها در خطر افتد دستگاه تخریبی و تبلیغی خود را علیه اسلام راه می‌اندازند.

این گونه عمل اختصاصی به منافق ندارد

این حقیقتی است که اختصاص به منافق ندارد؛ بلکه منافق به عنوان یک مصداق بارز معرفی شده است. بنابراین هر گروهی که با انگیزه‌های مادی از دستگاهی حمایت می‌کنند، تا آن روز حاضرند قلم و بیان و فعالیت‌های خود را به نفع آن دستگاه به کار ببرند که منافع خود را در ترویج و ثبات دستگاه احساس کنند، ولی اگر روزی از دستگاه رانده شوند و ریشه‌های حیاتی و رگ‌های منافعشان بریده شود، در این صورت فرشته ملکوتی را هیولایی ترسناک معرفی می‌کنند و حداکثر کوشش خود را به کار می‌برند که مردم را به دستگاه بدبین سازند و هر چه زودتر سازمان آن فرو ریزد.

روی این اساس است که امام صادق (ع) به اسحاق بن غالب می‌فرماید: «یا اسحق! کم تری أهل هذه الآیة؛ به نظر تو چه افرادی مشمول این آیه (آیه ۵۸) هستند؟». سپس خود حضرت مبادرت به جواب نموده فرمود: «هم أكثر من ثلثی الناس؛ بیش از دوسوم جمعیت جزء این دسته هستند».

سالار شهیدان حضرت حسین بن علی (ع) می‌فرماید:

«الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم، یحوظونه ما درّت به معایشهم. فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیانون؛

مردم بنده دنیا هستند، دین روی زبان آنها قرار گرفته است. به آن در زبان تظاهر می‌کنند، تا روزی که زندگی آنان را اداره می‌نماید. وقتی آزموده شدند افراد دیندار بسیار کم است».

پاسخ قرآن به اعتراض منافقان

قرآن به اعتراض آنها دو پاسخ می‌دهد:

۱. به سان طبیبی روانی، برنامه تربیتی خاصی در اختیار آنها می‌گذارد و آن، همان حالت رضا به داده خداست و این بزرگ‌ترین کمالی است که انسان در دوره زندگی خود می‌تواند به دست آورد و زیر سایه همین صفت کمال، بسیاری از افکار شیطانی را می‌تواند از خود دور کند. چنین فردی هرگز چشم به مال دیگری نمی‌دوزد، فکر غارت و چپاول و دست برد در مغز او راه نمی‌یابد؛ زیرا راضی به تقدیر الهی است و جمله «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ». تا آخر، اشاره به این مطلب است.

۲. اعلام می‌دارد که پیامبر از تشریع الهی پیروی می‌کند و اختیاری از خود ندارد و در تقنین الهی فقط زکات در هشت مورد مصرف می‌شود و حزب ثروتمند منافق، در هیچ کدام داخل نیست.

در پایان چند نکته‌ای را تذکر می‌دهیم:

۱. «لمز» در لغت به معنای خرده‌گیری است، خواه در حضور و خواه در پشت سر، ولی «همز» خرده‌گیری در غیاب را گویند.

۲. ماده «رغب» هرگاه با حرف «الی» و یا «فی» و یا بدون آنها به‌کار رود مقصود از آن میل و توجه و شوق است و هرگاه با حرف «عن» استعمال شود، به معنای اعراض خواهد بود؛ مانند:

«وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ؛

از طریقه ابراهیم اعراض نمی‌کند مگر کسی تن به خواری و ذلت دهد».

و در آیه مورد بحث مقصود از «إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ» مقصود همان معنای اولی است.

۳. در قرآن فقط در همین آیه، لفظ «مسکین و فقیر» با هم آورده شده‌است و دانشمندان درباره فرق این دو لفظ، گفتگوهای فراوانی دارند که بیشتر آنها متکی به گواه محکمی نیست و روشن‌تر از همه آن‌است که در برخی از روایات وارد شده‌است که، «فقیر» کسی است که تهی دست و قدرت اداره زندگی را نداشته باشد، ولی «مسکین» نوع خاصی از فقیر است که فقر و فاقه او به سرحد پیریشانی برسد، بنابراین افراد فقیری که بر اثر شدت فقر آبروی خود را می‌ریزند و در خانه هرلثیم و کریمی می‌روند و یا علاوه بر فقر با نابینایی و زمینگیری دست به گریبان هستند، اینان مساکین از فقرا هستند.

۴. درباره مصارف هشت‌گانه دو مورد را با حرف «فی» بیان کرده‌است؛ مانند «فِي الرِّقَابِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و باقی‌مانده با حرف «لام» - که مفید ملکیت و یا اختصاص است. نکته آن این است که دو مورد پیش، درباره مصرف زکات است نه مالک زکات و از این نظر نام آنها را جهت مصرف گذارده‌اند، ولی موارد شش‌گانه دیگر، مانند فقیران و ...، مالک زکاتند و یا زکات از آن آنهاست و لذا با «لام» وارد شده‌اند. البته حرف «لام» فقط در ظاهر کلمه «فقراء» وارد شده و در باقی اصناف پنج‌گانه به خاطر عطف بر «فقراء» در تقدیر است.

خوش بینی

۶۱. «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛

برخی از منافقان پیامبر را اذیت می‌کنند و می‌گویند: او خوش‌باور است. بگو: این حالت به نفع شماست به خدا ایمان دارد (به سخنان او گوش فرا می‌دهد) و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانی که ایمان آورده‌اند رحمت است، برای اشخاصی که پیامبر را اذیت می‌کنند عذاب دردناک مقرر است».

۶۲. «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ؛

سوگند به خدا یاد می‌کنند که شما را راضی کنند، اگر ایمان دارند بهتر بود که خدا و رسول او را راضی کنند».

۶۳. «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ؛

مگر نمی‌دانند که هر کس با خدا و پیامبر او مخالفت کند؛ سزای او آتش دوزخ است که همیشه در آن هست و این خود خواری بزرگی است».

۶۴. «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَخِرُوا اللَّهَ مَخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ؛

منافقان می‌ترسند که درباره آنها سوره‌ای نازل گردد و از آن‌چه در دل دارند خبر دهد. بگو: استعزا کنید؛ خدا آن‌چه را از آشکار شدن آن می‌ترسید آشکار خواهد نمود».

۶۵. «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ؛

اگر از آنها پرسشی (که چرا در عقبه موضع گرفته بودید) می‌گویند: تفریح می‌کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را استهزا می‌کردید؟!».

۶۶. «لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً بَأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ؛

عذر می‌آرید؛ زیرا پس از ایمان آوردنتان کافر شده‌اید. اگر گروهی از شما را ببخشیم (که توبه واقعی نموده‌اند) گروه دیگری را عذاب خواهیم نمود؛ زیرا آنان مجرمند».

یکی از دستورهای عالی اسلام این است که مؤمنان باید به یکدیگر حسن ظن داشته و خوش‌بین باشند و تا آن‌جا که امکان دارد، کردار و رفتار هم‌کیشان خود را به صورت صحیح تفسیر کنند خصوصاً کارهایی که می‌تواند به دو گونه انجام گیرد؛ یعنی تا گواه قطعی و یا اطمینان بخش بر نامشروع بودن عمل نباشد آن را بر فساد حمل نکنند.

روی این اساس ناچاریم، کارهای فردی و اجتماعی مسلمانان را به طرز مشروع تفسیر کنیم و هرگاه در افعال و گفتار آن تردید ورزیدیم؛ آنها را صحیح و پابرجا و مغرضانه تلقی نکنیم، چنان‌که در زبان مسلمانان گفته می‌شود که باید فعل مؤمن را حمل بر صحت نمود.

این خصیصه اسلامی همان است که امروز از آن به خوش‌بینی تعبیر می‌آورند؛ یعنی باید کاری کرد که استاد به شاگرد، شاگرد به استاد، کارفرما به کارگر، کارگر به کارفرما، ملت به دستگاه حاکمه و بالعکس، خوش‌بین باشند.

البته تصور نشود که منظور از این صفت این است که، هر کس هر چه گفت باید آن را صددرصد صحیح و پا بر جا بدانیم و دیگر دنبال تحقیق و جستجو نرویم؛ زیرا این نه تنها خصیصه عالی انسانی نیست، بلکه موجب فساد و تباهی اجتماع، به هم خوردن شیرازه زندگی است؛ بلکه مقصود این است که هرگاه از یک فرد مسلمان عملی را دیدید و گفتاری را شنیدید، باید کردار و گفتار او را از دریچه فکر او یک عمل صحیح بدانید و معتقد شوید که محرک و غرض نامشروعی نداشته است. ولی اگر بخواهید بر طبق قول و کردار او کاری را انجام دهید و به اصطلاح دانشمندان اثری مرتب نمایید در چنین حال باید کاوش بیشتری نموده و پس از ثبوت به مورد اجرا بگذارید.

مختصر این که خوش بینی به افراد یک مطلبی است، دهن بینی و گوش بودن، خوش باوری و پذیرفتن قول هر کس، مطلب دیگری است. فرد خوش بین، در عین خوش بینی و حسن ظن بدون تحقیق، عملی را انجام نمی دهد، ولی فرد خوش باور و دهن بین به گفته هر شخص ترتیب اثر می دهد و به اصطلاح مردم، به ساز هر فردی می رقصد.

خوش بینی صفت عالی انسانی است که شخص خوش بین زیر سایه آن، به حرف مردم توجه می کند، ولی در عمل، کمال احتیاط را رعایت می کند. دهن بینی یک حالت و ضعف نفسانی است که اثر مستقیم عدم تمالک نفسانی می باشد.

بنابراین ما می توانیم به گفتار دو مسلمانی که سخنانشان با یکدیگر تضاد دارد، خوش بین باشیم؛ مثلاً هرگاه ما در محفلی نشستیم، ناگهان یکی از دوستان وارد مجلس شده و بگوید فلانی را در خیابان دیدم که مرتکب یک عمل نامشروعی شده بود، ما موظف هستیم گوینده را تصدیق کنیم، به این معنا که، بگوییم: در محیط فکر خود دروغی نمی گوید، ولی حق نداریم با این تصدیق، دوست خود را متهم سازیم به طوری که هرگاه با او تماس بگیریم و او جداً تکذیب کند باید او را نیز تصدیق کنیم و بگوییم: او نیز راستگوست و لابد اولی در گزارش اشتباه کرده است ولی هنگام ترتیب اثر، مثلاً دادن دختر و سپردن مال نمی توانیم فقط به تکذیب خود شخص اکتفا کنیم، چنان که فقط به صرف گفتار شخص اول نباید به او بدبین شویم.

پیامبر اسلام، که دارای عالی ترین محاسن اخلاقی بود، نه تنها روش او درباره مسلمانان واقعی چنین بود، بلکه با منافقان نیز به همین طریق رفتار می نمود. جوانان مسلمان و فرزندان اسلام، به وسایل مخصوصی از دسیسه ها و توطئه های منافقان علیه اسلام مطلع می شدند و نتایج تحقیقات خود را در اختیار رئیس مسلمانان می گذاردند و مورد تکریم و تصدیق پیامبر واقع می شدند و پیامبر برای خاموش کردن آشوب و به هم زدن بساط توطئه، متهمین از منافقان را می خواست و می فرمود: برای من چنین گزارش داده اند که مثلاً شما تصمیم گرفته اید روابط اقتصادی خود را با مسلمانان قطع کنید، و گفته اید:

«لَا تُنْفِقُوا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰی يَنْفَضُوا» (۸)

افراد منافق موظفند که با یاران رسول خدا معامله نکنند تا بدین وسیله اجتماع آنها به هم بخورد.

به من گزارش داده اند که شما می خواهید مسلمانان را از مدینه بیرون کنید و می گوئید:

«لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» (۹)

هرگاه به «مدینه» برگردیم، عزیزان (منافقان) ذلیلان (مسلمانان) را بیرون خواهند کرد.

در این هنگام منافقان با قسم های شدید و غلیظ مطلب را تکذیب می کردند و پیامبر بزرگ طبق موازین اخلاقی و اسلامی، به حسب ظاهر آنها را تصدیق می نمود.

حزب منافق چون به حقیقت این خصیصه عالی پی نبرده بودند پیامبر را به دهن بینی و خوش باوری متهم و شروع به انتقاد نموده و می گفتند:

«هُوَ أَذُنٌ»

مرد خوش باوری است. به گفته هر فردی گوش فرا می‌دهد».

البته ما انتظار نداریم که دشمن - ولو به حقیقت این خصیصه پی برده باشد از آن انتقاد نکند؛ زیرا دشمن می‌کوشد محاسن طرف مقابل را به صورت بدی تفسیر کند؛ مثلاً پیامبر در تقسیم غنایم عدالت می‌کند مورد انتقاد آنها واقع گردید، عمل به وظیفه اخلاقی می‌نماید، می‌گویند خوش باور است.

قرآن مجید در پاسخ انتقاد آنها به سه جمله اکتفا می‌نماید:

۱. «يُؤْمِنُ بِاللَّهِ بِخَدَا اِيْمَانٍ دَارِدٌ». یعنی این‌که پیامبر گوش شنوایی دارد و حاضر است به سخن هر گوینده‌ای گوش فرا دهد، صد درصد به نفع اوست؛ زیرا بر اثر داشتن این حالت به سخنان خدا که از طریق وحی می‌رسد، گوش فرا می‌دهد و برنامه الهی نه تنها به نفع اوست بلکه به نفع عموم بشر است.

۲. «وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ؛ وَ الْمُؤْمِنَانِ رَا (اعم از واقعی و منافق به حسب ظاهر) تصدیق می‌نماید (و علناً به تکذیب آنها بر نمی‌خیزد)»، در صورتی که می‌داند آنها در برخی از موارد خلاف می‌گویند ولی پرده آنها را نمی‌برد و با تمایلی ظاهری گفتارشان را صحیح می‌شمرد و این طرز رفتار به نفع عموم مؤمنان حتی شما منافقان است و گرنه می‌توانست سخن شما را نپذیرد و به تنبیه و مؤاخذه شما بپردازد. (۱۰) سپس به جهت این‌که برای مؤمنان واقعی امتیازی قائل گردد، که منافقان از آن بی‌بهره‌اند جمله سوم را فرموده است.

۳. «وَ رَحْمَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ؛ به افراد با ایمان واقعی رحمت الهی است». این جمله منافات ندارد که حضرتش برای عموم جهانیان رحمت است؛ چنان‌که قرآن می‌گوید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۱۱) تو را به عموم عالمیان پیامبر رحمت فرستاده‌ایم»، زیرا منظور از رحمت بودن او به عموم جهانیان این است که تمام بشر استعداد آن را دارند که از وجود او بهره‌ای ببرند، ولی فعلیت این بهره‌برداری مخصوص به گروه مؤمن واقعی است و منافقان از آن بی‌بهره‌اند.

از آیه شصت و چهارم، استفاده می‌شود که منافقان گروهی مردد بودند، نه منکر و در نبوت پیامبر شک و حالت تردید داشتند؛ از این نظر می‌فرماید می‌ترسند و احتمال می‌دهند که سوره‌ای نازل گردد و راز آنها را فاش کند.

آیه شصت و پنجم، اشاره به توطئه‌ای است که منافقان برای قتل پیامبر هنگام مراجعت از جنگ «تبوک» چیده بودند و می‌خواستند که در «عقبه»، شتر حضرت را رم دهند. از این رو، در آن‌جا کمین کرده بودند ولی پیامبر گرامی از نقشه آنها آگاه شد و دستور داد قبل از او کسی بالا نرود در حالی که حذیفه شتر حضرت را می‌راند و عمار مهار شتر را می‌کشید، دیده حضرت به افرادی افتاد که صورت‌ها را پوشیده بودند و بلافاصله بانگی بر آنها زد که متفرق شدند. آنان با خود گفتگو کرده بودند که هرگاه پیامبر از وضع و نقشه ما اطلاع یافت، به‌وی می‌گوییم که غرض ما، بازی بود، لذا قرآن در پاسخ آنها می‌گوید:

«أَلَيْسَ لَهُ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولُهُ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ»

خدا و رسول و آیات او را استهزا می‌کردید؟!».

پی نوشت ها

۱. نهج البلاغه، خ ۱۶.

۲. بنابراین باید گفت: لفظ «کراهه» و امثال آن در آیه ۴۴: «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ [کراهه] أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ [یا، لئلا یجاهدوا بأموالهم]» مقدر است و نظیر این مورد در قرآن فراوان است.

۳. توبه (۹) آیه ۸۶.

۴. توبه (۹) آیه ۱۱۱.

۵. حدید (۵۷) آیه ۲۲.

۶. تغابن (۶۴) آیه ۱۱.

۷. طه (۲۰) آیه ۱۲۴.

۸. منافقون (۶۳) آیه ۷.

۹. منافقون (۶۳) آیه ۸.

۱۰. مفسران می‌گویند: علت این‌که لفظ ایمان را در جمله اول با «باء» و در دومی با «لام» استعمال کرده است برای این است که، ایمان او به خدا با ایمان او به گفته همه مؤمنان فرق دارد: ایمان او به خدا یک ایمان جدی و واقعی خلل ناپذیر است و ایمان او به مؤمنان، ایمان ظاهری است که به نفع مؤمنان است و تصدیق جدی به این‌که گفته، مطابق واقع است، در صورتی انجام می‌گیرد که تحقیق کند و حقیقت روشن گردد.

۱۱. انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

نشانه‌های منافقین

۶۷. «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛

مردان و زنان منافق؛ به هم پیوسته و دوست یکدیگرند. به کارهای بد، دعوت می‌کنند و از کارهای نیک، باز می‌دارند و دست‌های خود را (در انفاق) می‌بندند. خدا را فراموش کرده‌اند و خدا نیز آنها را فراموش کرده است (کنایه از قطع عنايات خداست). به راستی منافقان همان فاسقان و خارجان از اطاعت خدا هستند».

۶۸. «وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ الْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ؛

خدا به مردان و زنان منافق و گروه کافر، آتش دوزخ را وعده داده است، پیوسته در آن هستند. از نظر کیفر، آتش برای آنان کافی است و آنان را از رحمت خود دور ساخته است و بر آنان است عذاب دایم».

تفسیر این دو آیه، در صورتی به روشنی انجام می‌گیرد که آیه‌های ۷۰ و ۷۱ به این دو آیه ضمیمه گردند؛ زیرا این دو آیه در مورد مردان و زنان منافق بحث و گفتگو می‌کند و حالات افعال آنان را شرح می‌دهد، هم‌چنان‌که آیه‌های ۷۰ و ۷۲، مربوط به مردان و زنان با ایمان است، که از نظر روحیه و اندیشه و کار و هدف در دو قطب مخالف قرار دارند؛ از این جهت بهتر است موقعی به تفسیر این دو آیه پردازیم که بحث ما به تفسیر آیه‌های ۷۰ و ۷۱ رسیده‌باشد و در آن بخش، مفاد آیات هر دو موضوع را به گونه‌ای روشن خواهیم نمود.

آینه عبرت

۶۹. «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَكَثَرُوا مَالًا وَأَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلَائِقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلَائِقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلَائِقِهِمْ وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ؛

(شما ای جمعیت منافقان)، مانند کسانی هستید که در گذشته (در روی زمین) زندگی می‌کردند و از شما نیرومندتر و اموال و اولاد آنها فزون‌تر بود، از نصیب خود برخوردار شدند، شما نیز از نصیب خویش به‌سان گذشتگان برخوردار گشتید و مانند پیشینیان (در مطالب باطل و بی‌اساس) غوطه‌ور شدید. اعمال آنها در دنیا و آخرت نابود شده و آنان زیان‌کارانند».

۷۰. «أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ؛

مگر خبر کسانی که پیش از آنها زندگی می‌کردند، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهل مدین و دهکده‌های واژگون شده به آنها نرسیده‌است؟ پیامبران، آنان را با ادله محکم تبلیغ نمودند (ولی سرپیچیدند). چنین نبود که خدا به آنها ستم کند، بلکه خود آنها، به خویشتن ستم می‌کردند».

زندگی پر غوغای فرزندان آدم در کره زمین نفیس‌ترین مجموعه‌ای است که در اختیار بشر قرار گرفته‌است. زورمندان، صاحبان ثروت و مکت، رؤسای ایل و قبیله، سران کشورها و ممالک، چند صباحی در این جهان زیسته و سر درنقاب خاک کشیده‌اند و آن قدرت و نیرو، زندگی را برای آنان در این دنیا جاویدان نساخت. با داشتن کاخ‌های سربه فلک کشیده و خانه‌های زیبا و آراسته، سرانجام در دل خاک منزل گرفتند و خود را در برابر چنگال‌های درنده مرگ زبون و ناتوان دیدند. ظواهر فریبنده طبیعت، آنها را به خود مشغول ساخت و مجال هرگونه فکر، جز فکر جمع نیرو و قدرت، و زینت و ثروت، را از آنان ستاند و از این رهگذر، جز لذایذ آنی و زودگذر چیزی دستگیرشان نشد. قرآن نام این لذت‌های زودگذر را «استمتاع» گذارده، چنان که می‌فرماید: «اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ؛ از آن چه در اختیار داشتند، برخوردار شدند»، و در روز آخر، روز پایان زندگی دنیوی، با حسرت تمام، چشم از این جهان پوشیده و طبعاً فراق با این مظاهر لذت بخش برای کسانی که آینده درخشانی برای خود نمی‌بینند، فوق‌العاده سخت و جان‌گداز است، چنان‌که می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ؛ (۱)

خدا می‌خواهد آنها را با دادن اموال و اولاد در زندگانی دنیا معذب بسازد و با حال کفر، جانشان را بگیرد».

قرآن در پاره‌ای از موارد؛ آیندگان را به زندگی گذشتگان، توجه داده و مکرراً دستور می‌دهد از هلاک و نابودی اقوامی که از هر نظر از شما بالاتر بودند، پند بگیرند و بدانند آنان با آن عظمت نتوانستند زندگی جاویدان داشته باشند و سرانجام در برابر قضا و تقدیر الهی تسلیم گردیدند. اکنون به عنوان نمونه، آیه‌ای را نقل می‌کنیم:

«أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا؛ (۲)

آیا در روی زمین نگشته‌اند، تا بنگرند عاقبت کسانی که پیش از آنان زندگی می‌کردند. و در نیرو از آنها افزون‌تر بودند؟! هیچ موجود زمینی و آسمانی خدا را ناتوان نمی‌سازد. خدا دانا و تواناست».

مطالعه حالات گذشتگان به قدری اهمیت دارد که کتاب آسمانی ما، آن را در سوره‌های قصص، روم، غافر، فصلت، ق و ... به طور مکرر گوشزد می‌کند و در این سوره نیز، که روی سخن با منافقان است، این مطلب را یادآور می‌شود چنان‌که ملاحظه می‌فرماید.

نکته قابل توجه یا حبط اعمال

نکته قابل توجه در آیه ۶۹، مسأله حبط اعمال است. از آیات قرآن استفاده می‌شود، برخی از گناهان، مانند ارتداد و خروج از دین اسلام سبب می‌شود، کارهای نیک انسان حبط و بی‌اثر گردد، چنان‌که می‌فرماید:

«وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ (۳)

هر مسلمانی از دین برگردد و مرگ او در حال کفر فرارسد اعمال چنین افراد در دنیا و آخرت باطل گشته است».

مقصود این است که تمام اعمال و عبادات و طاعات آنها از نظر نتیجه نابود می‌گردد و نقطه مقابل «ارتداد» اسلام و توبه است، که وسیله محو گناهان و بخشوده شدن تمام آنهاست چنان‌که می‌فرماید:

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً؛ (۴)

ای بندگان من، که درباره خویش زیاد روی کرده‌اید (و پا از حریم محرمات فراتر نهاده‌اید) از رحمت خدا نومیدنباشید، به‌راستی خدابخشاینده تمام گناهان است».

از برخی از آیات استفاده می‌شود که، مخالفت با رسول خدا و یا دادزدن پیش پیامبر، سبب حبط اعمال و نابودی ثواب کردارهای نیک انسان می‌گردد.

چنان‌که می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالُهُمْ؛ (۵)

کسانی که پس از روشن شدن حق کفر ورزیده‌اند و از راه خدا منحرف شده‌اند و با پیامبر مخالفت کرده‌اند، به هیچ وجه خدا را زیانی نمی‌زنند و اعمال آنان محو خواهد گردید».

در سوره حجرات می‌فرماید:

«لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ... أَنْ تَحْبِطَ أَعْمَالُكُمْ؛ (۶)

پیش رسول خدا داد ننید ... مبدا اعمالتان محو گردد».

دانشمندان اسلام درباره احکام معاصی در اسلام سخنان زیادی دارند که فعلاً مجال نقل آنها نیست.

نمونه‌هایی از اقوام گذشته

قرآن برای یادآوری، سرگذشت اقوامی را در آیه ۷۰ به اجمال بیان می‌نماید و در بسیاری از سوره‌ها، سرگذشت این اقوام را به‌طور مشروح بیان نموده‌است.

۱. قوم «نوح» که به‌وسیله طوفان جهان‌گیر غرق شدند؛

۲. «عاد» که باد مسمومی همه آنها را هلاک نمود؛

۳. «نمود» که به وسیله صبحه آسمانی به دیار مرگ رهسپار شدند؛

۴. قوم «ابراهیم» که نعمت را از آنها سلب نمود و سلطان آنان «نمود» را هلاک ساخت؛

۵. قوم «لوط» که با خسف، آبادی هایشان را زیر و رو نمود.

نشانه‌های مؤمن

۷۱. «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

مردان و زنان مؤمن، ولیّ یکدیگرند، مردم را به کارهای نیک دعوت نموده و از کارهای زشت باز می‌دارند، نماز می‌گذارند و زکات می‌دهند و خدا و رسول او را اطاعت نموده و بر اثر آن مشغول رحمت الهی می‌گردند. خدا عزیز و حکیم است.

۷۲. «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِينٌ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

خداوند به مرد و زن با ایمان وعده بهشت داده است که زیر درختان آن، آب‌ها جاری می‌گردد، همراه با خانه‌های پاکیزه در بهشت دایم و رضایت الهی بالاتر از همه چیز است. این است پیروزی بزرگ.

اهمیت نظارت عمومی

مطالعه آیات قرآن در مورد دو عامل سعادت آفرین (امر به معروف و نهی از منکر) ما را به اهمیت شایان هر دو، رهبری می‌کند. در بسیاری از آیات به مؤمنان دستور می‌دهد که مردم را به کارهای نیک و سودمند دعوت کنند و از ارتکاب عمل‌های زشت و زیان‌آور بازدارند و جمعیتی را رستگار و نیک فرجام می‌داند که این دو عامل در میان آنان حکمفرما باشد:

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۷)

باید دسته‌ای از شما قیام کنند و مردم را به کارهای نیک بخوانند و از منکر باز بدارند و چنین جمعیتی سعادت‌مند و دیگران نیز از سعادت آنها برخوردارند.

قرآن سعادت اجتماع را در پرتو حکومت چهار عامل می‌داند و معتقد است پس از ایمان به خدا و اعمال صالح، سومین عامل، همان امر به معروف و نهی از منکر است و این مطلب را در سوره والعصر، با این جمله ادا فرموده است: «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ؛ پیروی از حق را به یکدیگر سفارش می‌کنند». همان‌گونه که عامل چهارم را، توصیه به صبر و استقامت می‌داند آن‌جا که می‌فرماید: «وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ».

اسلام معتقد است سعادت جامعه براساس مبارزه با فساد و جلوگیری از عمل‌های ناشایست استوار است. و در جامعه‌های اسلامی باید پند و اندرز و اعمال قدرت در برابر سیل بنیان کن فساد، در سرلوحه برنامه آنها قرار گیرد:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۸)

شما، در صورتی بهترین جمعیت هستید که در مبارزه با فساد از پای ننشینید و در هدایت مردم و تشویق آنها کوشا باشید».

تأثیر این دو عامل در سعادت جامعه

جمعیتی که کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، در سعادت و شقاوت، سود و زیان، بدبختی و خوشبختی شریک یکدیگرند. هرگاه فردی و یا افراد معدودی از این جامعه آلوده شوند به‌طور مسلم اثر مستقیمی روی تمام افراد آن جامعه خواهد داشت و افراد پاک و غیر منحرف هرچه بخواهند، بساط زندگی خود را کنار بکشند و بگویند به ما چه، برای آنان سودی نخواهد داشت و ممکن نیست که حساب خود را جدا نمایند و از شقاوت و تیره روزی آن عده منحرف صدمه‌ای نبینند.

اجتماعی که در یکی از نقاط جهان به‌وجود می‌آید، به‌سان شخصی است که از مادر متولد می‌گردد. افراد آن جامعه مانند اعضای انسانی است، هرگاه یکی از اعضا صدمه‌ای ببیند به روشنی اعضای دیگر را ناراحت خواهد کرد.

افراد جامعه، در محیط واحدی به‌سر می‌برند، در یک گارگاه مشغول کار و فعالیت هستند، در یک دبیرستان و دانشگاه درس می‌خوانند، با این ارتباط و به‌هم پیوستگی چطور می‌تواند حساب یکدیگر را از هم جدا نگاه دارند؟

یک فرد آلوده یا یک جوان ناصالح، که روحیات و افکار او دستخوش هوا و هوس باشد، می‌تواند گروه انبوهی را به رنگ خود در آورد؛ زیرا جهان، جهان ارتباط و محیط، محیط تأثیر و تأثر و عکس‌العمل و واکنش است. بروز یک بیماری خطرناک مانند آبله، در گوشه یک اجتماع به‌سان زنگ خطری است که به صدا در می‌آید؛ بانگ هشدار است که افراد را تکان می‌دهد. در چنین هنگام افرادی که مسؤول بهداشت جامعه‌اند فوراً به تکاپو افتاده با فرستادن گروه‌های تلقیح، بقیه اجتماع را از بیماری مسری نجات می‌بخشند.

خوب است در بیماری‌های روحی و روانی و اخلاقی نیز این چنین فکر کنیم، شیوع یک عمل زشت و بروز یک کردار ناپسند، سقوط دختر و پسر جوانی را زنگ خطر بدانیم و قوای معنوی و اخلاقی و نیروهای ایمانی خود را علیه آن بیماری بسیج کنیم و منطق «عیسی به دین خود و موسی به دین خود» را کنار بگذاریم و از جان و دل، علیه فساد مبارزه کنیم.

سلب آزادی

افراد فرو رفته در مادیات و شهوات، چنین تصور می‌کنند که تجهیز گروهی به نام امر به معروف و نهی از منکر، سبب می‌شود که از مردم آزادی عمل سلب گردد و حریت و آزادی، که آخرین آرزوی انسان است، از بین برود؛ در صورتی که ریشه تمام نهضت‌های امروز برای درهم شکستن قید و زنجیر محدودیت و تحمیل اراده‌هاست.

این منطق به قدری سست و واهی است که به پاسخ نیاز ندارد؛ زیرا نتیجه این فکر این است که باید زنجیر قوانین را از پای بشر باز نمود و محیطی مانند محیط حیوانات یا بدتر از آن، که آزادی مطلق در آن حکمفرما باشد، به وجود آورد. بنابراین اصلاً نباید به قاتل و خونریز، به غارتگر و مفسد اعتراض نمود و باید دست روی دست گذارد تا هر کس هر چه خواست، انجام دهد.

سخنی از رسول اکرم (ص)

عین این سخن را یکی از شاگردان رسول خدا (ص) از حضرتش پرسید و گفت: دین اسلام دین حریت و آزادی است، بنابراین چه حق دارد که گروهی از انسان سلب آزادی نمایند و جلو اراده شخص را در کارهای خود بگیرند؟

حضرتش فرمود: آیا در کشتی نشسته‌اید؟ عرض کرد: بله، یا رسول الله. فرمود: کسی که در یکی از نقاط کشتی جایی بگیرد و با دادن مبلغی، نقطه‌ای را به خود اختصاص دهد، آیا حق دارد در نیمه راه، جای پای خود را سوراخ کند؟ عرض کرد: نه، فرمود: چرا؟ عرض کرد: در چنین صورت نه تنها ضرر به خود می‌زند، بلکه سبب می‌شود کشتی با تمام سرنشینانش در اعماق دریا فرو رود. پیامبر اکرم فرمود: مَثَل یک گنه‌کار و منحرف و یا یک جوان آلوده، در میان اجتماع، به سان فرد خرابکاری است که در کشتی با جمعیتی بنشیند و موجبات تخریب آن را فراهم آورد و هرگاه به او بگویند: چه می‌کنی؟ بگوید: به شما مربوط نیست، من زیر پای خود را سوراخ می‌کنم. (۹)

نشانه‌های مؤمن و منافق

هرگاه این دو آیه را، کنار آیه‌هایی که در مورد افراد منافق (آیه‌های ۶۸-۶۷) وارد شده است، قرار دهیم، مفاد هر دو قسمت روشن می‌شود.

از مجموع بیانات قرآن درباره منافق و مؤمن، استفاده می‌شود که، این دو گروه، در دو قطب مخالف هم قرار دارند و هیچ نوع وجه اشتراکی میان این دو گروه، جز این که هر دو انسان هستند، وجود ندارد. برای روشن شدن این قسمت، که چگونه این دو گروه در دو قطب مخالف هم قرار دارند، جملاتی از آیات سوره براءت را ذیلاً تجزیه کرده، هر جمله‌ای را که درباره منافق وارد شده است در کنار جمله مخالف آن، که درباره مؤمن وارد شده است قرار می‌دهیم تا مطلب روشن شود اکنون توجه شما را به این قسمت جلب می‌کنم:

قرآن، مؤمن و منافق را ضد یکدیگر می‌خواند، زیرا گروه منافق به هیچ اصلی جز شهوت و لذت و نیل به مقاصد دنیوی معتقد نیستند و پیوسته مردم را به برداشتن مرزهای اخلاقی و ایمانی دعوت نموده و از کارهای نیک باز می‌دارند، چنان‌که می‌فرماید: «يَا مُرُونَ بِالْمُنْكَرِ

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ» ولی افراد مؤمن و پاسداران مرزهای ایمان و تقوا در قطب مخالفند، آنان با فساد مبارزه می‌کنند و به کارهای نیک دعوت می‌کنند: «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». و اگر نماز گزاردن مؤمنان را پس از ذکر این دو عامل تذکر می‌دهد، برای این است که خود نماز عملاً دعوت به حق و حق پرستی است و خود امر به معروف عملی است.

منافقان از رساندن خیر به مردم و شرکت در کارهای نیک عقب‌نشینی می‌نمایند؛ زیرا جز خود و شهوات خود، کاری در زندگی ندارند، از این نظر در بیان احوال آنان می‌فرماید: «وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ»، ولی برعکس افراد با ایمان که جان و مال و زبان و قلمشان پیوسته در تأسیس مؤسسات خیریه و بریدن ریشه‌های فساد و ارشاد افکار عموم مصرف می‌شود و چون مصالح شخصی خود را در پرتو ترمیم مصالح نوع می‌دانند دست به اتفاق زده و زکات مال خود را می‌دهند: «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ».

از آن‌جا که منافقان، اعتقاد به مبدأ و معاد ندارند و یا به تعبیر صحیح‌تر، فطرت خداپرستی خود را به وسیله پرده‌های ضخیم مادیت و شهوت پوشانیده‌اند، قهراً خدا را فراموش کرده و از اطاعت او سرپیچی می‌نمایند و از آن‌جا که خدا هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند، ناگزیر مقصود، همان طرد از حریم رحمت و قطع عنایات غیبی است و در قرآن از این نوع تعبیر فراوان است و لذا درباره آنان چنین می‌فرماید: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ؛ خدا را فراموش کردند (پس به کیفر اعمال خود که طرد از ساحت رحمت الهی است) خدا (نیز) آنان را فراموش کرد». ولی گروه مؤمن از اوامر خدا و پیامبر او پیروی می‌کنند، چنان‌که می‌فرماید: «وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ خدا و رسول او را اطاعت می‌کنند» و بر اثر اطاعت می‌فرماید: «أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ؛ به زودی مشمول عنایات الهی می‌شوند».

نکته قابل توجه

این دو آیه، مردان و زنان منافق را در یک صف و مردان و زنان با ایمان را در صف مقابل قرار داده‌است و آشکارا می‌رساند که اهل نفاق از یکدیگر پیروی نموده و پشتیبان هم‌دیگرند، و این مطلب را با جمله زیر ادا نموده‌است: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ؛ مردان و زنان منافق حامی و نگه‌دار یکدیگرند». و در برابر آنها پاکان و مؤمنان را، ولی و دوست هم شمرده و حافظ حیات یکدیگر دانسته و می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ».

این مطلب را درباره یهود و نصارا تکرار نموده و می‌فرماید:

«لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ؛ (۱۰)

یهود و نصارا را به دوستی نگیرید که آنان دوست و ولی یکدیگرند».

در سوره آل عمران، گروهی از انبیا را پیرو یکدیگر و از یک مبدأ مشتق دانسته است، چنان‌که می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ (۱۱)

خداوند آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزیده و برخی از نسل برخی هستند و خدا شنوا و داناست».

سپس قرآن دو وعده متخلفی را که به دو جمعیت (مؤمن و منافق) داده است، در آیه‌های ۶۸ و ۷۲ بیان می‌نماید.

مظهر بارزی از عدالت اجتماعی اسلام

نمونه بارزی از عدالت اجتماعی اسلام این است که زن و مرد را از نظر پاداش اخروی یکسان قرار داده و می‌گوید: مرد و زن مؤمن و نیکوکار به پاداش اعمال خویشتن در دنیا و آخرت می‌رسند و این مطلب را صریحاً در مواردی از قرآن، مثلاً در سوره نحل بیان نموده است:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

هرگاه مرد و زن مؤمن عمل شایسته و صالحی انجام دهند به آنها زندگی پاکیزه‌ای می‌بخشیم و به‌وجه شایسته‌تری پاداش خواهیم داد.

اسلام با این پیام، جهانی را که برای زن روح انسانی قائل نبودند تکان داد؛ جهانی که می‌گفتند: زن نه حیوان است و نه انسان، بلکه موجودی است بینابین؛ وی از دایره حیوان پا فراتر نهاده، ولی به حد انسانیت نرسیده است. و در این سوره در آیه ۷۲ مردان و زنان مؤمن را به خطاب زیر مخاطب ساخته:

«وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا وَمَسَاكِيْنٌ طَيِّبَةً فِيْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ»

خدا به زنان و مردان مؤمن، بهشت‌ها وعده داده که جوی‌ها در آن روان است و جاودانه در آن هستند.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید در آیه ۷۲ زن و مرد را از نظر پاداش و اعمال و افعال مثل هم شمرد. و هر کس، خواه مرد و خواه زن از روی ایمان، عملی را انجام دهد پاداش عمل خود را خواهد دید. در آخر این آیه به نکته‌ای اشاره فرموده که برخی از مؤمنان غافل از درجات بالاتر بهشت (یعنی رضایت الهی) هستند لذا در دنباله آیه فرمود: «رِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ» رضایت الهی بزرگ‌ترین پاداش است.

بسیاری از مردم خدا را برای پاداش‌هایی که در شرع در برابر آنها تعیین شده است می‌پرستند. این نوع پرستش در عین این‌که شایسته تقدیر است مخصوص گروهی است که روح خدا پرستی در آنها به سر حد کمال نرسیده باشد و در روایات ما از این عبادت به «عباده الأجراء» یادآوری شده است؛ ولی کسانی هستند که روح خداشناسی آنها به سر حد کمال رسیده، کمال مطلق را دوست دارند، علاقه تامی به ذات اقدس او دارند، تحصیل رضایت او را بالاتر از همه لذا می‌دانند، محرکی دیگر جز شایستگی او به پرستش ندارند. آنان همانند افرادی هستند که می‌گویند: «ما عبدناك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدناك أهلاً للعبادة؛ پرستش ما برای ترس از دوزخ و طمع در بهشت تو نیست، بلکه اهلیت و شایستگی ذاتی تو، سبب شد که ما تو را بپرستیم». البته این گروه کاملاً در اقلیتند.

منافقین دشمنان خطرناک و نحوه مبارزه اسلام با آنها

۷۳. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ؛

ای پیامبر، با کفار و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر. جایگاه آنها دوزخ است و چه سرانجام بدی است».

۷۴. «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا تَقَمُّوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ؛

به خدا سوگند یاد می‌کنند که (سخن کفرآمیز) نگفته‌اند. محققاً کلمه کفر را بر زبان جاری ساخته و پس از اسلام، کفرورزیده‌اند. (به پیامبر) سوءقصدی داشتند ولی موفق نشدند. تنها ایراد آنها این است که، خدا و رسول او از کرم خود، آنها (منافقان) را بی‌نیاز ساخته است. هرگاه توبه نمایند برای آنها خوب است و اگر سرپیچی کنند، در دنیا و آخرت گرفتار می‌شوند و برای آنان در روی زمین یار و حامی نیست».

۷۵. «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ لَا يَنْفِرُوا مَعَ رَسُولِهِمْ فَهُمْ يُخْلِفُونَ وَآتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ؛

برخی از منافقین با خدا پیمان بسته‌اند که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند صدقه می‌دهیم و از نیکوکاران خواهیم بود».

۷۶. «فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ؛

(ولی آنان به پیمان خود عمل نکردند). هنگامی که خدا از روی کرم به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و (از عمل به پیمان) سرپیچی کردند».

۷۷. «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ؛

پیمان‌شکنی و دروغ‌گویی؛ صفت نفاق را در دلشان پدید آورده و تا روز ملاقات با خدا، باقی است».

۷۸. «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ؛

مگر نمی‌دانند که خدا نهمان و آشکار آنها را می‌داند و از اسرارشان با خبر است».

از روزی که حکومت اسلامی در «مدینه» به‌دست پیامبر اسلام پی‌ریزی شد تا به امروز، دو دشمن نیرومند برای اسلام وجود داشته و دارد:

۱. کافران:

مقصود از کافر کسی است که به خدا و یا رسالت پیامبر گرامی ایمان نیاورده است و مادی و بت‌پرست و اهل کتاب نیز کافرنند. این گروه از دشمنان از آن‌جا که کاملاً شناخته شده‌اند، تکلیف حکومت اسلامی با آنها روشن است و به قرار زیر با آنان رفتار می‌شود:

هرگاه کافر ملحد و یا بت پرست دست از الحاد و بت پرستی بردارد جزو جامعه اسلامی می گردد و در غیر این صورت در کشور اسلامی برای چنین افراد جایی نیست؛ زیرا کفر بدین معنا بیماری مهلک و مسری است که اگر معالجه نشود، چه بسا عموم مردم را مبتلا می سازد و در نتیجه، اشرف مخلوقات (انسان) به پست ترین مرحله کشیده می شود و در برابر هر چوب و فلزی، ذلیل و زبون و درهای ترقی و تعالی بر روی وی بسته می شود و اگر، خداشناس و پیرو یکی از آیین های آسمانی سابق باشد، او در کشور اسلامی آزاد است و با پرداخت جزیه و التزام به یک سلسله شرایط می تواند تحت الحمايه حکومت اسلامی در آید.

۲. منافقان:

این دسته خطرناک تر از گروه گذاشته اند. منافق کسی را گویند که به اسلام تظاهر می کند، ولی در باطن ایمان ندارد و اعمال ظاهری او برای فریب دادن مسلمانان است. مسجدسازی آنها برای خدا نیست، به منظور تأسیس مرکز سیاسی است. اگر در مجامع دینی شرکت کنند، غرض این است که جاسوسی کنند و اگر با مسلمانان به سوی جبهه جنگ بروند، منظور فراهم آوردن مقدمات شکست مسلمان هاست. این گروه نوعاً افراد حریص و پر توقع و پر مدعا هستند. اگر در غزوات اسلامی غنیمتی به دست ارتش اسلامی بیفتد، توقع دارند بزرگ ترین سهم به آنها داده شود، اگر رموز و اسرار حکومت اسلامی را بفهمند، فوراً در اختیار دشمنان می گذارند.

مبارزه با اینها از این نظر مشکل است؛ یعنی به حکم ابراز اسلام، نمی شود آنها را از جامعه اسلامی طرد کرد و به حکم نفاق و دورویی نمی توان به آن اعتماد نمود. آنان اقلیتی هستند که در برابر اکثریت مسلمانان واقعی، به فعالیت های سری مشغولند؛ در فکر ایجاد تفرقه در میان مسلمانانند و به حکم این که مسلمانند می توانند در مجالس مسلمانان حاضر شوند و رئیس اسلام را ترور کنند، چنان که منافقان در طریق مراجعت از «تبوک»، قصد جان او را کردند و خواستند در فرصت مخصوصی شتر رسول خدا را رم دهند و او را به قتل برسانند، ولی پیامبر آگاه شد و نقشه آنها را نقش بر آب کرد، چنان که خداوند در آیه ۷۴، به این جریان با جمله «وَهُمُومًا بِمَا لَمْ يَنَالُوا» اشاره می نماید.

وظیفه مسلمانان در برابر منافقان

حکومت های امروز، پس از شناسایی مخالفان خود، آنان را به عناوین مختلف از میان می برند و یا در سیاه چال ها شکنجه می دهند، ولی در اسلام، قصاص قبل از جنایت صحیح نیست و حاکم عادل اسلامی، هرگاه از تصمیم کسی دایر بر قتل او آگاه گردد باید به حکم خرد از او احتیاط کند، ولی هرگز او را نمی تواند اعدام نماید، یا به سیاه چال ها روانه سازد. خود قرآن فقط به پیامبر اکرم دستور پرهیز از منافقین را داده است:

«هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ قَاتِلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ»

آنها دشمنانند. از آنها پرهیز کن خدا نابودشان سازد، به کجا می روند!

ولی اسلام در برابر این گروه کارشکن و مزدور، راه مبارزه منفی را پیش می‌گیرد و مسلمانان را موظف کرده که با منافقین با کمال خشونت و غلظت رفتار نمایند، روی خوش به آنها نشان ندهند و معاشرت خود را با ایشان قطع نمایند، این دستور از آیه «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ؛ با کافران و منافقان نبرد کن و بر آنها سخت‌گیری بنما»، استفاده می‌شود.

معنای مجاهدت در آیه چیست؟

خشونت و غلظت، راه مؤثری است برای کوبیدن اقلیت مفسد در برابر اکثریت متفق. چه بسا بر اثر فشار، روح توبه و اصلاح در آنها پدید آید و جز این راه دیگری نیست، زیرا کشتن منافق متظاهر به اسلام، شرعاً صحیح و جایز نیست بنابراین، معنای مجاهدت در آیه «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ» همان کوشش در اصلاح و خنثی نمودن کارهای منافقین است و در قرآن لفظ مزبور در همین معنا نیز به کار رفته است:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۱۲)

کسانی که در راه رسیدن به ما کوشش کنند آنها را به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم.

و این نوع مبارزه از چهره درهم کشیدن تا آخرین مراحل تنفر و ابراز انزجار، در صدر اسلام، عکس‌العمل خوبی داشت و گاهی سبب می‌شد که دسته‌ای از آنها از فعالیت‌های ضد دینی خود دست کشیده و به مسلمانان بپیوندند.

مظاهر محبت و عطف در اسلام

هسته مرکزی گروه منافق را مردم مدینه تشکیل می‌دادند، با این‌که آنان در پرتو حکومت اسلام شخصیت مادی پیدا کرده و ثروتی به دست آورده بودند، ولی از آن‌جا که حق‌شناس نبودند و شخصیت معنوی نداشتند، به یاد این نعمت بزرگ نمی‌افتادند و خداوند در آیه هفتادوچهارم آنها را به این نکته متوجه نموده و می‌فرماید: «وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ».

یکی از مظاهر علاقه‌مندی اسلام به بازگشت این افراد این است که راه توبه را برای آنان باز گذارده است با این‌که سخنان کفرآمیز گفته بودند، چنان‌که جمله «وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ» بیانگر آن است با وجود این در آیه هفتادوچهارم به توبه دعوتشان نموده و پذیرفته شدن توبه آنها را اعلام می‌دارد.

دشمن بی‌شخصیت

کسی که به قول و عهد و میثاق خود پای بند نباشد، فاقد شخصیت اخلاقی است. ثبات و بقای خود را در گرو دروغ‌پردازی، پیمان‌شکنی و کلاهبرداری می‌داند و این خود نشانه زبونی و بیچارگی است که از رقیب مقابل حساب برده و می‌ترسد و برای حفظ موقعیت خود به

هر وسیله ممکن متشبه می‌شود؛ با جعل اکاذیب و تحریف حقایق، با زیر پا گذاشتن هرگونه قول و پیمان، شخصیت موهومی برای خود ساخته و بدین وسیله از گزند و محاسبه رقیب، خود را محفوظ داشته است.

قسمت اخیر آیات فوق، حاکی از عدم شخصیت گروه منافق است. آنان در حضور پیامبر با خدا پیمان می‌بندند که هرگاه عطایی نصیب آنها شود؛ حقوق واجب را بدهند خدای مهربان از روی کرم به آنها تفضل می‌فرماید، ولی به‌هنگام امتحان، طریق نفاق و دوری را پیش می‌گیرند.

مفسران می‌گویند: این آیات در حق ثعلبه نازل گردیده است که از پیامبر خواست دعا نماید تا خدا به او ثروت مرحمت فرماید. پیامبر فرمود: «قلیل تطیق شکره خیر من کثیر لا تطیق شکره؛ ثروت کمی که بتوانی شکرانه آن را به‌جا آوری بهتر از آن ثروت زیادی است که نتوانی حق آن را ادا نمایی». ولی او قول داد که قیام به وظیفه کرده و حقوق فقرا را رعایت کند. سرانجام پیامبر دعا فرمود، مالی نصیب او گردید و در تجارت سود فراوانی برد، اداره امور بازرگانی او به قدری زیاد شده که کم‌کم مجامع دینی را ترک گفت. بعد وقت آن رسید که از طرف حکومت اسلامی، مأموران جمع‌آوری زکات به اطراف مدینه بروند، زکات اسلامی را جمع کنند. مأموران به سراغ عده‌ای از آن جمله ثعلبه رفتند. او به جهت داشتن احشام زیاد در بیرون مدینه به‌سر می‌برد. او نامه رسول خدا را دید و از عمل به وظایف اسلامی خودداری نمود و گفت: زکات اسلامی همان جزیه حکومت‌های ایران و روم است، در این هنگام این آیات: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ... (۱۳)» نازل گردید.

پیامبر اکرم سه چیز را نشانه نفاق دانسته و می‌فرماید:

«آیة المنافق ثلاثة: إذا حدّث کذب، وإذا وعد أخلف، وإذا ائتمن خان؛ (۱۴)»

سه چیز نشانه نفاق است: دروغ‌گویی؛ عهد شکنی؛ خیانت».

اگر کمی بیشتر دقت کنیم خواهیم دید، که صفت نفاق (دورویی)، با مظاهر مختلفی بر بیشتر افراد جامعه ما حکومت می‌کند. چه بسا افرادی دیده می‌شوند، که در گرفتاری‌ها متوجه خدا می‌شوند؛ مثلاً هنگامی که هواپیما یا ماشین و کشتی آنها با خطر مواجه می‌گردد، مسافران با چهره‌های رنگ پریده خدا خدا می‌گویند، ناله جان‌گدازشان سخت‌ترین دل‌ها را تکان می‌دهد، انسان تصور می‌کند که این افراد، در آینده از رهروان حق و حقیقت خواهند بود، ولی پس از نجات یافتن بار دیگر رشته هوس‌رانی را از سر می‌گیرند.

همواره این سنخ نفاق در قرآن تذکر داده شده است و یکی از اوصاف بد و زشت قوم فرعون هم همین بوده است. در سوره عنکبوت آشکارا این مطلب را یادآور می‌شود و می‌فرماید:

«فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ؛ (۱۵)»

هنگامی که در کشتی می‌نشینند، خدا را به‌یاد می‌آرند و چون به ساحل نجات می‌رسند خدا را فراموش می‌نمایند و شرک می‌ورزند».

یک بحث علمی و اخلاقی

دانشمندان می‌گویند: تمام ملکات فاضله و رذیله با تکرار اعمال در انسان پدید می‌آید. هیچ فردی این ملکات را از شکم مادر همراه خود نمی‌آورد؛ مثلاً ملکه عدالت با تکرار اعمالی که براساس تقوا و پرهیزکاری باشد در انسان پدید می‌آید.

یکی از ملکات رذیله صفت نفاق است و این صفت نکوهیده با دروغ‌گویی و پیمان‌شکنی مکرر در انسان به صورت ملکه ایجاد می‌شود و جمله «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ» اشاره به این مطلب است؛ زیرا فاعل فعل، همین پیمان‌شکنی و... است که از آیات مفهوم می‌گردد؛ یعنی این پیمان‌شکنی باعث شده که ملکه نفاق در آنها تا روز مرگ یا روز قیامت باقی و ثابت بماند و جمله بعدی «بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ» این مطلب را تأیید می‌کند.

پی نوشت ها

۱. توبه (۹) آیه ۵۵.
۲. فاطر (۳۵) آیه ۴۴.
۳. بقره (۲) آیه ۲۱۷.
۴. زمر (۳۹) آیه ۵۵.
۵. محمد (۴۷) آیه ۳۲.
۶. حجرات (۴۹) آیه ۲.
۷. آل عمران (۳) آیه ۱۰۴.
۸. آل عمران (۳) آیه ۱۱۰.
۹. حدیث را با شرح و توضیح ذکر کرده‌ام.
۱۰. مائده (۵) آیه ۵۱.
۱۱. آل عمران (۳) آیه ۳۴.
۱۲. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.
۱۳. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۸۳.
۱۴. وسائل الشیعه؛ ج ۱۹، باب ۳۱ از ابواب قصاص نفس، ح ۱، ص ۵۵.
۱۵. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۵.

کارشکنی منافقان

۷۹. «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛

منافقینی که به افراد متمکن که با کمال رغبت و وسعت زکات می‌دهند و هم‌چنین به افرادی که با مشقت تا حد توانایی خود کمک می‌کنند. عیب گرفته و مسخره می‌کنند. خدا مسخره آنها را تلافی خواهد نمود و عذاب دردناکی در انتظار آنها هست».

۸۰. «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ؛

برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی (یک‌سان است) و اگر هفتاد مرتبه هم برای آنها طلب مغفرت کنی، خدا آنها را نخواهد بخشید؛ زیرا آنان به خدا و رسول او ایمان نیاوردند. خدا، افراد فاسق را هدایت نمی‌کند».

۸۱. «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ؛

تخلف کنندگان از جهاد، از مخالفت و جدایی خود از پیامبر خوشحال شدند و از جهاد با مال و جان سرپیچی کردند و به یکدیگر می‌گفتند: در هوای گرم کوچ نکنید. بگو: آتش دوزخ (که در انتظار آنان است) اگر تعقل کنند، سخت‌تر است».

۸۲. «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛

(بگو: کمتری بخندند و بسیار گریه کنند. این جزای کارهایی است که انجام داده‌اند».

۸۳. «فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ؛

هرگاه خدا تو را به‌سوی گروهی از آنها باز گردانید و از تو خواستند (که در جنگ‌های آینده) شرکت کنند (و به‌سوی جبهه جنگ) بیرون آیند؛ بگو: هرگز (حق ندارید) با من بیرون آمده و با دشمنان من بجنگید؛ زیرا شما در مرتبه اول به تخلف تن دادید، باز هم با متخلفان بمانید».

مسلمانان مجاهد که ارتش حکومت اسلامی را تشکیل می‌دادند و حافظ حقوق و نوامیس و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی بودند، بی‌هیچ‌گونه تأمل، نیازمند بودجه‌ای بودند، که زندگی آنان را تأمین کند. حکومت جاوید اسلام بودجه ارتش خود را از طریق تعیین حقوقی در اموال مسلمانان به‌نام زکات و صدقات و... تأمین نموده است. هرگاه با پرداخت حقوق مزبور، نیازمندی‌های ارتش تأمین نشود حاکم شرع و سیاستمدار مسلمانان می‌تواند، برای رفع نیازمندی‌های مسلمانان، از اموال آنان مقدار دیگری بگیرد و در جهت و مصالح خودشان مصرف کند.

روزی که بسیج عمومی به منظور شرکت در جنگ «تبوک» اعلام گردید تمام مسلمانان بر اثر تعالیم عالی پیامبر، خود را موظف دیدند برای تأمین نیازمندی‌های ارتش منظم سی هزار نفری، کمک‌هایی نمایند و از هرگونه اقدام بازنايستند.

نقطه‌ای که باید تمام اعانه‌ها در آنجا گرد آید، تعیین شد. کمک‌های شایان تقدیری از طرف مردان غیور و زنان عفیف و پاکدل مسلمان به عمل آمد. انواع و اقسام لباس‌ها و غذاها و مرکب‌ها به انبار ارتش تحویل داده شد، اعانه‌ها و کمک‌ها یک‌نواخت نبود؛ در میان آنها اگر چهار هزار دینار وجود داشت، یک صاع خرما، که تقریباً یک من خرماسست، نیز به چشم می‌خورد. رقم نخستین از آن مرد ثروتمندی به نام عبدالرحمان بن عوف بود و رقم دوم از آن یک مرد آبکش به نام ابوعقیل. وی دستمزد فعالیت روزانه خود را داده بود. زنان غیرتمند، با فرستادن طلا و جوه نقدی ارتش را یاری کرده و پیامبر را از خود راضی می‌ساختند.

حکومت اسلامی، که در رأس آن پیامبر اسلام قرار گرفته بود، آن چنان مورد اعتماد و اطمینان قاطبه مسلمانان بود که با یک اعلان عمومی، آن‌چه برای سفری طولانی، در آن هوای گرم لازم بود و توانایی مسلمانان ایجاب می‌کرد، جمع‌آوری شد و این نقطه تاریخ برای ما درس عبرت است و می‌رساند که زیربنای اجتماع، همان اعتماد است و اگر حس بدبینی و بی‌اعتمادی در میان جامعه حکمفرما باشد، محیط بشری به جهنم سوزانی تبدیل می‌گردد.

منافق کارشکن

منافق بی‌ایمان و بی‌هدف نه به‌خدا ایمان آورده و نه به رسول او؛ نه سجایای حمیده دارد و نه از دارندگان فضایل خوشش می‌آید. او از این ابراز احساسات سخت ناراحت شده و نیکوکاران را به جرم نیکوکاری، سخت مورد تعرض و مسخره قرار می‌دهد، به جوانمردی مانند «ابوعقیل» که نتیجه و دستمزد خود را در اختیار پیامبر گذارده بود، کنایه زده و می‌گوید: «خدا هرگز به این کمک ناچیز تو نیازمند نیست» و به افرادی که کمک‌های قابل ملاحظه‌ای کرده بودند طعن دیگری نثار می‌کند. این جمله‌ها از ضمیر ناآگاه منافق حکایت می‌کند. سرچشمه تمام این‌گونه حرف‌ها، نداشتن ایمان و تقواست.

قرآن در آیه هفتادونهم همین سوره، به گروه لثیمی که نیکوکاران را مورد تعرض قرار داده، وعده عذاب دردناک می‌دهد. این عناصر ناپاک به صدر اسلام اختصاص نداشته و در اجتماع ما نیز پیدا می‌شوند. در نیمه‌های جنگ جهانی دوم، مرد پاکدل و روشن ضمیری پلی روی رودخانه قم ساخت، که احتیاج مبرمی به وجود آن بود، ولی افراد بی‌فضیلت در اطراف آن جنجال کردند و غوغا به راه انداخته و از هر گونه تعرض و اشکال‌تراشی خودداری نکردند. یا بازرگان نیکوسرشتی در تبریز، برای دانشجویان علوم دینی کتابخانه‌ای ساخت، افراد مغرض چیزی نماند که درباره آن عمل خداپسندانه نگفته باشند و به قول خود بانی، که اخیراً به رحمت ایزدی پیوست، اگر مرکز فساد ساخته بودم، این اندازه فحش نثار من نمی‌کردند.

در ایام حج بندگان مسلمان خدا با دسترنج خود، برای ادای وظیفه خطیر اسلامی، پس از دادن حقوق فقرا، دولت و... عازم مکه معظمه می‌شوند و به منظور تشکیل بزرگ‌ترین کنگره اسلامی، این همه رنج و زحمت را بر خود هموار می‌سازند و در انتظار تقدیر و تشویق کسی نیستند ولی هرگز از تعرض مغرضان مصون نمی‌مانند.

طلب مغفرت پیامبر به حال منافق سود ندارد

این افراد بر اثر کفر و فسقی که دارند، به قدری بی‌لیاقت شده و شایستگی هدایت را از دست داده‌اند، که حتی استغفار پیامبر اکرم نیز درباره آنها مؤثر نمی‌افتد و در آیه ۸۰ می‌فرماید: اگر ۷۰ بار درباره‌شان استغفار کنی، نیز مؤثر نخواهد بود. مقصود این نیست که اگر بیش از ۷۰ مرتبه طلب آمرزش نماید، مؤثر می‌گردد، بلکه این تعبیر کنایه از این است که هیچ‌گاه خدا آنها را نخواهد بخشید و دعا و طلب مغفرت تو درباره آنان، بر اثر بی‌شایستگی‌شان کوچک‌ترین اثری نخواهد داشت و این حقیقت در قرآن در سوره منافقین به‌طور واضحی بیان شده‌است، چنان‌که می‌فرماید:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (۱)

طلب آمرزش و عدم آن درباره آنها یکسان است و خدا هیچ‌گاه آنان را نخواهد بخشید.

علت این همه دوری از رحمت حق، که حتی دعای رسول خدا درباره آنها مستجاب نمی‌شود، در هر دو آیه بیان شده است و آن کفر و بی‌ایمانی است که موجب حرمان از شفاعت است.

عذرهای کودکانه

مرد مجاهد و فداکار که هدف مقدسی دارد، هر سختی را در برابر آن آسان می‌شمرد و همه گونه ناراحتی برای خود می‌خرد و این شیوه رجال فداکار است که گرما و سرما، رنج و محنت، گرسنگی و تشنگی، غربت و در به‌دوری تأثیری در اراده آهنین آنها نمی‌گذارد، ولی منافقی که نه ایمان دارد و نه هدف، در مواقع حساس به عذرهای کودکانه توسل جسته و چنان‌که در آیه هشتم و یکم نقل کرده است، به یکدیگر می‌گویند: «لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ» در هوای گرم کوچ نکنید، گرمی هوا بهانه است و گر نه مطلقاً این گروه تن‌پرور، روح جهاد و فداکاری ندارند.

معاویه یاغی، پس از تأسیس حکومت خود مختار در شام، برای تضعیف حکومت مرکزی، دستجات غارتگری به عراق می‌فرستاد، تا بدین وسیله روحیه مردم عراق را تضعیف کرده و رخنه‌ای در حکومت علی (ع) به‌وجود آورد:

سفیان بن عوف به شهر انبار حمله برد و فرماندار علی، حسان بن حسان بکری را کشت و اموال مردم را تاراج کرد، حتی زیور و خلخال زنان را به عنف از آنها گرفت. خبر به کوفه رسید. علی (ع) در خطبه‌ای که مردم را برای جهاد در راه حق دعوت کرده است، به عذرهای کودکانه برخی از منافقان بی‌هدف اشاره کرده و می‌فرماید:

«إِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةُ الْقَيْظِ، أَهْمَلْنَا يُسْبَخُ عَنَّا الْحَرُّ؛ وَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ، قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَارَةُ الْقُرَى، أَهْمَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ. كُلُّ هَذَا فِرَاراً مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرَى... فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرَ. يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالٍ» (۲)

هرگاه در فصل تابستان به شما گفتم به جنگ آنها روید، گفتید: حالا موقع گرمای شدید است، بگذار تا گرما برطرف شود و چون در وقت زمستان به شما امر نمودم که برای نبرد آنان بیرون روید، گفتید: اکنون هنگام سختی سرماست، صبر کن تا سرما بگذرد! شما که این همه عذر و بهانه برای فرار از سرما و گرما می‌آوردید، پس به خدا سوگند (در میدان جنگ) از شمشیر زودتر فرار خواهید نمود. ای افرادی که به ظاهر مرد هستید ولی مردانگی ندارید!».

روان‌شناسان توسل به این عذرهای کودکانه را گواه بر تزلزل خاطر و بی‌ارادگی می‌دانند و معتقدند که چنین افرادی در هیچ زمانی گامی به پیش نمی‌گذارند و افرادی بی مصرف و عاطل و باطل می‌گردند. شایسته این افراد همان است که در آیه هشتاد و دوم فرموده است که بر روزگار سپاه خود بگریند و کمتر بخندند.

وظیفه فرمانده سپاه با این افراد

چنین افراد سست عنصر و بی‌اراده و بی‌علاقه به هدف، هرگز به درد جهاد نمی‌خورند؛ هر آنی فکر فرار و تخلیه سنگر، در مغز خود می‌پروراند. روی این اصل در آیه هشتاد و سوم به پیامبر دستور می‌دهد که، افراد مزبور حق حضور در جنگ ندارند؛ زیرا آنان در گذشته آزمایش خوبی نداده‌اند، چنان‌که می‌فرماید: «فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ؛ باید مانند بازنشستگان از حضور خودداری کنید».

منافق احترام ندارد

۸۴. «وَلَا تَصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ؛

هرگز به هیچ یک از آنها که بمیرند نماز مگزار و کنار قبر آنها (برای طلب مغفرت و غیره) توقف مکن؛ زیرا آنها به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند و در حالی که از اطاعت خدا بیرون بودند جان سپردند».

۸۵. «وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَ بِهِمُ فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ؛

از ثروت و فرزندان آنها تعجب مکن، خدا می‌خواهد بدین وسیله، آنها را در دنیا عذاب کند و در حال کفر جانانشان را بگیرد».

۸۶. «وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ؛

هنگامی که سوره‌ای نازل می‌گردد که به خدا ایمان بیاورید و همراه پیامبر او جهاد کنید، ثروتمندان آنها (منافقان) از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند: ما را به حال خود واگذار که از کار افتادگان باشیم (و در جنگ شرکت نکنیم)».

۸۷. «رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ؛

خشنودند از این‌که همراه بازماندگان (از جنگ) باشند و بر دل آن‌ها مهر (غفلت) زده شده و لذا چیزی نمی‌فهمند».

۸۸. «لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

ولی پیامبر و افرادی که به او ایمان آورده‌اند، با اموال و جان‌های خود جهاد می‌کنند. برای آنها جزای خیر است و آنان رستگارانند.

۸۹. «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

برای آنها بهشت‌هایی که نهرها از زیر درختان آن جاری است فراهم شده که جاوید و همیشه خواهند بود و این کامیابی بزرگ است.

۹۰. «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»

جمعی از بادیه‌نشین‌ها برای عذرخواهی آمدند تا به آنها اذن داده شود (در جهاد شرکت نکنند) ولی کسانی که به خدا و رسول او دروغ گفته بودند در خانه‌های خود نشستند و به زودی عذاب دردناکی به افرادی از آنها که کافر شده‌اند خواهد رسید.

۹۱. «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

بر افراد ضعیف، مریض و بی‌بضاعت (در ترک جهاد) اشکالی نیست به شرط این‌که به خدا و رسول او اخلاص ورزند (در این وضع آنها نیکوکارند) و بر نیکوکاران ایرادی نیست. خدا آمرزنده و رحیم است.

۹۲. «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»

و هم‌چنین (ایرادی نیست) بر افرادی که پیش تو آمدند تا مرکبی در اختیار آنها بگذاری، تو گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم ندارم و آنها از غم این‌که وسیله‌ای برای آنها نبود که در راه خدا صرف کنند با چشم اشکبار از پیش تو برگشتند.

۹۳. «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

اشکال بر آن ثروتمندانی است که از تو اذن می‌گیرند (که در جهاد شرکت نکنند) و راضی شدند که در ردیف معذوران باشند؛ خدا بر قلوب آنها مهر (غفلت) زده لذا چیزی درک نمی‌کنند.

این ده آیه که ترجمه آنها از نظر خوانندگان گرامی گذشت امتیازات مسلمان و منافق را با بهترین وجهی بیان می‌کند. برخی از این امتیازات، حقوقی است که افراد مسلمان باید در حق یکدیگر مراعات نمایند، چنان‌که آیه ۸۴ به برخی از این حقوق اشاره می‌کند و بعضی از این امتیازات، جنبه روحی دارد و لازمه ایمان و نفاق است؛ مثلاً مؤمن به مقتضای ایمان و اعتقاد به روز باز پسین خود، مرگ و جنگ، جهاد و مبارزه را، با چهره باز استقبال می‌کند، ولی منافق بر اثر انکار مبدأ و معاد، کوچک‌ترین ارزشی برای جهاد قائل نیست، بلکه آن را نابودی حتمی خود تلقی می‌کند و در این مواقع حساس، با تراشیدن بهانه‌های ناموجهی - و حتی بدون آن نیز - از جهاد اسلامی سرباز می‌زند و حیات خود را در سایه خزیدن در گوشه خانه و در جرگه معذوران در آمدن، می‌داند.

یک سلسله از این امتیازات جنبه اخروی دارد؛ مثلاً مؤمن بر اثر مجاهدات پیگیر در آخرت رستگار و با نعمت‌های بهشتی متّعم است، ولی منافق در عذاب الهی معذب است.

اکنون به شرح مطالبی که آیات یادشده متضمن آنهاست، می‌پردازیم:

۱. احترام مؤمن به حال حیات و زندگی او اختصاص ندارد. از آن‌جا که رابطه مؤمن با جامعه اسلامی رابطه‌ای معنوی و روحی است این ارتباط پس از مرگ وی نیز برقرار و پایدار است. از این نظر، مرگ ظاهری مؤمن فرقی در حال او باقی نخواهد گذارد؛ مراسم دفن و کفن و نماز او هر چند وظیفه‌ای دینی است، ولی در عین حال احترام و تقدیری از اوست، حتی شایسته است پس از دفن و یا در مواقع دیگر، سرخاک مرده رفت و از او با طلب آمرزش یاد نمود.

این احترامات برای مؤمن است، ولی منافق چنین احترامی را ندارد؛ زیرا رابطه او از جامعه اسلامی بریده است و هرگز نباید بر جنازه او نماز گزارد و کنار قبر او برای طلب مغفرت توقف نمود، چنان‌که در آیه هشتاد و چهارم این چنین دستور می‌دهد:

«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ»

بر هیچ یک از آنها که بمیرند هرگز نماز مگزار و کنار قبر آنها توقف مکن».

از این آیه استفاده می‌شود که رسم پیامبر این بوده است کنار قبر مسلمانان توقف می‌کرد و در حق آنها دعا می‌نمود. از آن‌جا که منافقان شایسته چنین احترامی نبودند، قرآن پیامبر را از انجام دادن چنین احترامی در حقشان جلوگیری نموده است.

آیا زیارت قبور مسلمانان مستحب است؟!

پیش از همه، متن خود این آیه گواه محکم بر استحباب آن است؛ زیرا توقف پیامبر کنار قبر مسلمانان ناچار روی دستوری بوده که از پروردگار جهان به او رسیده بود و به لحاظ اهمیت، در حق منافقان ممنوع گردید.

ممکن است تصور شود این آیه دلالت دارد که پیامبر فقط پس از دفن از آنها یاد می‌کرد ولی آیا در مواقع دیگر نیز از ایشان یاد می‌نمود و مستقیماً به زیارتشان می‌رفت از این آیه استفاده نمی‌شود.

ولی پاسخ این سخن روشن است؛ زیرا اگر به زعم گروهی که زیارت قبور انبیا و امامان و مسلمین را بدعت و شرک می‌شمرند، زیارت قبر مسلمانان یا بزرگان اسلام و توقف در کنار قبر آنها برای طلب مغفرت و غیره بدعت و شرک باشد، در این هنگام، حال دفن با غیر آن فرقی نخواهد داشت؛ زیرا شرک مطلقاً حرام است و حتی یک آن هم جایز نیست.

علاوه بر آیه، روایات زیادی بر استحباب زیارت قبر پیامبر اکرم و سایر مسلمانان از طریق دانشمندان جهان تسنن وارد شده است. قاضی عیاض در کتاب الشفا می‌گوید: عموم مسلمانان در تمام قرون بر استحباب زیارت قبر پیامبر خود اتفاق دارند.

شیخ تقی الدین سبکی شافعی می‌گوید: انبیا حیات و ممات آنها با هم فرقی ندارد.

نسائی، یکی از نویسندگان شش کتاب معتبر جهان تسنن، نقل کرده: خداوند فرشته‌ای برانگیخته که هر کس از امتانم، کنار قبرم به من سلام کند، آن را به من برساند.

نویسندگان شش کتاب معتبر جهان تسنن (صاحح سته) از پیامبر اکرم نقل فرموده‌اند که آن حضرت فرمود:

«من زار قبری وجبت له شفاعتی؛

هر کس قبر مرا زیارت کند، مورد شفاعت من واقع می‌گردد».

در روایت دیگر فرموده است:

«من جاءنی زائراً لیس له حاجة إلا زیارتی، کان حقاً علیّ أن أکون له شفیعاً یوم القیامة؛

هر کس برای زیارت من، کنار قبرم بیاید، بر من لازم است که روز پسین شفیع او گردم».

در بسیاری از کتاب‌ها، از پیامبر اکرم نقل کرده‌اند که آن حضرت به قبرستان مسلمانان تشریف می‌برد و می‌فرمود:

«السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین؛

سلام بر شما ای ساکنین این دیار، از مؤمنان و مسلمانان» (۳).

ریشه عقاید وهابی‌ها

ریشه این عقاید از عبیدالله بن محمد عکبری حنبلی (متوفای ۳۸۷) است و پس از وی تقی‌الدین احمد بن تیمیه حرانی (۷۲۸-۶۶۱) و شاگرد وی ابن قیم جوزیه (۷۵۱-۶۹۱) این مکتب را ترویج نمود، ولی در تمام قرون، با مخالفت‌های علمای اسلام روبه‌رو بوده و کاری از پیش نمی‌بردند. در قرن یازدهم اسلامی محمد بن عبدالوهاب نجدی (۱۲۰۶-۱۱۱۵) با استفاده از کتب گذشتگان این فرقه، موفق شد گروهی از نجدی‌ها را تحت تأثیر افکار خود قرار دهد.

ممکن است کسی بگوید: فرقه وهابی‌ها از زیارت قبور به معنای طلب مغفرت مانع نیستند، بلکه آنچه در نظر آنها غیر مشروع است همان سلام کردن به جسد‌های بی‌روح و تعریف و تمجید آنهاست و آنچه مسلم است پیامبر در کنار قبر مسلمانان می‌ایستاد و طلب آمرزش می‌نمود و بس، ولی باقی اموری که امروز در میان زائرین مرسوم است در کار نبوده است.

جواب این مطلب روشن است، چون ما ملاحظه می‌کنیم که خود قرآن بر انبیا پس از مرگشان سلام می‌کند، چنان‌که می‌فرماید: «سَلَامٌ عَلَیْ اِبْرَاهِیمَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ»؛ (۴) «سَلَامٌ عَلَیْ مُوسٰی وَ هَارُونَ اِنَّا کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ»؛ (۵) «قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلَیْ عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفٰی»؛ (۶) و هرگز این سلام‌ها، با سلام‌هایی که زائرین قبور پیامبر و امامان نثار آنها می‌نمایند فرقی ندارد؛ هرگاه سلام بر مردگان بدعت و شرک باشد هرگز خدا در حق یک عده، انجام نمی‌داد. این‌که گاهی در متون زیارات، از صاحب قبر تمجید و تعریف

می‌شود، عین مطلب را خدا در حق گروهی از انبیا انجام داده است چنان‌که می‌فرماید: «إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» (۷)؛ آنان به کارهای نیک می‌شتافتند، و ما را با حالت بیم و امید می‌خواندند و در برابر ما (خدا) فروتن و خاضع بودند، و این جمله‌ها با آن‌چه مثلاً در زیارت وارث وارد گردیده‌است، «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ...»، کوچک‌ترین فرقی ندارد.

این‌که دشمنان و قاتلان انبیا و امامان را لعن می‌نماییم از این نظر است که آنها فاسق و کافر و ستمکارند و خود قرآن به تکرار بر فاسق و کافر و ستمگر لعن فرستاده است.

بحث در مورد عقاید این فرقه به مقاله مفصلی نیاز دارد که امید است در فرصت دیگری در این‌باره بحث نماییم.

۲. گاهی افرادی چنین فکر می‌کنند، که چرا کافران و منافقان در این جهان از اولاد و اموال، بهره کافی دارند، با این‌که مورد خشم خداوندی قرار گرفته‌اند؟

خداوند جهان پاسخ این پرسش را در ضمن آیه «وَلَا يُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ...» داده و ما مشروح این قسمت را در تفسیر آیه پنجاه و پنج آورده‌ایم.

نشانه‌های مؤمن و منافق

از آن‌جا که مؤمن برای خود پس از جهاد در راه خدا، زندگی جاویدانی معتقد است از این لحاظ، مرگ و جهاد را با چهره باز استقبال می‌کند. قرآن در آیه هشتاد و هشتم شدت علاقه مؤمنان را به جهاد با بیان درجات اخروی آنان یادآور می‌گردد. ولی منافق به‌جز زندگی مادی به چیز دیگری اعتقاد ندارد، از این جهت فرمان جهاد، لرزه سختی بر اندام او می‌اندازد و مانند افراد غش کرده با چشم‌های از حدقه در آمده به‌فرمانده لشکر می‌نگرد، چنان‌که در سوره محمد(ص) می‌فرماید:

«فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةً مُحْكَمَةً وَذَكَرَ فِيهَا الْقِتَالَ رَأَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ» (۸)

هنگامی که سوره محکمی نازل می‌گردد و فرمان جهاد در آن گفته می‌شود، کسانی که در دل آنها مرض (نفاق) است مشاهده می‌کنی که مانند کسی که از هول مرگ غش می‌کند، به تو می‌نگرند».

ترس و لرز، آنها را وادار می‌کرد که با داشتن همه گونه امکانات، از پیامبر اذن بگیرند تا مانند از کار افتادگان در جهاد شرکت نکنند، چنان‌که در آیه هشتاد و هشتم بیان می‌کند، ولی تقاعد از جهاد و سرباز زدن از دفاع از حریم کشور اسلام، نشانه بی‌ایمانی و بیماری روحی است که قرآن از آن در سوره محمد(ص) به «مرض» تعبیر فرموده و در آیه هشتاد و نهم، این مطلب را با جمله «وَطَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ؛ مهر غفلت بر قلوب آنها زده شده»، یادآور شده است و مقصود این است که صفات زشت و ملکات ناستوده چنان روح و روان آنها را احاطه کرده که دیگر روزه‌ای برای نفوذ نور اسلام و هدایت باقی نگذاشته است.

گاهی ترس و لرز آنها به مرحله‌ای می‌رسد که حتی از این‌که از پیامبر اجازه‌ای ظاهری و صوری کسب نمایند می‌ترسند و با کمال برویی، حتی بدون تراشیدن عذری، گوشه خانه نشسته در انتظار سرنگون گشتن حکومت اسلامی‌اند.

این مطلب کاملاً از آیه ۹۰ استفاده می‌گردد؛ زیرا عرب‌های بادیه‌نشین با تراشیدن عذر صحیح و یا غیر صحیح موفق به کسب اجازه در ترک جهاد گردیدند، ولی گروهی از منافقان که به خدا و رسول او دروغ گفته بودند، حتی به این مطلب نیز دست نزدند.

کسانی که از شرکت در جهاد معافند

در کتاب‌های فقهی و روایات، کسانی که برای آنها شرکت در جهاد مشروع و یا واجب نیست کاملاً بیان شده است. در این سوره نیز در آیات ۹۱ و ۹۲ نام چند گروهی به میان آمده است: افراد ضعیف که توانایی مزاجی ندارند؛ بیمارانی؛ بی بضاعتان به شرط این‌که در غیاب پیامبر، اخلاص ورزند و فساد ایجاد نکنند چنان‌که جمله «إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ»، کاملاً بر این مطلب دلالت می‌کند. اینان از جهاد استثنا شده‌اند ولی تعداد کسانی که جهاد بر آنها مشروع یا لازم نیست بیش از اینهاست. از آن‌جا که بیان تمام این دسته‌ها مورد لزوم نبوده فقط به ذکر گروه‌های یاد شده اکتفا نموده است.

طرز مبارزه با منافقان

۹۴. «يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأَ اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُدَوَّنُ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛

هنگامی که به سوی آنها برمی‌گردید (برای عدم شرکت در جهاد) معذرت می‌خواهند. بگو: عذر نخواهید. ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد. خدا از کارهای شما، ما را مطلع نموده‌است و خدا و پیامبر او به‌زودی اعمال شما را خواهند دید آن‌گاه به‌سوی خدایی که از آشکار و نهان آگاه است برمی‌گردید و از آن‌چه انجام داده‌اید آگاهتان می‌سازد».

۹۵. «سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛

هنگامی که به سوی آنها برمی‌گردید سوگند یاد می‌کنند تا از آنها صرف نظر کنید؛ شما نیز صرف نظر کنید (ارزشی برای آنها قائل نشوید). آنان پلیدند و جایگاهشان دوزخ است و آن سزای کارهایی است که انجام می‌دادند».

۹۶. «يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ؛

برای شما سوگند یاد می‌کنند که از آنها راضی شوید، اگر شما از آنان راضی شوید خدا از جمعیت فاسق راضی نمی‌شود».

هر انقلاب و تحولی خواه‌ناخواه، یک مشت ناراضی و گاهی کارشکن و اخلاک‌گر به دنبال دارد که نتیجه قهری تحولات و تبدلات است، خواه به نفع ملت باشد یا به ضرر آنها. زیرا لازمه هر انقلاب، عقب رفتن گروهی و سرکار آمدن گروه دیگر است و بالطبع جمعیت عقب رفته بر اثر از دست دادن مقامات مادی و منافع شخصی، ناراضی و کارشکن از آب در می‌آیند.

هرگاه رهبران انقلاب بخواهند تحولات خود را بر اساس رضایت عموم طبقات بنا کنند، اساساً نباید دست به کاری بزنند و به همان وضع موجود باید بسازند.

تحولی که پیامبر گرامی (ص) در مهاجرت خود به مدینه به وجود آورد، از این اصل کلی مستثنا نبوده. او با این‌که برای نشر اصول آزادی و اصلاح اخلاق عمومی و بالا بردن سطح زندگی و مبارزه با بیدادگری و... مبعوث شده بود با وجود این از آغاز تمرکز قوای اسلامی در مدینه، ناراضی‌هایی سر راه خود پیدا کرد که بعدها به نام «منافق» معروف گردیدند. یکی از سرجنابان این حزب عبدالله بن ابی بود. پیش از تشریف فرمایی پیامبر اسلام طرحی در دست تصویب بود که وی رئیس و فرمانروای کل اوسیان و خزرجیان گردد، ولی با اسلام آوردن گروهی از آنها، اساس آن طرح متزلزل گردید و با تشریف فرمایی پیامبر اصل موضوع از بین رفت.

این مرد اگر چه به ظاهر اسلام آورده بود، ولی در باطن با تمام قوا می‌کوشید که اساس حکومت نوین اسلام را متزلزل سازد.

طرز مبارزه با دشمنان دوست نما

مبارزه با این دشمنان دوست‌نما، دو حالت مختلف دارد تا آن‌جا که قیافه واقعی و واقعیت افراد این دسته شناخته نشده است، باید پیوسته برای معرفی و رسوا کردن آنها مبارزه نمود و آنی ساکت ننشست و هرگز شایسته نیست جمله «الباطل یموت بترک ذکره؛ اهل باطل با فراموش کردن و بی‌اعتنایی از میان می‌روند» سند خاموشی و بی‌عنایتی گردد. دشمنی به این گونه، به سان بیماری ناشناخته‌ای است که اگر پیش‌گیری به عمل نیاید مانند سرطان در تمام بدن ریشه می‌دواند.

در این لحظه هرگز خون‌سردی و مسامحه جایز نیست؛ زیرا نتیجه مسامحه، توسعه و سرایت است و گاهی گسترش به حدی می‌رسد که دیگر قابل جلوگیری نمی‌شود.

رسول خدا با حزب منافق در آغاز کار از همین طریق وارد شد. از طرف خدا فرمان آمد که «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ؛ با کافران و منافقان به شدت مبارزه کن و با آنها از طریق خشونت رفتار نما»، مسجدی را که منافقان در چند کیلومتری «مدینه» به منظور مرکز حزب ساخته بودند، ویران و با خاک یک‌سان نمود - چنان‌که شرح این قسمت در تفسیر آیات ۱۰۸-۱۰۷، می‌آید. دستور داد با عده‌ای از منافقان مهم و مؤثر، که از جهاد سرباز زده بودند، قطع ارتباط شود، چنان‌که در تفسیر آیه (۱۱۸) مشروح این قسمت بیان خواهد شد.

جنایاتی که به دست عمال این گروه بر اسلام و مسلمانان وارد شده بود، با سوره توبه و سوره منافقون آشکار گردید. سرانجام همه مسلمانان فهمیدند که آنان یک مشت مردم بلهوس و اخلاک‌گرنده که جز افساد و به هم زدن اوضاع هدف دیگری ندارند. تا این لحظه،

برنامه، برنامه شدت و غلظت بود، ولی وقتی که دشمن معرفی و رسوا شد برنامه و طریق دیگری پیش می‌آید و آن همان بی‌اعتنائی و بی‌ارزش شمردن طرف، در محافل بزرگ و رسمی و سخن به میان نیاوردن از او و موجودیتی برای او قائل نشدن است.

در آیه ۹۵ همین دستور را به پیامبر می‌دهد و می‌فرماید: ای رسول خدا، از آنها صرف‌نظر کنید «إِنَّهُمْ رِجْسٌ؛ آنها پلید و بی‌ارزشند»، دیگر بیش از این، درباره آنها وقت گرانهای خود را صرف مکن و در آیه ۹۸ می‌فرماید: این بی‌اعتنائی و محل نگذاشتن نباید توأم با حالت رضایت و عفو و بخشودن باشد؛ زیرا هرگاه بار دیگر در قلوب مؤمنان جای باز کنند و افراد با ایمان اگر با چهره باز و خندان، که حاکی از رضایت قلبی باشد، از آنها استقبال نمایند دو مرتبه از این طریق سوءاستفاده می‌کنند، بلکه مسلمانان باید به آنان بی‌اعتنا باشند و در عین حال هرگز روی خوشی به آنها نشان ندهند، چنان‌که می‌فرماید: «فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ».

مقصود از جمله «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ» تا آخر چیست؟

عین همین جمله در همین سوره نیز تکرار شده چنان‌که در آیه ۱۰۵ می‌فرماید: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...». در این آیه «مؤمنون» را نیز بر «رسول» عطف نموده است ولی در آیه مورد بحث فقط «خدا و رسول» او ذکر شده‌است و ما نکته این مطلب را در تفسیر آیه ۱۰۵ خواهیم گفت.

مقصود از این جمله این است که ما هرگز از منافقان این عذرهای لفظی و پوزش‌های زبانی را نخواهیم پذیرفت و ایمانی به شما پیدا نخواهیم نمود. اعمال آینده شما برای خدا و رسول او بهترین گواه است. اگر بعدها نیز از در نفاق و دورویی وارد گردیدید، معلوم می‌شود که تمام این پوزش‌ها نیز بی‌اساس بوده و باز بر عقیده نفاق خود باقی هستید و اگر کردار نیک و مقاصد خوب از شما مشاهده شد، این گواه خواهد بود که در این اظهار ندامت و پشیمانی و پوزش راست‌گویید و اخلاص دارید. خلاصه، میزان، کردارهای آینده شماست که خدا و رسول او، آن را مشاهده خواهند فرمود.

پی نوشت ها

۱ . منافقون (۶۳) آیه ۶.

۲ . نهج البلاغه، خ ۲۷.

۳ . برای توضیح بیشتر درباره مدارک این روایات، رک: الرد علی فتاوی الوهابیین نوشته دانشمند بزرگ اسلام، مرحوم آیت الله سیدحسن صدر کاظمی.

۴ . صفات (۳۷) آیات ۱۰۹ و ۱۱۰.

۵ . صفات (۳۸) آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.

۶ . نمل (۲۷) آیه ۵۹.

۷ . انبیاء (۲۱) آیه ۹۰.

۸ . محمد (۴۷) آیه ۲۰.

مسلمانان صدر اسلام در قیافه‌های گوناگون

۹۷. «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛

عرب‌های بادیه‌نشین، در کفر و نفاق سرسخت‌ترند و به حدود و قوانینی که خداوند بر پیامبر خود نازل کرده‌است کمتر توجه دارند. خداوند دانا و حکیم است.»

۹۸. «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛

برخی از بادیه‌نشینان، آنچه را در راه خدا خرج می‌کنند، غرامت و خسارت می‌پندارند و در انتظار حوادث سوء بر شما هستند. حوادث بد، متوجه آنها باد. خداوند شنوا و داناست.»

۹۹. «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّا اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

ولی برخی از بادیه‌نشینان (برخلاف گروه گذشته) به خدا و روز دیگر (رستاخیز) ایمان دارند و آنچه را در راه خدا خرج می‌کنند و دعایی را که پیامبر در حق آنان می‌نماید، مایه تقرب به خدا می‌دانند. آگاه باشید که این کارها مایه تقرب به خداست. خداوند به زودی آنان را در رحمت خود وارد می‌کند. خداوند آمرزنده و رحیم است.»

۱۰۰. «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛

افرادی از مهاجر و انصار که در ایمان پیشی گرفته‌اند و کسانی که از آنان به‌خوبی پیروی نموده‌اند، خداوند از آنها خشنود و راضی شده‌است و برای آنها بهشت‌هایی است که زیر درختان آنها جوی‌هایی جاری است، آماده کرده است و تا ابد در آن جا هستند. این است کامیابی بزرگ.»

۱۰۱. «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ؛

برخی از بادیه‌نشینان که در اطراف مدینه زندگی می‌کنند و همچنین بعضی از اهل مدینه که در نفاق غوطه‌ورند، تو(ای پیامبر)، آنها را نمی‌شناسی. ما می‌شناسیم و دوبار آنها را عذاب می‌کنیم، آن‌گاه به عذابی بزرگ‌تر برده می‌شوند.»

۱۰۲. «وَأَخْرُوجُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّا اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

گروهی از آنها به گناه خود اعتراف کرده‌اند، عمل نیک و بد را به هم آمیخته‌اند. شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد. خداوند آمرزنده و رحیم است.»

«اعراب» اسم جمع است که مفرد ندارد و یا جمع «اعرابی» است و در لغت، به گروه بادیه‌نشینان از عرب و عجم، «اعراب» می‌گویند و گاهی افراد بی‌اطلاع از معنای این لفظ، با آیه «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا»، بر دوری نژاد عرب از ایمان استدلال می‌کنند، در صورتی که این لفظ به معنای عرب در مقابل عجم نیست، بلکه مقصود، هر بادیه‌نشین است که از تمدن و «سواد اعظم» دور باشد، هر چند از نظر نژاد و زبان عرب نباشد.

آیات مورد بحث - برخلاف اصل مسلم نزد اهل تسنن، که همه صحابه پیامبر را عادل و پاکدامن و رهرو حقیقت می‌دانند، هر چند یکدیگر را سب کنند و خون هم‌دیگر را بریزند و هزاران نفر را سربسته نمایند - اصحاب و یاران پیامبر را به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌کند و آب پاکی روی دست کسانی که همه صحابه را عادل و متقی می‌دانند، می‌ریزد. اکنون تشریح این گروه:

۱. بادیه‌نشینان دور از ایمان و تقوا

مردم بادیه‌نشین، بر اثر نداشتن معلومات صحیح و تربیت‌های سازنده، نفوذ در آنها به سختی و کندی انجام می‌گیرد. آنان گرچه از فطرت و سرشت دست نخورده بهره دارند، ولی دست کشیدن از عقاید موروثی که با آن رشد و نمو کرده‌اند، بسیار کار مشکلی است. قرآن به این حقیقت با جمله «أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا؛ در کفر و نفاق سرسخت هستند»، اشاره می‌کند و آن‌گاه آنان را افراد ناآگاه از قوانین و حدود الهی معرفی می‌نماید، چنان‌که می‌فرماید: «وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا نَزَلَ اللَّهُ». این گروه آگاهی از قوانین الهی ندارند، این گروه به خاطر داشتن کفر و نفاق و عدم آگاهی از واجبات و محرمات، زکات الهی را نوعی جریمه می‌پندارند و پیوسته در انتظار حوادث بد علیه اسلام و مسلمانان تا با سقوط و نابودی دولت اسلامی از پرداخت این جریمه راحت گردند، چنان‌که می‌فرماید: «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ...».

ولی در عین حال افراد بادیه‌نشین آن‌چنان نیستند که نفوذ در آنها ممکن نباشد، بلکه در پرتو عوامل صحیح و روش‌های مؤثر می‌توان در ایشان نفوذ کرد و غبار جهل و زنگ شرک را از قلوب آنان زدود، چنان‌که در آیه ۹۹ به این مطلب اشاره شده است.

اسلام با زندگی بادیه‌نشینی و بیابانگردی، که مایه محرومیت از مزایای دین و اجتماع انسان است، مخالفت و آن را نوعی رهبانیت تلقی نموده است.

امیر مؤمنان به گروه خوارج که از اجتماع مسلمانان دوری جسته و به سان بادیه‌نشینان عزلت و انزوا انتخاب کرده بودند، این چنین خطاب می‌کند:

«وَالزُّمُو السَّوَادَ الْأَعْظَمَ؛ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ، وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةَ؛ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ؛

به اجتماعات بزرگ بیونید؛ چون دست خدا با اجتماعات است و از عزلت و تکیروی پرهیزید تکیروان اجتماع، به دام شیطان می‌افتند، چنان‌که گوسفند بازمانده از گله، طعمه گرگ می‌گردد».

۲. بادیه‌نشینان مؤمن

گروه دیگر از بادیه‌نشینان، روی عوامل خاص به خدا و سرای دیگر ایمان آورده و زکات را برای تقرب به خدا، نه خسارت و غرامت می‌دانند. خداوند آنها را در پوشش رحمت خود قرار می‌دهد، چنان‌که درباره آنان می‌فرماید: «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ...».

۳. پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصار

گروه سوم، پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصارند و مقصود کسانی هستند که پیش از جنگ «بدر» به پیامبر گرویده و او را در موقع تنهایی یاری کرده‌اند. به‌طور مسلم این گروه، بر اثر سبقت در اسلام و ایمان، رضایت خدا را جلب کرده و در پوشش رحمت او قرار گرفته‌اند، چنان‌که می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ».

۴. پیروان گروه پیشین

قرآن این گروه را با جمله «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» معرفی می‌کند. «تابعین» در اصطلاح محدثان به گروهی گفته می‌شود که پیامبر را درک نکرده، اما صحابه او را درک نموده‌اند، در حالی که این اصطلاح مخصوص محدثان و علمای رجال است و مقصود قرآن از جمله «اتَّبَعُوهُمْ» عموم کسانی است که از پیشگامان در اسلام به‌خوبی پیروی نمایند، خواه پیامبر را دیده باشند و یا ندیده باشند و لفظ «باحسان» قید «اتَّبَعُوهُمْ» است؛ یعنی گروهی که از پیشگامان در اسلام به‌خوبی تبعیت و پیروی کرده‌اند.

۵. گروه غوطه‌ور در نفاق از بادیه‌نشین و شهرنشین

گروهی از اعراب و گروهی از مردم مدینه، به اسلام تظاهر می‌کردند، در حالی که در دل ایمان و اعتقادی نداشتند. این گروه همگی از صحابه پیامبر بودند و نفاق آنان آن‌چنان بود که گاهی پیامبر نیز آنان را نمی‌شناخت، آن‌جا که می‌گوید: «...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ...؛ گروهی از اهل مدینه آن‌چنان در نفاق غوطه‌ور شدند که آنان را نمی‌شناسی... و ما می‌شناسیم».

اگر پیامبر اسلام آنان را با نام و نشان نمی‌شناسد؛ مانع از آن نیست که آنان را از طریق دیگر بشناسد، چنان‌که می‌فرماید: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» (۱).

همان‌طور که گروهی از بادیه‌نشینان، فرو رفته در کفر و نفاقند و گروهی، سربه زیر و پویای حقیقت می‌باشند، هم‌چنین گروهی از شهرنشینان، مورد رضایت و خشنودی خدا قرار گرفته و گروه دیگر غوطه‌ور در نفاقند و از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که مایه برتری، ایمان و تقوا و پویایی حق است؛ نه بادیه‌نشینی، پیوسته کفر آفرین و نفاق‌زاست و نه شهرنشینی، ملازم با ایمان و صفا، بلکه تربیت صحیح و روش‌های منطقی می‌تواند از هر دو گروه انسان سالم و صالح بسازد و دوری از تربیت است که مایه کفر و نفاق می‌گردد، هر چند وسایل تربیت و موجبات اصلاح و پویایی حق در «سواد اعظم» آماده‌تر و فراهم‌تر است.

۶. گروهی که نیک و بد را به هم آمیخته‌اند

گروه دیگر کسانی هستند که گاهی نیکوکار و پویای حقیقت و گاهی بدکار و گنه‌کار هستند و قرآن این گروه را در آیه ۱۰۲، چنین معرفی می‌کند: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا».

نقطه خوب این گروه این است که خویشتن و مسیر خود را شناخته و به گناهان خود اعتراف نموده‌اند، چنان‌که می‌فرماید: «اعترفوا بذنوبهم» و اگر این حالت در آنان نبود چندان فاصله‌ای با دیگر گروه‌های باطل نداشتند.

به جهت اهمیتی که این گروه دارند و غالب افراد اجتماع ما را، این گروه تشکیل می‌دهند، قرآن در آیات بعدی درباره این گروه نیز سخن می‌گوید، چنان‌که می‌فرماید: «وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِمُرِّ اللَّهِ؛ گروهی هستند که امید به رحمت خدا دارند». مشروح این قسمت را در تفسیر آیه ۱۰۶ همین سوره خواهید خواند.

آیات مورد بحث، یاران پیامبر و صحابه او را به قیافه‌های گوناگون معرفی می‌کند و همگی حاکی از آن است که در میان آنان، صالح و طالح، مسلمان و کافر، مؤمن و منافق، نیکوکار و بدکار و... وجود داشته است، با وجود این چگونه می‌توان، همه صحابه پیامبر را عادل و دادگر و پاک دانست؟

برخی با آیه «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ»، بر عدالت صحابه پیامبر و خوبی و پاکی آنان استدلال می‌کنند، در صورتی که این آیه، یک دسته از آنان را می‌ستاید و خدا را از آنان خشنود معرفی می‌کند، نه همه دسته‌ها و گروه‌های آنان را و آیات دیگر، از قیافه‌های خشن و نفاق‌زای گروه‌های دیگر گزارش می‌دهند.

حتی آیه «السَّابِقُونَ...» نیز، گواه بر آن نیست که همه این گروه تا لحظه مرگ مورد رضایت خدا بوده‌اند؛ زیرا افرادی از این گروه، بعداً راه ارتداد و یا معصیت را پیش گرفته‌اند، که به تعدادی از آنها ذیلاً اشاره می‌کنیم:

۱. عبدالله بن سعد بن ابی سرج. وی برادر رضاعی عثمان و از مهاجران مکه بود و از نویسندگان وحی به شمار می‌رفت. بعد مرتد شد و از مدینه به مکه گریخت و مدعی شد که من نیز می‌توانم قرآنی نظیر قرآن محمد(ص) بیاورم. قرآن درباره او چنین یادآور می‌شود: «وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛ گفت: به زودی قرآنی مانند قرآن محمد(ص) نازل خواهم کرد»، و پیامبر اکرم در روز فتح مکه خون چند نفر را مباح کرد. یکی از آنها همان شخص بود. آن‌گاه به‌خاطر شفاعت عثمان، توبه او را پذیرفت و بار دیگر در عداد مسلمانان قرار گرفت.

۲. حاطب بن ابی بلتعنه. او در ردیف مبارزان جنگ بدر بود، ولی برای مشرکان جاسوسی می‌کرده و نامه‌ای از مدینه به مکیان نوشت و آمادگی پیامبر را برای فتح مکه گزارش داد و آن را به وسیله زنی فرستاد و پیامبر علی (ع) را مأمور ساخت که این زن را از نیمه راه برگرداند و نامه را از او بگیرد. آیا این عمل با عدالت و پاکی می‌سازد و قرآن درباره او می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» (۲)

ای افراد با ایمان، دشمنان من و خودتان را دوست خود قرار ندهید».

۳. عبیدالله بن جحش. از مسلمانان مکه است و پس از مهاجرت به حبشه از دین اسلام دست کشید و نصرانی شد.

۴. حکم بن عاص. از تابعین «باحسان» است که به خاطر کارهای زشتی که انجام می‌داد رسول خدا او را به مکه تبعید نمود.

۵. ولید بن عقبه. از تابعین مزبور است و قرآن صریحاً او را در سوره حجرات «فاسق» نامید و در زمان استانداری خود در کوفه، از جانب عثمان نماز صبح را در حالت مستی چهار رکعت خواند و سپس از آنجا به مدینه فرا خوانده شد و حد شراب بر او جاری گردید.

۶. حرقوص بن زهیر. رئیس خوارج که در تقسیم غنایم به پیامبر اعتراض کرد و پیامبر از آینده خطرناک این مرد خبر داد.

خلاصه با وجود این افراد ناصالح در میان منافقین و تابعین از مهاجر و انصار، چگونه می‌توان گفت که خداوند از همه آنها تا لحظه مرگ راضی بوده است؟

ایمان و اخلاص مهاجر و انصار، مانند دیگر مقتضیات است که بهره‌برداری از آنها مشروط بر این است که بعدها اعمالی انجام ندهند که این مقتضی را از تأثیر بیندازد و به قول دانشمندان، رضایتی که در این آیه وارد شده است پاداشی نسبی است و هیچ منافات ندارد که همین اشخاص بعداً کارهایی انجام دهند که پاداش آنها، خشم خداوند و دوزخ باشد.

هرگز این آیه نیامده است به اصحاب سابق رسول خدا مصونیت قطعی ببخشد که چون خداوند از آنها خوشنود شده است هر کاری که دلشان خواست انجام بدهند و یا ما هر کار نامشروعی از یکی آنها دیدیم به حکم آیه مجبور به تأویل گردیم، به گمان این که آیه در حق آنان حکم قطعی صادر کرده است و اعمال زشت و بد آنان را توجیه کنیم. نه، هرگز چنین مصونیتی به احدی از انبیا و اولیا - حتی رسول اکرم - داده نشده است. خداوند به گرامی‌ترین افراد بشر چنین می‌فرماید: «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۳) هرگاه شرک و بت‌پرستی را پیشه‌گیری، تمام خدمات و کارها و عبادات توحیط و بی‌ارزش می‌شود». هرگز ایمان و اخلاص یاران پیامبران بیش از ایمان و فداکاری‌های پیامبران خدا نبود.

قرآن درباره ابراهیم و فرزندان وی مانند اسحاق و یعقوب و موسی و هارون چنین می‌فرماید:

«وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

اگر شرک ورزیده بودند، تمام اعمال آنها بی‌ارزش می‌شود».

راه‌های درآمد دولت اسلامی

۱۰۳. «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛

از اموال آنها زکات بگیر و بدین وسیله پاک و پاکیزه‌شان گردان و درباره آنان دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنهاست و خداوند شنوا و داناست.»

۱۰۴. «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛

آیا نمی‌دانند که خداوند توبه را از بندگان خود می‌پذیرد و زکات‌ها می‌گیرد و به راستی خداوند توبه‌پذیر و رحیم است.»

۱۰۵. «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛

بگو: عمل کنید که خداوند و رسول او و مؤمنان کردار شما را به‌زودی خواهند دید و به‌سوی خداوندی که پنهان و آشکار را می‌داند، برده می‌شوید آن‌گاه از آن چه انجام می‌دادید شما را خبر می‌دهد.»

۱۰۶. «وَأَخْرَجُوا مُرَجُومَ لَأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ؛

دسته دیگر عاقبت کار آنها محول به فرمان خداوند است یا آنها را عذاب می‌کند و یا می‌بخشد. خداوند دانا و حکیم است.»

بررسی نظام مالی و تشریح نظام اقتصادی اسلام، به بحث‌های مبسوط و مفصلی نیاز دارد که فعلاً از هدف ما بیرون است و گوشه‌ای از این نظام مالی را، مالیاتی به‌نام «زکات» تشکیل می‌دهد. ما در تفسیر آیه ۶۰، به اجمال در این باره بحث نمودیم و اکنون برای تکمیل بحث گفتار گذشته را مجدداً دنبال می‌کنیم. در کشورهای سرمایه‌داری دو نوع مالیات وجود دارد:

اول، مالیات مستقیم که به سود خالص سهام شرکت‌ها و در آمد بنگاه‌های اقتصادی و غیره تعلق می‌گیرد.

دوم، مالیات‌های غیر مستقیم که به‌صورت تعرفه‌های گمرکی یا انواع انحصارات، بر مردم تحمیل می‌شود.

مالیات‌های مستقیم، در بسیاری از کشورها روی اشکالاتی که میان مأمورین دولت و مؤدیان مالیات، پیش می‌آید، نوعاً به‌طور کامل دست یافتنی نیست. رجال ثروتمند گاهی به‌وسیله رشوه، عقل و هوش و ایمان مأموران را می‌خرند و اگر از این راه نتوانستند، از شخصیت و نفوذ خود استفاده می‌نمایند و سرانجام از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کنند و اگر حکومت وقت، دولت ناتوانی باشد شاخص درآمدهای مالیاتی به حد اکثر تنزل می‌کند و اگر حکومت مقتدری روی کار باشد و همه گونه تشبثات صاحبان زور و زر را خنثی کند، سرمایه‌داران داخلی سرمایه‌های خود را پنهان نموده و یا به خارج کشور منتقل می‌سازند و سرانجام سطح تولید داخلی، کاهش یافته و موازنه اقتصادی به‌هم می‌خورد.

اکنون صاحب نظران اقتصادی، برای حل این گونه اشکال و تسهیل و تسریع در وصول مالیات، فشار روی مالیات غیر مستقیم آورده و از این راه از مردم مالیات‌هایی می‌گیرند و بدین وسیله درآمد دولت‌ها را از راه تعرفه‌های گمرکی و انحصارات دولتی به حد قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌دهند.

ولی آیا گرفتن چنین مالیاتی براساس صحیح و مستقیمی استوار است یا این‌که این نوع مالیات، تحمیلی است بر طبقه مصرف کننده؛ ظلم و ستمی است بر محروم و مستمند نه بر کارفرما و نه بر افراد ثروتمند؟ زیرا آنچه بنگاه‌های تولیدی و بازرگانی وارد کننده، به عنوان مالیات غیر مستقیم می‌پردازند به حساب هزینه تولید و یا خرج خرید و وارد کردن در آورده و هنگام عرضه کالا، تمام آنها را به عنوان هزینه روی آن می‌کشند و به مصرف کننده تحمیل می‌نمایند.

طرز تعلق مالیات در اسلام

اسلام مانند سایر ملل به اصول اقتصادی اهمیت خاصی می‌دهد. اساس مالیات‌گیری و طرز تعلق آن در اسلام براساس مالیات مستقیم است؛ یعنی پیوسته از سود خالص افراد، برای تأمین نیازمندی‌های اجتماعی و بالا بردن سطح زندگی طبقه محروم و تأسیس سازمان‌های بهداشتی و فرهنگی، تشکیل قدرت‌های نظامی و دفاع ملی و... مالیات می‌گیرد:

از منافع کسب، صدی بیست (خمس) و از طلا و نقره و جو و گندم و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند صدی ده (زکات) - در صورتی که هر کدام به حد نصاب خود برسند - به صورت‌های مختلفی مالیات تعلق می‌گیرد که شرح آن در نوشته‌های فقهی به دقت بیان شده است. علاوه بر اینها از منافع زیرزمینی و کلیه معادن و آنچه غواصان بر اثر فرو رفتن در آب به دست می‌آورند و گنج‌هایی که در نقاط مختلف پیدا می‌شود و... نیز صدی بیست به عنوان مالیات اسلامی به منظورهای مختلف گرفته می‌شود.

این نوع مالیات‌گیری از جهاتی بر مالیات غیر مستقیم ترجیح دارد؛ زیرا در این صورت طبقه فقیر و مستمند، از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. بنابراین مالیات به سود خالص موجود پس از کسر هزینه زندگی در منافع کسب و یا کسر هزینه‌های لازم در زکات تعلق می‌گیرد و کسانی که قادر به تأمین زندگی یک‌ساله خود نیستند معمولاً سروکاری با اداره دارایی اسلام ندارند، بلکه بیشتر طرف حساب، بنگاه‌های تولیدی، بازرگانان وارد کننده، صاحبان صنایع خواهند بود و از این راه علاوه بر این‌که نیازمندی‌های ضروری مسلمانان برطرف خواهد شد، ثروت متراکم، عادلانه تقسیم می‌شود.

اسلام با تقویت ایمان مأموران دارایی، مؤدیان مالیات و با ایجاد پلیس باطنی و با اعتقاد به این‌که پرداخت مالیات به فرمان خداوند جهان است که علاوه بر منافع دنیوی مزایای بی‌شمار فردی دارد، کشمکش‌های فعلی را، که در کشورهای سرمایه‌داری موجود است، از بین برده و بهترین عامل وصول را، که همان ایمان دهندگان زکات و خمس است، در پیروان خود به وجود آورده است.

نکاتی چند در آیه‌های مذکور

۱. اسلام معتقد است دادن زکات نفوس افراد را از نظر اخلاق رذیله، مانند بخل و طمع و پستی و قساوت تطهیر می‌کند و مردم زکات دهنده بر اثر پرداخت واجب مالی، این سلسله از اوصاف بد را از وجود خویش ریشه کن می‌سازند و در نتیجه صفات برجسته‌ای مانند رأفت و محبت و نوع دوستی جای‌گزین آنها می‌گردد، علاوه بر آن نفوس اجتماع را از آفت‌ها و انفجارها، که غالباً از طرف بیچارگان صورت می‌گیرد، مصون می‌دارد.

تطهیر به معنای پاک کردن و تزکیه به معنای نمو و رشد گیاهان است، از این رو گویا صفات برجسته که خمیره ذات انسانی است، با دادن زکات رشد و نمو می‌کند.

۲. دعای پیامبر وسیله آرامش مؤدیان زکات است، «وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ؛ برای آنها دعا کن که دعای تو وسیله آرامش آنهاست»، همان طور که دعای او وسیله آمرزش گناهان است:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً؛ (۴)

اگر مردم زمانی که بر نفس‌های خود ستم کرده‌اند، پیش تو (پیامبر) می‌آمدند و از خداوند طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر نیز در حق آنها استغفار می‌نمود، خداوند توبه‌شان را می‌پذیرفت».

خانه نفاق

۱۰۷. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ؛

دسته‌ای از منافقان کسانی هستند که به منظور ضرر زدن به مسلمانان و تقویت کفر و ایجاد دو دستگی میان مؤمنان، کمین‌گاهی برای کسی که قبلاً با خداوند و پیامبر وی به محاربه برخاسته‌بود، ساخته‌اند. و سوگند مؤکد یاد می‌کنند که، ما جز کار خیر، هدفی نداشتیم و خداوند گواهی می‌دهد که آنان دروغ می‌گویند».

۱۰۸. «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ؛

هرگز در آن‌جا نماز مگزار. مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده‌است، شایسته است در آن نماز بگزاری. در آن مسجد مردانی نماز می‌گزارند که می‌خواهند پاک شوند و خداوند افراد پاک را دوست می‌دارد».

۱۰۹. «أَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛

آیا آن کس که شالوده کار خود را براساس پرهیزکاری و خوشنودی خداوند گذارده است بهتر است یا آن که آن را بر لب سیلگاهی که در حال ریختن است گذارده و با آن در آتش جهنم سقوط می کند؟ خداوند ستمکار را هدایت نمی کند».

۱۱۰. «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

بنایی که به وجود آورده اند مایه اضطراب و شک و تردید قلوبشان است، مگر این که دل های آنها (به وسیله مرگ) پاره پاره شود. خداوند دانا و حکیم است».

سرگذشت مسجد ضار

در شبه جزیره عربستان دو منطقه وسیع، مرکز اهل کتاب بود: نخست مدینه و اطراف آن، که یهودیان عربستان در آن جا تمرکز داشتند؛ دیگری نجران، که مرکز نصارا بود. مردی در مدینه به نام ابوعامر اطلاعات جامع و وسیعی درباره کتب عهدین (تورات و انجیل و...) داشت و به تمام معنا پیشوای روحانی و معنوی متنفذی بود و جلسات دینی اهل کتاب را اداره می نمود و مطالبی از تورات و انجیل برای آنها نقل می کرد و پیش از بعثت و هجرت پیامبر اسلام، نوید ظهور می داد و علایم و نشانه های پیامبر اسلام را که در این دو کتاب آسمانی ذکر شده است برای مردم بازگو می کرد.

دست تقدیر، پیامبر را به مدینه کشانید و جان بازی های بی دریغ اوس و خزرج باعث شد پیامبر در مدینه اقامت گزیند. در این هنگام نفوذ و قدرت اسلام روز به روز در حال گسترش بود و در این گیرودار، ابوعامر نیز ایمان آورد و به آیین اسلام گروید، ولی دیگر آن عزت و عظمت و نفوذ کلمه قبلی را نداشت، به سان یک مرد مسلمان دانشمند از او احترام می کردند. چیزی نگذشت که جنگ بدر پیش آمد، سران قریش در این نبرد سرکوب شدند، پیروزی عجیبی نصیب مسلمانان گردید، قدرت نظامی و سیاسی اسلام سراسر عربستان را فراگرفت.

ابوعامر از این که قدرت فردی خود را از دست داده و فروغی در برابر مشعل فروزان اسلام ندارد، سخت ناراحت شد. آتش کینه توزی و حسد، کانون وجود او را فرا گرفت و با منافقان اوس و خزرج همکاری صمیمانه ای را آغاز کرد و شالوده حزب منافقان را در مدینه ریخت و تحریکات و جنب و جوش های مرموز این مرد برای پیامبر اسلام روشن گردید. وی پیش از آن که دستگیر شود به مکه فرار نمود و با سران قریش همدست شد و جنگ احد را به راه انداخت و در این نبرد شخصاً شرکت کرد، ولی سودی نبرد و با قافله قریش راه مکه را پیش گرفت و شبکه جاسوسی ضد اسلامی مدینه، طبق نقشه های وی کار می کرد. سرانجام برای درهم ریختن صفوف فشرده مسلمانان، ناچار شد امپراتور روم را بر ضد اسلام تحریک کند. سفری به شام کرد و تمایلات بزرگ رومیان را برای نبرد با مسلمانان جلب نمود.

تا سال نهم هجرت حزب منافق در مدینه مرکزی نداشت. وی دید که نخستین گام برای پیشرفت کار خود این است که مرکزی برای حزب نفاق به وجود آورد، که همه گونه تعلیمات و تصمیمات در آن جا اتخاذ شود. ابوعامر درک کرد که ساختن چنین مرکزی در محیط مدینه دچار اشکال خواهد شد؛ زیرا پیامبر اجازه نخواهد داد که چنین مرکزی ساخته شود، در نتیجه نقشه ای ریخت که به آن اشاره می شود:

مسجد ضرار در کجا و چگونه به وجود آمد؟

یکی از دانشمندان معاصر می‌گوید: در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای برانداختن آن سوء استفاده از خود دین است و از خود دین بیش از هر عاملی می‌توان علیه آن استفاده نمود. ابوعامر نیز از همین راه وارد شد. به دوازده نفر از سران منافق ساکن دهکده قبا - که در بیرون مدینه قرار داشت - نامه‌ای نوشت و دستور داد در آن نقطه مسجدی در برابر مسجد قبا - که پیامبر پیش از ورود خود به مدینه شالوده آن را در مدت اقامت چند روزه خود ریخته بود - بسازند و این ساختمان در ظاهر به نام مسجد باشد و در واقع محفلی برای حزب و مجمعی برای منافقان به شمار رود و در مواقع نماز، به بهانه نماز گزاردن در آنجا گرد آیند و تعلیمات تخریبی ببینند و در طریق اجرای دستورهای ابوعامر به بحث و مذاکره بپردازند.

نمایندگان حزب منافق خدمت پیامبر آمدند و به بهانه این که پیران و بیماران در شب‌های تار و بارانی موفق نمی‌شوند مسافت میان خانه‌ها و مسجد قبا را طی کنند، اجازه خواستند مسجدی ساخته شود. پیامبر اکرم اجازه صریحی نداد و بلافاصله عازم تبوک گردید. چند ماه مسافرت پیامبر طول کشید و منافقان از این فرصت استفاده کرده ساختمان مسجد را به پایان رساندند. هنگام مراجعت پیامبر از تبوک، منافقان اصرار داشتند که پیامبر آنجا را با اقامه جماعت افتتاح فرماید تا به تمام معنا رنگ مسجد به خود بگیرد و دیگر، رهبر مسلمانان نتواند آن را ویران کند. فرشته وحی نازل گردید و از منویات سوء منافقان، پیامبر را آگاه ساخت و با آوردن آیات یاد شده اهداف منافقان را از ساختن این معبد، در چهار کلمه خلاصه کرد و اکنون به شرح این چهار هدف می‌پردازیم:

۱. «ضِرَارًا»: این مسجد به عنوان ضرر وارد کردن به مسلمانان ساخته شده و هیچ غرض خدایی در آن نیست.

۲. «وَكُفْرًا»: برای تقویت کفر بنا شده است.

۳. «وَتَفْرِيقًا»: برای ایجاد دو دستگی و ایجاد اختلاف میان مردم «قبا» ساخته شده تا نتوانند آنان اجتماع صحیحی به وجود آورند.

۴. «وَاِرْصَادًا»: کمین‌گاهی برای ابوعامر است که محارب خدا و پیامبر اوست. اگر چه منافقان ادعا دارند که غرض دینی در این کار دارند، لکن آنها دروغ می‌گویند.

آن‌گاه خداوند پیامبر را از این که در آنجا نماز بر پا دارد، نهی می‌نماید و می‌فرماید: مسجد قبا از روز اول براساس تقوا بنا شده و غرضی دینی آن را به وجود آورده است و هدف نمازگزاران آنجا، تقوا و پرهیزکاری است و هدف منافقان از این مسجد، ضد هدف‌های دینی است و در تشبیه مسجد منافقان به «شفا جرف هار» یعنی لب سیلگاهی که در حال ریختن است، منتهای بلاغت و شاهکار ادبی به کار رفته است.

در سرزمین شن‌زاری که سیلاب جاری می‌شود شن‌های کنار رودخانه همراه آب سیل شسته می‌شود و قشرنازکی از شن، که زیر آن خالی است، در سطح بالا قرار می‌گیرد و با فشار مختصری و با تندبادی فرو می‌ریزد؛ یعنی قدرت منافقان و پایداری این مسجد در برابر قدرت‌های مادی و معنوی مسلمانان و عنایت پیوسته خداوند، مانند ساختمانی است که بر لب چنین پرتگاهی ساخته شود که ناگهان ساکنان آن و خود خانه در آتش دوزخ فرو می‌ریزند، چنان‌که می‌فرماید: «فَأَنهَارَ بهِ فِی نَارِ جَهَنَّمَ».

آنگاه، برای مأیوس کردن پیامبر از ایمان منافقان در آیه ۱۱۰ تذکر می‌دهد که وجود این بنا، تا روز مرگ مایه تردید قلوب آنان است و مقصود از بریده شدن قلوب در این آیه، همان مرگ و جان دادن است.

تفرقه بینداز و حکومت کن

جمله فوق مثل مشهوری است و در زبان عربی جمله‌ای به همین مضمون نیز هست که می‌گوید: «فَرَّقْ تَسُدَّ». نتیجه هر دو جمله یکی است و آن این‌که حکومت بیگانه و تحمیل اراده بر یک ملت، بر اثر ایجاد دو دستگی است و تا دودستگی در میان ملت رخ ندهد محال است چنگال استعمار، بند شود. شکی نیست در اثر تفرقه، نیروهای معنوی و مادی در یک نقطه متمرکز نمی‌شوند. و کلیه نیروها و نقشه‌ها بر اثر نبودن هماهنگی و افزایش کارشکنی به هدر می‌روند.

امیر مقتدری دوازده فرزند داشت و از تفرقه و اختلاف آنها پس از مرگ خود سخت ترسان بود. روزی از طریق پند به آنها گفت: بقای ملک و قدرت در گرو یگانگی است و کوچک‌ترین اختلاف کافی است که هستی شما را به‌دست فنا بسپارد. آن‌گاه دستور داد دوازده چوب را، که یک شخص متعارف می‌تواند هر کدام از آنها را روی زانوی خود بگذارد و بشکند، بیاورند. او چوب‌ها را دسته کرد و روی زانو گذارد، هر چه فشار داد، شکسته نشد. آن‌گاه آنها را از هم جدا کرد، هر یک را جداگانه دو نیم کرد و گفت: فرزندان من، به‌واسطه اتحاد بود که، این چوب‌ها در برابر فشار خارجی مقاومت کردند، ولی در اثر تفرقه از پای درآمدند؛ یعنی حال شما نیز مانند همین چوب‌هاست.

قرآن پیوسته مردم را به اتحاد و یگانگی دعوت کرده و با صدای هر چه رساتر فرموده است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۵) به ریسمان الهی چنگ زنید و از هم جدا نشوید». امروز دشمنان اسلام به اختلاف داخلی دامن می‌زنند و کار به‌جایی رسیده‌است که در برخی کشورهای اسلامی اختلاف میان سنی و شیعه بیش از اختلاف میان مسلمانان و مسیحیان و هندوهاست. ما باید به این سیاست شوم خانمان برانداز توجه کنیم و از داستان مسجد ضرار درس عبرت بگیریم. از این رو پیامبر گروهی را اعزام کرد که مسجد ضرار را ویران کنند و برای محو آثار نفاق، زیاله‌ها را در آن‌جا بریزند.

پاداش مجاهدان

۱۱۱. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُفَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشتی که برای آنان است، خریده‌است. آنان در راه خدا نبرد می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند؛ وعده حقی است بر خدا که آن را در تورات و انجیل و فرقان اعلام داشته است. کیست که از خدا با وفاتر به عهد خود باشد. از این جهت خوشحال باشید به معامله‌ای که انجام داده‌اید. این است فیض بزرگ».

۱۱۲. «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»

آنان توبه گران، عابدان و ستایشگران، روزه داران، رکوع و سجود کنندگان هستند، به نیکی ها دستور می دهند و از بدی ها باز می دارند و حدود الهی را حفظ می کنند. به گروه با ایمان نوید ده.»

هدف دو آیه نخست

آیه نخست، جامعه با ایمان را به جهاد و فداکاری در راه خدا دعوت می کند. آنان کسانی هستند که جان و مال به کف می گیرند و در راه خدا گام می نهند و خداوند برای تشویق این گروه معامله ای با آنان انجام می دهد و آن چه را خود به آنان از جان و مال بخشیده، به گران ترین وجه می خرد.

این گونه تعبیرهای عاطفی از خصایص قرآن است و نظیر آن در قرآن موضوع قرض خواهی خدا از افراد متمکن است (۶) و خداوند آن چه را مالک آن است، از بندگان خود، استقراض می کند و غنی مطلق، برای تحریک عواطف بندگان از بندگان سراسر فقر خود قرض می گیرد.

در آیه دوم مورد بحث، صفات گروه مجاهد را یادآور می گردد و برای آنان صفات نه گانه ای بیان می کند. هدف از توصیف این گروه با این صفات نه گانه، این است که فرد مجاهد بداند مقام و موقعیت او در نزد خدا، تنها با شمشیر زدن نیست، اگر با دیگر صفات انسانی و ارزش های اخلاقی متصف نگردد، بلکه باید همراه جهاد و کوشش در راه دین، به تصفیه و پالایش خویش و جامعه پردازد و با صفات زیر، که شخصیت آفرین و انسان ساز است، متخلق گردد:

۱. از کارهای زشت گذشته نادم گردد: «التَّائِبُونَ»؛

۲. خدا را بپرستد: «الْعَابِدُونَ»؛

۳. او را ستایش کند: «الْحَامِدُونَ»؛

۴. روزه دار باشد: «السَّائِحُونَ»؛

۵ و ۶. رکوع و سجود کند: «الرَّاكِعُونَ وَ السَّاجِدُونَ»؛

۷ و ۸. بالاتر از همه، با امر به معروف و نهی از منکر، با فساد مبارزه کند و علاوه بر تصفیه و پالایش خویش، به اصلاح جامعه نیز پردازد: «الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؛

۹. به طور کلی تمام حدود الهی و مرزهای دینی را به روشنی بشناسد و حلال و حرام او را رعایت کند.

در این صورت قیام مجاهد و فداکاری او، در نزد خدا قیمت و ارزش پیدا می‌کند و گرنه پیکری بی‌روح خواهد بود.

از آن‌جا که در گذشته خصوصاً در تفسیر آیه ۵۲ درباره جهاد بحث نموده‌ایم، دیگر بدان نمی‌پردازیم و از آیه‌های بعدی بحث می‌کنیم.

تعصب ناروا

۱۱۳. «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ؛

پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نباید برای مشرکین، اگر چه خویشاوندان آنها باشند، طلب آمرزش کنند در صورتی که برایشان روشن شده است که مشرکان اهل دوزخند».

۱۱۴. «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ؛

استغفار ابراهیم برای پدر خود به جهت وعده‌ای بود که ابراهیم به وی داده بود. وقتی روشن شد که او دشمن خداوند است از او دوری جست. به راستی ابراهیم خاشع و بردبار بود».

۱۱۵. «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ؛

شأن خداوند نیست که قومی را پس از هدایت گمراه کند مگر این‌که چیزهایی که باید از آنها بپرهیزند، بیان کند. خداوند به همه چیز داناست».

۱۱۶. «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ؛

به راستی ملک و سلطنت آسمان‌ها و زمین برای خداست. اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و برای شما جز خداوند ولی و یابری نیست».

اقلیت‌های مذهبی که کتاب و پیامبر آسمانی دارند در دین اسلام از رسمیت کامل برخوردارند، مال و جان آنها محترم است و در مراسم دینی خود از آزادی کامل برخوردارند و با پرداخت مالیات مختصری، که آن‌هم در رفاه و صلاح آنها مصرف می‌شود، از همه مزایای اجتماعی و اقتصادی بهره‌مند می‌شوند. ولی در اسلام، مشرک و بت‌پرست، هیچ رسمیتی ندارند جان و مالشان محترم نیست، حاکم اسلام، باید قبلاً آنان را دعوت به اسلام کند و مزایای آیین یکتاپرستی و حقایق ادیان آسمانی را برای آنها کاملاً تشریح نماید و هرگاه باز در شرک ایستادگی ورزند، قرآن تکلیف آنها را در همین سوره در آیه ۵ معین کرده است و ما در تفسیر آیه مزبور گسترده سخن گفتیم و فلسفه این جهت را، که چرا با مشرک چنین معامله شده‌است، بیان نمودیم.

اسلام برای پیش‌گیری از این بیماری خطرناک، که انسانیت انسان را تباه می‌کند، دستور داده است، همه گونه روابط ظاهری و معنوی و عاطفی با آنها بریده شود و اگر پدر و مادر و خویشاوند شخص مسلمان مشرک باشند، دوستی و طرح رفاقت با آنها، لطمه‌های جبران ناپذیری به ایمان و اخلاص آن شخص وارد می‌سازد.

از این نظر در سال نهم هجرت این آیه نازل گردید و خداوند مکرر از دوستی و ایجاد روابط معنوی و طلب مغفرت در حق آنها، منع فرموده است. اکنون آیاتی را به عنوان نمونه یاد آور می‌شویم:

۱. «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ» (۷)

گروهی که به خدا و سرای دیگر ایمان دارند، هرگز با مخالفان خدا و رسول او، اگر چه پدران یا پسران یا برادران و یا خویشاوندان آنها باشند، طرح دوستی نمی‌ریزند. آنان کسانی هستند که ایمان در دل آنها نقش بسته و به وسیله روحی از جانب خود مؤید کرده است.

این آیه - که در سال دوم و یا سوم هجرت نازل گردیده - روشن می‌سازد برقراری روابط ظاهری و معنوی با مشرک در آغاز اسلام تا چه رسد به سال نهم - که سال نزول سوره توبه است - ممنوع بوده است و آیات ۱۴۴-۱۳۳ سوره نساء به همین مضمون هستند و بیشتر مفسران می‌گویند سوره نساء در آغاز هجرت نازل شده است.

۲. در سوره منافقون که به عقیده بیشتر مفسران در سال ششم هجرت نازل گردیده، استغفار و طلب آمرزش در حق مشرکان را امر لغو و بی‌اثر معرفی کرده و وجود و عدم آن را یکسان دانسته و به پیامبر گرامی خود چنین خطاب کرده است:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (۸)

در حق مشرکان طلب آمرزش بکنی یا نکنی، یکسان است. خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.

نتیجه مطالعه این آیه‌ها این می‌شود که مودت و دوستی با مشرک و دعا در حق آنها از آغاز هجرت ممنوع بوده و روشن می‌شود که طلب مغفرت درباره آنها، کوچک‌ترین سودی به حالشان نخواهد داشت.

تحریف حقایق

محدثان معروف جهان تسنن، بخاری و مسلم، در صحیح‌های خود به‌سندی که منتهی به سعید بن مسیب می‌شود روایتی در شأن نزول آیه، نقل و بیشتر مفسران از آنها پیروی نموده‌اند و برای آیندگان، سند تاریخی محکمی بر کفر ابوطالب به‌شمار آمده است. اکنون ترجمه متن روایت:

مرگ ابوطالب فرارسید. ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیه در کنار بستر وی حاضر بودند، پیامبر رو به عموی خود کرد و فرمود: عمو جان! بگو لاله الا لله تا من پیش خداوند برای تو احتجاج کنم. ابوجهل و دیگران رو به ابوطالب کردند و گفتند: ابوطالب، از آیین عبدالمطلب روی می‌گردانید؟! پیامبر از این طرف، آنها از آن طرف اصرار می‌کردند تا این‌که ابوطالب گفت: من بر آیین عبدالمطلب می‌میرم و از گفتن کلمه توحید خودداری کرد. پیامبر فرمود: من در حق عموی خود طلب آمرزش خواهم کرد تا آن جا که نهی صریح از خداوند برسد. خداوند این آیه را که متضمن نهی از استغفار در حق مشرکان است نازل فرمود، از آن پس از طلب آمرزش خودداری فرمود.

بهراستی این روایت مصداق واضح تحریف حقایق است؛ زیرا در تاریخ اسلام دلایل قطعی به ایمان ابوطالب وجود دارد، سخنان و اشعار و فداکاری‌های او گواه روشن بر ایمان اوست. بنابراین، این روایت کوچک‌ترین ارزشی در برابر آن‌همه دلایل روشن نخواهد داشت، ولی با وجود این، در روایت اشکالاتی هست که از نظر شما می‌گذرانیم:

الف) راوی حدیث سعید بن مسیب، از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان است. او روایت کرده پیامبر در حق پدر خود طلب مغفرت می‌نمود؛ در حالی که به همین روایت، اشکال گذشته نیز متوجه است و هرگز پدر پیامبر اسلام حساب جداگانه‌ای نداشته است، تا پیامبر پس از نهی الهی در حق او استغفار کند.

بسیاری از محدثان بزرگ عامه، مانند ترمذی و نسائی روایت دیگری نیز دارند. می‌گویند: علی مردی را مشاهده کرد که برای پدر مشرک خود طلب آمرزش می‌کند، وی اعتراض کرد که چرا برای پدر مشرک خود استغفار می‌نمایی؟ او در پاسخ گفت که: ابراهیم برای آزر مشرک، آمرزش می‌طلبید. وقتی علی جریان را به پیامبر رساند آیه‌های مورد بحث نازل گردید.

زینی دحلان در اسنی المطالب (ص ۱۸) می‌نویسد: روایت اخیر شاهد دیگری دارد. می‌گوید: مسلمانان برای مشرکان استغفار می‌کردند تا این‌که آیه «وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» نازل گردید. نتیجه آیه این شد که از استغفار بر مشرکان مرده، خودداری کردند؛ ولی بر مشرکان زنده آمرزش می‌طلبیدند و مدرک آنها این بود که، ابراهیم در حال حیات پدر مشرک خود در حق او دعا می‌نمود. در این وقت این آیه نازل گردید. «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ...». با بودن این روایات مختلف چگونه مفسران تنها به روایت نخستین اعتماد کرده‌اند و کوشیده‌اند که کفر ابوطالب را ثابت کنند.

ب) از دو روایت اخیر استفاده می‌شود که استغفار کنندگان برای تصحیح عمل خود، استغفار ابراهیم را شاهد می‌آوردند و قرآن نیز استدلال آنها را ابطال می‌کند به این‌که، وضع پدر ابراهیم، درست برای ابراهیم روشن نبود، هنوز پرده از روی عناد و لجاجت او برداشته نشده بود از این رو ابراهیم پس از روشن شدن مطلب، که آزر دشمن خداوند است، از دعا در حق او خودداری نمود. اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا استغفار کنندگان استغفار پیامبر را در حق ابوطالب دستاویز قرار ندادند، در صورتی که این مطلب، شاهد زنده‌تری بود. در این هنگام باید این حقیقت را پذیرفت که اصلاً طلب آمرزش پیامبر در حق ابوطالب، طلب مغفرت برای مؤمن بوده و هرگز از مقوله طلب آمرزش بر مشرک نبوده است و گرنه همین عمل برای مسلمانان مدرک می‌شد و لازم بود قرآن به پاسخ آن بپردازد. در پایان یادآور می‌شویم که مقصود از آیه «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ؛ شَأْنُ خَدَاوَنَدَنِست که قومی را پس از هدایت گمراه کند» این است که بفهماند طرح دوستی با مشرکان نوعی گمراهی است، هم‌اکنون بیدار باشید که از این عمل خودداری کنید و بدین وسیله برای شما اتمام حجت می‌شود چنان‌که می‌فرماید: «حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ؛ تا آن‌چه را باید پرهیزند برای آنها بیان کند».

در آیه «أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ» سلطنت و فرمانروایی مطلق را از آن خداوند می‌داند و به‌جز او برای مؤمنان ولی و یابوری نمی‌داند و نتیجه این می‌شود که باید مؤمنان از دشمنان او (مشرکان) پرهیزند و جز او کسی دیگر را یار و ولی خود نگیرند و بدانند دوستی با رسول خدا و هواداران او از شُعبِ ایمان به خدا و دوستی با خداست.

اعتصاب علیه کارشکنان

۱۱۷. «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُفٌ رَحِيمٌ؛

خداوند رحمت خود را بر پیامبر و مهاجران و انصار نازل کرد؛ مهاجران و انصاری که در لحظه‌های سخت که نزدیک شد دل‌های برخی از حق منحرف شود، از وی پیروی کردند، باز رحمت خود را بر آنان نازل فرمود؛ زیرا خداوند به ایشان مهربان است».

۱۱۸. «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتِ الْأَرْضُ بِهِمْ رَحِمَتْهُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحِمَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛

هم‌چنین رحمت خود را بر آن سه نفری نازل نمود که از لشکر اسلام باز ماندند (و در جهاد شرکت نکردند) تا این‌که (بر اثر قطع رابطه مردم با آنها) زمین با آن وسعت برایشان تنگ شد و جانیشان در فشار قرار گرفت، دانستند جز خداوند پناهگاهی نیست، خداوند آنها را مشمول رحمت خود قرار داد، تا توبه کنند. خداوند توبه‌پذیر و رحیم است».

۱۱۹. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛

ای ایمان آورندگان، از خداوند بپرهیزید و با راستگویان باشید».

یکی از جنگ‌های اسلام غزوه تبوک است. یک کاروان بازرگانی، آمادگی امپراتور روم را برای حمله به مرکز اسلام به پیامبر گزارش داد. خبر هنگامی به پیامبر رسید که مردم زراعت پیشه مدینه، آماده جمع‌آوری زراعت و محصول سال بودند. فصل رسیدن خرماها بود، ولی با این همه سربازان دلاور اسلام به همه چیز پشت پا زدند. پیامبر با ارتشی منظم و در حدود سی هزار نفر، عازم تبوک شد گروهی به علت نفاق و نداشتن ایمان و اعتقاد، از شرکت در جهاد امتناع کردند و شرح حال این گروه در تفسیر آیات پیش گذشت. پیامبر گرمی درباره آنان تصمیم خطرناکی نگرفت، بلکه آنان را معرفی کرد.

ولی روزی که پیامبر بسیج عمومی اعلام کرد، سه نفر از مسلمانان حقیقی به نام‌های هلال، کعب و مراره از شرکت در این جهاد مقدس، امتناع کردند و اگر مسلمانان به موقع برای دفع قیام نمی‌کردند؛ چه بسا با حمله‌ای ناگهانی تمام زحمات پیامبر و مسلمانان در طول ۲۲ سال از بین می‌رفت. این سه نفر از رسول خدا معذرت طلبیدند که اکنون موقع رسیدن خرما و فصل جمع‌آوری محصول است و نیز افزودند که ما در ظرف چند روزی کارهای خود را روبه‌راه می‌کنیم و بلافاصله خود را به ارتش اسلام می‌رسانیم.

ناگفته پیداست، پوزش آنها منطقی نبود و هرگز این گونه عذررها در لحظه‌ای که اساس مذهب در خطر افتاده است پذیرفته نیست. مال دنیا و ثروت دنیا در صورتی لذت بخش است که استقلال ملتی محفوظ بماند و اسارت در دست دشمن سایه شوم خود را بر سر آنها نیفکند. ملتی که به موقع دست به جهاد نزند و برای چند خروار گندم و جو و خرما دست روی دست بگذارد و جاده را برای ورود دشمن و حمله ناگهانی او باز گذارند، هرگز در آینده از استقلال مالی و اقتصادی برخوردار نخواهد شد.

عقل و خرد می‌گوید باید از محصول و خرما و تمام درآمد یک‌سال گذشت و در سایه استقلال سیاسی به استقلال اقتصادی نیز رسید. ولی متأسفانه خرد آنان این حقیقت را درک نکرد، سود موقت را بر سود دایم مقدم داشتند.

حبّ دنیا چنان دام‌نگیر اینها شد که برای حرکت خود به جبهه، امروز و فردا کردند که ناگهان خبر مراجعت موفقیت‌آمیز پیامبر در مدینه پیچید. این سه نفر از کرده خود آن‌چنان پشیمان بودند که حدّ نداشت. برای جبران به استقبال رسول‌خدا رفتند و سلام عرض کردند و تبریک گفتند، ولی پیامبر اعتنایی نکرد و پس از ورود به مدینه، تصمیم مهمی درباره آنها گرفت و دستور داد مسلمانان همه گونه روابط خود را با آنان قطع کنند، زنان آنها حضور پیامبر آمدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا، آیا ما نیز در این باره تکلیف و وظیفه‌ای داریم؟ فرمود: بله، لازم است در خانه‌های آنها بمانید، اما با آنان هم‌بستر نشوید.

اعتصاب عمومی در حق سه نفر اعلام گردید. نخستین مبارزه منفی در اسلام به مرحله اجرا گذارده شد. سیاست خردمندانه پیامبر که جزء لاینفک آیین او بود، نقش عجیبی داشت. تجارت و بازار متخلفان از جهاد را کد ماند، اجناسشان به فروش نرسید نزدیک‌ترین افراد آنها از سخن گفتن با آنها امتناع کردند و به تعبیر قرآن: «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ». سرزمین پهناور مدینه برایشان مانند قفس گردید، روح و روان آنان در فشار سختی قرار گرفت چنان که می‌فرماید: «وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ».

این سه نفر به حکم خرد با کمال فراست فهمیدند در محیط اسلامی، زندگی جز با پیوستن به صفوف مسلمانان امکان ندارد، در میان اکثریت تعداد اقلیت ناچیز نمی‌تواند زندگی کند، شاید منظور از جمله «وَضَاقَتْ أَنْفُسُهُمْ» دانستند که پناهگاهی جز خدا نیست» معنای وسیعی دارد که این مطلب را نیز شامل است؛ یعنی برای ایمان آنها دو انگیزه بود: یکی فطرت و وجدان که آنان را به سوی ایمان و توبه می‌کشانید و دیگر حساب‌های اجتماعی، منهای حساب ایمان. زیرا آنان دیدند که با این وضع زندگی برای آنها محال خواهد بود و به ناچار تسلیم حق و حقیقت گردیدند.

اعتصاب چگونه شکسته شد؟

مدت اعتصاب پنجاه روز تمام بود: چهل روز در مدینه بودند و ده روز در اطراف مدینه در بیابان‌ها. سه روز آخر را روزه گرفتند. هر کدام در گوشه بیابان مشغول عبادت بودند. ناگهان جبرئیل آمد و آیه ۱۱۸ را آورد و پیامبر اکرم کسی را فرستاد و به آنها بشارت داد که خداوند توبه شما را پذیرفته است.

مبارزه منفی بی دردسرتین مبارزه

جای گفتگو نیست، ملتی که بخواهد بر دشمن پیروز گردد و مبارزه مثبت انجام دهد، ناچار است مقدمات و عوامل پیروزی را فراهم آورد، ارتش منظمی که می‌خواهد با آخرین سلاح‌ها مجهز گردد دستگاه‌های اطلاعاتی و سازمان‌های جاسوسی و ده‌ها ابزار جنگی لازم دارد، ولی ملتی که هنوز در چنگ استعمار است، قدرت چنین مبارزه‌هایی را ندارد. برای این طبقه، مبارزه منفی از بی‌دردسرتین

مبارزه‌هاست. اعتصاب اکثریت برضد اقلیت ناچیز - که ستون پنجم را در کشور تشکیل می‌دهند و از پشتیبانی دولت‌های بیگانه برخوردارند - بسیار مؤثر و مفید است و کوچک‌ترین زحمتی ندارد.

سیاستی که جزء دین اسلام است، همین سیاست معقولانه رسول اکرم است. اداره یک خانواده، با بی‌تدبیری رئیس خانه امکان‌پذیر نیست، یک شرکت تجاری بدون تدبیر مدیرعامل و هیأت مدیره، با شکست روبه‌رو می‌گردد، آیا اداره یک کشور پهناور که تحت نظر صاحب رسالت و جانشینان او اداره خواهد شد، ممکن است نقشه سیاسی نداشته باشد؟

این آیه علاوه بر این که درس‌های آموزنده‌ای به زمامداران مسلمان می‌دهد، هر فردی از افراد ملت نیز می‌تواند از این آیه یک سلسله نتایج جزئی بگیرد.

ما دایره اجرای این سیاست اسلامی را کوچک‌تر می‌گیریم، روی سخن با یک‌مشت مسلمان است که سراسر اجتماع ما را فرا گرفته است. در فامیل همه ما افرادی پیدا می‌شوند که عملاً به احکام دین ما، از خود بی‌اعتنایی نشان می‌دهند تکلیف ما با چنین افراد چیست؟ آیا لازم نیست پس از تذکرات مفید و سودمند و پس از اعتراضات زبانی، روابط خود را با آنها محدودتر کنیم؟! و روی خوش به کسانی که از نصایح مشفقانه ما پند نمی‌گیرند نشان ندهیم، تا لااقل از این راه آنها را به سوی ترک گناه و پیروی از تعالیم عالی اسلام بکشانیم؟

البته این قسم امر به معروف و یا مبارزه با فساد، پس از طی مراحل است که اگر آن مراحل درباره شخص آلوده مؤثر واقع نشد، در این هنگام باید دست به مبارزه منفی به صورت اعتصاب زد. در این جا برای تکمیل مطلب به نقل یک حدیث از امیرمؤمنان (ع) اکتفا می‌کنیم:

«أَدْنَى الْإِنْكَارِ أَنْ يَلَاقِيَ أَهْلَ الْمَعَاصِي بَوْجُوهَ مَكْفَهْرَةٍ؛

کمترین مرتبه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم مسلمان با مردم مسلمان گناهکار، با چهره‌های درهم کشیده روبه‌رو شوند».

منظور از جمله «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ» چیست؟

پیامبر اکرم به حکم خرد و نصوص قرآن معصوم از گناه است. مهاجر و انصار با این که عصمت ندارند بلکه همه آنها هم، مرتبه عدالت را دارا نیستند با وجود این در جریان «جنگ تبوک» گناهی از آنها که موجب فسق باشد سرزنده بود، به گواه این که می‌گوید: «مَنْ بَعْدَ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ؛ نَزِدِيكَ بُوْد دِل‌هَای بَرخی از آن‌ها از حق منحرف شود (ولی منحرف نشدند تا موجب فسق گردد)...» و منظور همان تنبلی و سستی بود که اثر مستقیم گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها بود و این مطلب امری طبیعی است که در طبقات مختلف به وجود می‌آید.

بنابراین مقصود از جمله «تَابَ اللَّهُ» چنان که لغت گواهی می‌دهد مشمول رحمت قرار دادن است. در لغت آمده است: «تَابَ عَلَيْهِ؛ رَجَعَ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ». هرگز چنین تعبیری دلالت بر صدور گناه نمی‌شود.

تخلف آن سه نفر اگر چه جنبه مخالفت داشت و جمله «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ» نیز عطف بر «عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ» است، ولی با این همه دلیل بر صدور معصیت از نبی و یاران با وفای او، که در لحظه‌های سخت از او پیروی کرده‌اند، نمی‌شود؛ زیرا در خود آیه ۱۱۷، که متعرض

حال پیامبر و اصحاب اوست، گواه محکمی بر عدم صدور معصیت موجود است و اتحاد سیاق و عطف کردن جمله «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ» بر جمله «وَعَلَى النَّبِيِّ» گواه بر اتحاد از نظر مضمون نیست.

پی نوشت ها

۱. محمد (۴۷) آیه ۳۰.
۲. ممتحنه (۶۰) آیه ۱.
۳. زمر (۳۹) آیه ۶۵.
۴. نساء (۴) آیه ۶۴.
۵. آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.
۶. رک: حدید (۵۷) آیات ۱۱ و ۱۸؛ تغابن (۶۴) آیه ۱۷ و مزمل (۷۳) آیه ۲۰.
۷. مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
۸. برای آگاهی از آیاتی که در این قسمت نازل شده برای نمونه رک: آل عمران (۳) آیه ۲۸؛ توبه (۹) آیات ۲۳-۸۰.

پاداش مجاهدان راه خدا

۱۲۰. «ما كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطُونُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛

شایسته اهل مدینه و کسانی که در اطراف آن زندگی می‌کنند، این نیست که از پیامبر خدا تخلف کنند (و در سفرهای جهادی شرکت نکنند. بدانند) که هیچ تشنگی و خستگی و گرسنگی در راه خدا به آنان دست نمی‌دهد و هیچ گامی که موجب خشم کافران باشد، برنمی‌دارند و ضربه‌ای به دشمن نمی‌زنند مگر این‌که همگی به عنوان عمل صالح در دفتر اعمال آنان نوشته می‌شود و خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند».

۱۲۱. «وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛

هیچ مال کوچک و بزرگی را (در راه خدا) انفاق نمی‌کنند و هیچ سرزمینی را نمی‌پیمایند، مگر این‌که برای آنها نوشته می‌شود و سرانجام، خداوند اعمال نیکشان را پاداش می‌دهد».

در جنگ تبوک - همان‌طوری که در گذشته به صورت گسترده یادآور شدیم - گروهی در مدینه توقف کردند و رسول خدا را همراهی ننمودند و در حقیقت جان و اموال خود را بر حفظ جان رسول خدا مقدم داشتند و سرانجام رسول‌گرامی آنان را توبیخ کرد و با محاصره اقتصادی آنان را کيفر داد و بعداً توبه‌شان را پذیرفت.

اکنون وقت آن رسیده است که قرآن به همه مسلمانان پیام بدهد و ضررهای این نوع کناره‌گیری را یادآور شود. در این مورد از دو راه استفاده کرده‌است: یکی بیان عاطفی و به یک معنا بیان عقلی و منطقی و دیگری راه تشویق و تقدیر.

بیان نخست را چنین آغاز می‌کند: «ما كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ...»؛ یعنی شأن جامعه با ایمان نیست که رهبر خود را ترک کند و او را در لحظات حساس همراهی ننماید و جان خود را بر جان او مقدم دارد. جمله «ما كان...» در مواردی به کار می‌رود که کار، دون شأن فرد و جامعه باشد؛ یعنی مقام رفیع مؤمن ایجاب می‌کند که به یک چنین کار ذلت‌باری تن ندهد؛ پس چگونه گروه با ایمان، جان خود را بر جان پیامبر(ص) مقدم می‌دارد؟ در حالی که تعالیم دین آنان می‌گوید: «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...» (۱)؛ پیامبر برای مؤمنان، از جانشان برتر است».

راه دیگر، راه تشویق و تقدیر است:

در برابر هر نوع تشنگی (لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ...)؛ رنج و خستگی (وَلَا نَصَبٌ)؛ گرسنگی (وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛ و پیمودن راه‌های خطرناک که مایه خشم آمدن کافران می‌شود (وَلَا يَطُونُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ) و در برابر هر نوع ضربه‌ای که بر دشمن وارد می‌کند (وَلَا يَنَالُونَ مِنْ

عَدُوٌّ نَبِیًّا)، در برابر همه اینها خدا پاداشی مرحمت فرموده و کارهای آنان را به عنوان عمل صالح در دفتر اعمالشان ضبط می‌کند. (إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ) و این وعده‌ای قطعی است؛ زیرا تخلف از وعده، بر خدا قبیح است و ساحت خدا از هر قبیحی پیراسته است. (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

این تشویق‌ها و تقدیرها به ضمیمه بیان عاطفی و منطقی، در آیه نخست، مطرح شده است (آیه ۱۲۰) در حالی که در آیه بعد (آیه ۱۲۱) به صورت ضابطه‌ای کلی دو مطلب را یادآور می‌شود:

الف) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت مالی که از آنان سرزنند، در دفتر اعمالشان نوشته می‌شود: «وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً».

ب) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت جانی که از آنان سرزنند، بی‌پاداش نخواهد بود: «وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ».

سرانجام، در آیه دوم با جمع‌بندی خاصی یادآور می‌شود این نوع اعمال به عنوان بهترین عمل در دفتر اعمال آنان ضبط خواهد شد. مسلماً مجاهدان در راه خدا اعمال دیگری نیز دارند که مایه خشنودی خداست، ولی هیچ عملی از نظر زیبایی به پایه این اعمال نمی‌رسد و این اعمال گل سرسبد کارهای آنان خواهد بود چنان‌که می‌فرماید: «لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

بنابراین تفسیر «أَحْسَنَ» صفت کار آنهاست. تو گویی خدا چنین می‌گوید: «لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ» یعنی خداوند به اعمال شایسته و زیبای آنان پاداش می‌دهد.

برخی احتمال می‌دهند که «أَحْسَنَ» قید فعل متقدم (لِيَجْزِيَهُمُ) باشد در این صورت معنای آیه، این می‌شود که اعمال آنان را به بهترین وجه پاداش می‌دهد.

تعلیمات اجباری در اسلام

۱۲۲. «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ».

همه کسانی که ایمان آورده‌اند، نمی‌توانند (برای تحصیل علم یا جهاد در راه خدا) سفر کنند. چرا از هر قبیله‌ای گروهی سفر نکنند، تا حقیقت دین را بفهمند و پس از مراجعت، قوم خود را راهنمایی کنند و بترسانند، امید است آنها نیز هدایت شوند و بترسند».

تعلیمات اجباری یکی از برنامه‌های مفید و سودمند اجتماع است که، می‌تواند چراغ دانش را در تمام دل‌ها روشن سازد، بلکه نشانه فرهنگ قوی و حیات‌بخشی است که می‌تواند در سراسر نقاط کشور با عفریت جهل و نادانی مبارزه کرده و دشمن شماره یک تمدن و انسانیت را از اجتماع براند.

بسیاری از جوانان و درس‌خوانده‌های ما تصور می‌کنند تعلیمات اجباری یکی از ارمغان‌های مغرب زمین است که به‌وسیله مستشاران خارجی وارد مشرق زمین گردیده و مسلمانان در تصویب و اجرای این برنامه، رهین تفکر دانشمندان غربی هستند؛ در صورتی که

بی‌اطلاعی ما از تعالیم عالی اسلام ما را به این اشتباه افکنده است. بزرگ پیشوای اسلام به وسیله همین آیه مورد بحث، تعلیمات اجباری را در سر لوحه برنامه‌های خود قرار داده است و در همین آیه (۲) به فرمان پروردگار جهان، مأمور شده است به مسلمانان ابلاغ کند که در هر زمان و هر مکان، باید از هر جمعیتی، عده‌ای کوچ و در مراکز علمی تحصیل کنند و آن‌گاه بعد از بازگشت، به ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت ملت خود بپردازند و در این مطلب به قدری پافشاری فرموده که سخن خود را با لفظ «لولا» که دلالت بر ترغیب و تحریص و ارباب دارد، آغاز فرموده‌است.

از بدبختی‌هایی که دامنگیر بعضی از جوانان ما گردیده، این است که در طرز تفکر خود، دنباله رو دیگرانند و استقلال فکری ندارند و به‌سان مجسمه‌های بی‌اراده و بی‌فکر، به مغرب زمین چشم دوخته‌اند و معتقدند: هرچه از آن سو بیاید باید درست قبول کرد و به مرحله اجرا گذارد، اگر چه کامل‌تر از آن، در قوانین و برنامه‌های ما باشد و دیگر، به خود این زحمت را نمی‌دهند که تحقیق کنند که آیا این برنامه تا چه اندازه به صلاح ماست و در صورت صلاح، آیا در قوانین و برنامه‌های مذهبی ما بهتر از آن و کامل‌تر از آن هست یا نه؟

امروز در کشورهای متمدن «مؤسسات حمایت از حیوانات» در حال رشد است و این طرز تفکر کم و بیش در میان ما پدید آمده‌است. جوانان فریب خورده پیدایش این فکر را از دانشمندان غرب می‌دانند در صورتی که اسلام قوانین زیادی را برای حفظ حیوانات و تربیت و مراقبت و حدود انتفاع مالک از حیوان و... بیان نموده است، (۳) ولی متأسفانه با داشتن چنین میراث گرانبهایی، گروهی دست‌گذاری به سوی بیگانگان دراز می‌نمایند و در واقع می‌خواهند برسانند که اجتماع ما اجتماعی دنباله‌رو و چشم و گوش بسته است، و ما از همه چیز، حتی از میراثی که نیاکان ما به‌رایگان در اختیار ما قرار داده‌اند، بی‌اطلاعیم. اکنون برای تکمیل مطلب چند جمله کوتاه درباره تعلیمات اجباری از پیشوایان دین نقل می‌کنیم:

۱. «طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»

دانش اندوزی وظیفه هر مرد و زن مسلمانی است.

۲. «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ؛ زُگْهَوَارَه تَا گُور دَانَش بَجُوی».

۳. «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ؛ هرگاه دانش در نقاط دور دست، مانند چین باشد لازم است سفر کنید و علم آموزید».

۴. «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا أَيْنَ وَجَدَهَا؛ دانش گمشده مسلمان است هر کجا پیدا کند آن را فرا می‌گیرد (از هر کس و در هر کشور)».

۵. «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي طَلِبِ الْعِلْمِ لَطَلَّبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ؛ اگر مردم می‌دانستند که در تحصیل دانش چه نتایجی هست، به دنبال آن می‌رفتند ولو به قیمت از دست دادن جان و یا فرو رفتن در دریاها باشد».

مردی محضر امام سجاد (ع) شرفیاب گردید، در حالی که دست مردی را در دست داشت و عرض کرد: این مرد پدرم را کشته است، تکلیف من چیست؟ حضرت در پاسخ وی فرمود: اسلام دو راه در پیش پای تو گذارده‌است: یا خونبهاگیر و از او درگذر و یا او را برای قصاص و دادن درس عبرت به دیگران اعدام کن. سپس افزود: بهتر است که از تقصیر او درگذری و از او خونبهاگیری.

آن مرد عرض کرد: چگونه بگذرم در صورتی که دلم، ملتهب و وجودم، کانون خشم گردیده است. امام فرمود: آیا قاتل حقی برگردن تو دارد؟ در پاسخ گفت: بله، ولی جزئی است. قاتل حق تعلیم دارد. مدت‌ها معلم من بوده و من در مکتب او درس آموختم. امام سجاد(ع) در حالی که از گفتار آن مرد ناراحت شده بود، فرمود: حقی که این قاتل بر گردن تو دارد، بالاتر از حقی است که تو بر او داری. امام پس از گفتگوهایی حاضر شد که آن حق را از قاتل بخرد و آن مرد را با دادن خونبها راضی سازد.

رازی که هنوز علت آن روشن نیست

جای تعجب و تأسف است با این‌که قرن‌ها مسلمانان، پی افکنان علوم و پایه‌گذاران دانش‌های بشری بودند و در بسیاری از رشته‌های علوم، دانشکده‌ها تأسیس و استادان و متخصصینی تربیت کردند و اروپاییان را رهین علوم خود ساختند و در پیدایش تمدن کنونی سهم به سزایی داشتند و با این‌که اسلام، سفارش‌های مؤکدی در بسط علوم و باسواد کردن افراد کرده، امروزه هنوز در کشورهای اسلامی، بیماری جهل و بیسواد ریشه‌کن نشده و درصد بالایی از مردم از نعمت خواندن و نوشتن محرومند و در حقیقت این معمای است که چه شد با آن سوابق درخشان، با آن همه سفارشات و تأکیدات، مسلمانان این اندازه عقب مانده‌اند؟! و این رکود و سستی بر اثر چه عاملی است؟ کار به جایی رسیده است که مؤسسه یونسکو، از ماورای بحار بلند شده و آمده است تا برای رضای خدا - ان شاء الله برای رضای خدا! - مسلمانان، جوانان و اطفال کشورهای اسلامی را باسواد کند.

سابقاً در عراق مجله‌ای به نام مجله العلم منتشر می‌گردید؛ روی جلد مجله به مناسبت نام آن و مقالات ارزنده علمی‌اش چهار حدیث اول را، که از نظر خوانندگان گذشت، با وضع جالبی قرار داده بود. یک نفر از خارجیان با کنجکاوی غریبی، احادیث چهارگانه روی جلد را بررسی می‌کرد و با لحن تعجب‌آمیزی از گردانندگان مجله سؤال کرد: اگر پیامبر شما چنین دستورهایی در دانش اندوزی داده‌است، چرا علم و دانش در میان شما توسعه نیافته است؟

پاسخ این سؤال

جای گفتگو نیست که کشمکش‌های سیاسی و اختلافات داخلی بر اثر هوس‌رانی خلفای اموی و عباسی، فاصله طبقاتی عجیبی در میان مسلمانان به وجود آورد و نتایج شوم آن پس از قرونی ظاهر گردید. از این نظر برنامه‌های نجات بخش اسلام درباره بسط علم و دانش، درست و به طور دقیق به مرحله اجرا در نیامد و توانایی درس خواندن بر اثر انحراف از مقررات اسلام از گروهی سلب گردید. گروهی به هوس‌رانی و عیاشی مشغول و عده‌ای به نان شب محتاج بودند. به دلیل عدم لیاقت دستگاه‌ها و هیأت‌های حاکمه در قرن‌های گذشته با آن همه ترقیات و پیشرفت‌هایی که نصیب مسلمانان گردیده بود، برنامه تعلیمات اجباری به طور کامل اجرا نگردید و اکنون که بساط خلافت از کشورهای اسلامی برچیده شده هنوز فقر و بدبختی دامنگیر عده زیادی است. به همین دلیل و دلایل دیگر که این‌جا جای گفتن آنها نیست، بسیاری از مردم مشرق زمین با داشتن برنامه‌های صحیح و قوانین تابناک اصلاحی، از موهبت بزرگ خواندن و نوشتن محروم هستند.

علاوه بر این، بسیاری از مسلمانان تصور کردند که منظور پیشوایان اسلام از این سفارشات، تجلیل از مقام عالم و دانشمند است، از این جهت به تکریم عالم و دانشمند پرداختند، ولی دیگر غفلت از این کردند که هدف‌نهایی گویندگان آنها سوق دادن اجتماع به تحصیل دانش است و منظور، تحریک به علم آموزی و مبارزه همگانی با بیماری جهل و نادانی است.

باری، علت در گذشته هر چه بود فعلاً کاری با آن نداریم اکنون بر ماست با تأسیس دبستان و دبیرستان و دارالعلوم و دانشگاه، چراغ دانش را در قلوب توده مردم روشن سازیم و با جنبشی علمی، چراغ علم و دانش را فرا راه هم میهنان و هم کیشان خود قرار دهیم و عزت و عظمت را در سایه علم و دانش بطلیم. (۴)

تفسیر آیه

اکنون که با این بحث مقدماتی آشنا شدید، یادآور می‌شویم آیه مورد بحث به صورت‌های مختلف تفسیر شده است که اجمالاً یادآور می‌شویم:

۱. مقصود این است که همه مؤمنان نمی‌توانند به جهاد بروند، پس لازم است از هر قبیله‌ای گروهی به میدان جهاد بروند و در آن‌جا آیات الهی را با چشم خود مشاهده کنند که چگونه افراد با ایمان بر مشرکان پیروز می‌شوند و چگونه خدا دین خود را کمک می‌کند، آن‌گاه به سوی قوم خود برگردند و آنچه را دیده‌اند، به قوم خود گزارش کنند و از این طریق آنان را بیم دهند تا از همراهی با پیامبرشان دست برندارند.

این تفسیر با ظاهر آیه، کمال مطابقت را دارد؛ زیرا ظاهر آیه این است که کوچ‌کنندگان همان متفق‌هان در دین و نیز همان‌ها هستند که قوم خود را بیم می‌دهند. در این تفسیر ضمائر سه‌گانه در جمله‌های «لَيَتَفَقَّهُوا» و «لَيُؤْذِرُوا» و «إِذَا رَجَعُوا» مرجع واحدی پیدا کرده و همگی به یک گروه باز می‌گردند.

اما این‌که در میدان نبرد، چگونه انسان به حقیقت دین آگاه می‌شود که قرآن از آن به تفقه یاد می‌کند، همان است که در بیان سابق اجمالاً گذشت و آن این‌که انسان مجاهد لمس می‌کند ایمان به خدا و سرای دیگر و پاداش‌های اخروی به مجاهد آن‌چنان قدرت و توان می‌بخشد که او را به صورت دژی تسخیرناپذیر در می‌آورد؛ در حالی که شرک و اعتماد به غیر خدا، لانه عنکبوتی بیش نیست که با نسیمی فرو می‌ریزد.

این تفسیر، هر چند با ظاهر آیه کاملاً موافق است، بالأخص که آیه در ردیف آیات جهاد واقع شده است و طبعاً باید مقصود از مهاجرت، همان مهاجرت به سوی میدان نبرد باشد و تفقه نیز در آن‌جا انجام گیرد، ولی مانع از آن نیست که آیه، بعد دیگری نیز داشته باشد که با قطع نظر از سیاق بتوان آن را تفسیر کرد.

۲. مقصود این است که همه مؤمنان نمی‌توانند در جهاد شرکت کنند؛ زیرا شرکت همه مردم در جهاد هر چند از یک نظر مایه پشت گرمی مجاهدان راه خداست، ولی از نظر دیگر، ضررهایی در بردارد و نتیجه آن این می‌شود که پیامبر خدا در مدینه تنها بماند و از فراغت

رسول خدا استفاده نشود پس چه بهتر که گروهی به سوی جهاد روند و گروهی دیگر در مدینه بمانند تا گروه دوم از فراغت پیامبر اکرم (ص) بهره بگیرند و احکام و تعالیم الهی را بیاموزند، آن گاه که مجاهدان به سوی مدینه برگشتند، آنان را در امور دینی یاری دهند و واجبات و محرمات را برای آنان بیان کنند.

صحت این تفسیر بستگی به آن دارد که جمله‌ای در آیه تقدیر بگیریم و بگوییم مقصود این است: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ [و بقی مع النبی جماعة] لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ».

در این تفسیر، گروه کوچ کننده باید غیر گروهی باشند که آموزش می‌بینند و در نتیجه در مرجع‌های ضمیر، باید تفکیکی پدید آید و آن این که ضمایر «لِيَتَفَقَّهُوا» و «وَلِيُنذِرُوا» از آن گروهی خواهد بود که در محضر پیامبر (ص) می‌مانند، ولی ضمیر «رَجَعُوا» از آن کسانی خواهد بود که به میدان جهاد رفته و از جهاد برمی‌گردند.

یک چنین تفکیک، هر چند برخلاف سیاق آیه است، ولی اگر قرینه‌ای گواهی دهد که مقصود، رفتن گروهی به میدان نبرد و باقی ماندن گروهی نزد پیامبر (ص) است، در این صورت تفکیک، چندان مشکلی نخواهد داشت. در روایتی امام صادق (ع) چنین می‌فرماید: «این آیه موقعی فرود آمد که آمار مسلمانان فزونی پیدا کرد و خدا فرمان داد که گروهی به سوی جهاد روند و گروهی دیگر برای تفقه در مدینه بمانند و این وظایف به صورت متناوب در میان مسلمانان انجام گیرد».

۳. گاهی گفته می‌شود: مقصود این است که مسلمانان اطراف مدینه نمی‌توانند همگی به حضور پیامبر برسند و چرا گروهی از آنان به مدینه نمی‌آیند تا معارف و احکام الهی را از طریق قرآن و سنت بیاموزند و به هنگام بازگشت به میان قوم خود، آنان را تعلیم دهند؟

در این تفسیر، باید از ارتباط آیه با آیات پیشین، صرف نظر کرد و برخی از روایات این تفسیر را تأیید می‌کند.

کلینی از امام صادق (ع) نقل فرموده است که، یعقوب بن شیبب، از آن حضرت پرسید: هرگاه امام فوت کند، تکلیف کسانی که دور از مرکز امامت زندگی می‌کنند برای شناخت امام بعدی چیست؟

آن حضرت در پاسخ وی، آیه مورد بحث را تلاوت فرمود و آن گاه افزود: «افراد دور از مرکز امامت، گروهی را اعزام می‌کنند تا حقیقت امر را به دست آورده و به آنها پس از مراجعت ابلاغ کنند و تا مراجعتشان این چنین افراد در نشاختن امام جدید معذورند».

چیزی که می‌تواند این احتمال را تصحیح کند، این است که، آیه دو بار نازل شده باشد: یک بار به صورت متصل به آیات پیشین و در این صورت، طبعاً مربوط به جهاد خواهد بود که با این ترتیب بیش از دو احتمال نخست را نخواهد داشت، ولی اگر احتمال بدهیم که آیه، بار دیگر به صورت مستقل فرود آمده است، در آن موقع، احتمال سوم متعین است بالأخص که در طول قرون اسلامی، فقهای اسلام، با این آیه بر لزوم آموزش تعالیم دینی استدلال کرده‌اند و گفته‌اند باید گروهی از لانه و کاشانه خود به سوی مراکز علمی حرکت کنند و علم دین را بیاموزند و در بازگشت، اقوام خود را آموزش دهند.

نبرد با دشمنان نزدیک

۱۲۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»

ای افراد با ایمان، با کافرانی که به شما نزدیک هستند، نبرد کنید و از شما شدت احساس کنند. بدانید که خدا با پرهیزگاران است.»

دشمن یک نظام، خواه نزدیک باشد، خواه دوردست، در هر دو حالت دشمن است که نباید از او غفلت کرد و باید درباره هر دو اندیشید، ولی اگر از نظر خطر، هر دو یکسان باشند باید حل مشکل دشمن نزدیک را، بر دور دست مقدم شمرد؛ زیرا او به خاطر قرب مکان، با حرکت و خیزش کوتاهی می‌تواند ضربه بزند و نادیده گرفتن این و پرداختن به آن، سبب می‌شود که وی از پشت خنجر بزند و فاجعه بیافریند. از این جهت در آیه مورد بحث، فرمان می‌دهد: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ؛ با کافرانی که به شما نزدیک هستند نبرد کنید»، آن‌هم نه نبرد ملایم، بلکه نبرد سخت و سنگین، به گونه‌ای که قدرت و کوبندگی خود را به نمایش بگذارید، تا رعب بر او مستولی گردد و از عداوت و کارشکنی و اندیشه تهاجم دست بردارد، چنان‌که می‌فرماید: «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً؛ شدت و شجاعت شما را لمس کنند».

چنین اصلی (پرداختن به دشمن نزدیک) اصلی کلی است، ولی در عین حال، مانند دیگر اصول، خالی از استثنا نیست؛ یعنی حاکم اسلامی، احیاناً باید نبرد با دشمن دور دست را مقدم بدارد و آن در صورتی است که دشمن دور دست، خطرناک‌تر از دشمن مجاور باشد.

بنابراین، اصل کلی در برنامه‌های دفاعی و یا تهاجمی، پرداختن به دشمن مجاور است مگر این‌که دشمن دور دست حالت استثنایی به خود بگیرد. این نه تنها قرآن است که به نبرد با دشمن نزدیک، اولویت خاصی قائل است، بلکه سیره پیامبر نیز همین مطلب را تأیید می‌کند؛ او نخست، با قبایل یهود ساکن مدینه به نبرد پرداخت و پس از پاک‌سازی سرزمین مدینه از لوث طوایف بنی‌قینقاع و بنی‌النضیر و بنی‌قریظه، به دشمنان دور دست مانند روم و غیره پرداخت و اگر در سرزمین بدر با قریش قبل از قبایل یهود، نبرد کرد به خاطر این بود که قریش از جایگاه خود حرکت کرده و به سوی مدینه آمده بودند.

سیره پیامبر، نه تنها در زمینه دفاع و تهاجم براساس «اولویت تهاجم به دشمن نزدیک» استوار بود، بلکه در هدایت مردم نیز از این روش استفاده کرده و تا نزدیکان خود را دعوت نکرد، به دعوت دیگران پرداخت و این وحی الهی بود که او را براین روش فرمان داد و فرمود: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ بستگان خود را از عذاب خدا بترسان».

در پایان، آیه یادآور می‌شود: باید کافران نزدیک، قدرت و شدت شما را احساس کنند، ولی این اصل نباید سبب شود که تقوا و پرهیزگاری را در حال جنگ از دست بدهید، بلکه باید با حفظ این اصل، شدت عمل به خرج دهید، چنان‌که می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ».

در این جا می‌توان از آیه، مطلب دیگری را نیز استفاده کرد و آن این‌که، نه تنها در نبرد نظامی، باید نخست به سرکوبی دشمن نزدیک پرداخت و آن‌گاه سراغ دشمن دور دست رفت، بلکه در نبرد فرهنگی نیز باید از این اصل بهره گرفت. مسلمانان باید با اندیشه‌های باطل و زیانبخش نبرد کنند و در عین حال اولویت‌ها را نباید نادیده بگیرند؛ اندیشه‌هایی که کیان و نظام اسلامی را امروزه تهدید می‌کند، در مقام دفاع، از اولویت خاصی برخوردارند تا اندیشه باطل دیگری که حایز این ویژگی نیست؛ مثلاً دیروز در این کشور، مسأله مارکسیسم،

مکتب خطرناکی بود که خشک وتر را می‌سوزانید و مستقیماً با هویت الهی و اسلامی ما در نبرد و معارضه بود، در حالی که دیگر مکتب‌های باطل تا این حد خطرناک نبودند، از این جهت، فشار دفاع در گذشته متوجه این ماجراجویان بود که در لباس دفاع از محروم و کارگر به استثمار او می‌پرداختند، ولی اکنون که عمر مارکسیسم به پایان رسیده و این مکتب پس از ۸۰ سال آزمون، در قلمروهای فلسفی و اقتصادی و اجتماعی، با شکست فاحشی روبه‌رو شده به‌گونه‌ای که گریز از مارکسیسم، شعار نجات از اسارت معرفی شده‌است، باید در فکر نبرد با دیگر انحرافات فکری بود که پس از مارکسیسم کانون خطر و عداوت هستند.

نشانه‌های نفاق

۱۲۴. «وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيْكُمُ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ؛

هر موقع سوره‌ای فرود آید، برخی از منافقان (به عنوان استهزا) به یکدیگر می‌گویند: این سوره، ایمان کدام یک از شماها را افزود (ولی) آنان که ایمان آورده‌اند، بر ایمان آنها افزوده، در حالی که خوشحالند».

۱۲۵. «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ؛

آنان که در قلوبشان بیماری (نفاق) است، بر پلیدی آنان افزوده و در حالی که کافر بودند، در گذشتند».

۱۲۶. «أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ؛

آیا نمی‌بینند که در هر سال، یک بار یا دو بار آزمایش می‌شوند، باز توبه نمی‌کنند و متذکر نمی‌شوند».

۱۲۷. «وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُم مِّنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهِ قُلُوبَهُمْ بَيْنَهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ؛

هر موقع سوره‌ای فرود آید به یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: آیا کسی، شما را می‌بیند (و از وضع ما آگاه است)؟! آن‌گاه مجلس پیامبر را ترک می‌کنند و خدا نیز قلوب آنان را از گرایش به حق منحرف ساخته است؛ زیرا آنان گروهی هستند که نمی‌فهمند».

در این آیات، دو نشانه برای منافقان بیان شده است که به ترتیب تفسیر می‌کنیم:

۱. افزایش بیماری به هنگام شنیدن آیات قرآنی

آیات قرآنی، به‌سان دانه‌های حیات بخش باران رحمت است که با ریزش خود، رستاخیز در سطح زمین بر پا می‌کند و در پرتو آن روی زمین را گل و گیاه و سبزه و میوه می‌پوشاند، ولی این ویژگی در صورتی است که زمین مستعد و شایسته بوده و مرده و شوره‌زار نباشد و گرنه، جز خار و خس، چیزی در آن نمی‌روید و به قول سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

اگر در پرورش یک پدیده، علت فاعلی لازم است، قابلیت محل نیز، شرط لازم به شمار می‌رود. قرآن یکی از نشانه‌های افراد با ایمان را این می‌داند که استماع آیات الهی، مایه فرونی ایمان آنان می‌گردد، چنان‌که می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ (۵)

افراد با ایمان کسانی هستند که هر موقع خدا یادآوری شود، قلوبشان ترسان می‌شود. وقتی که آیاتش بر آنان تلاوت گردد، بر ایمانشان افزوده می‌شود و بر پروردگارشان توکل می‌کنند.

این آیه برای افراد با ایمان، سه نشانه متذکر می‌شود و هر سه، به ترتیب در روح انسان پدید می‌آیند:

الف) یاد خدا، مایه خشیت و خوف می‌شود؛ زیرا به عظمت وجود او پی برده و خود را در برابر او بسیار کوچک می‌بیند. از این جهت یک نوع ترس و لرز بر اندام او حاکم می‌گردد، هم‌چنان‌که این حالت، برای نوع افراد، به هنگام روبه‌رو شدن با بزرگان رخ می‌دهد، تا آن‌جا که در حرف زدن، لکنت زبان پیدا می‌کنند.

ب) افزایش ایمان به هنگام شنیدن آیات الهی؛ زیرا خوف و خشیت تفکر می‌آفریند و در سایه تفکر، کیفیت ایمان بالا می‌رود و درجه یقین افزایش می‌یابد.

ج) در پرتو افزایش یقین و بالا رفتن درجه ایمان، سرچشمه هستی را به خوبی می‌شناسند و مطمئن می‌گردند اسباب و علل ظاهری، نمایی بیش نیستند و کارها در دست اوست و او خدای سبب ساز و خدای سبب سوز است از این جهت به او توکل می‌کنند و امور خود را به او می‌سپارند.

در آیه دیگر یادآور می‌شود که بندگان حقیقی خدا از کنار آیات الهی به سادگی نمی‌گذرند آن‌جا که می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا»؛ (۶)

کسانی که وقتی، آیات الهی به آنان گوشزد شود، کور و کر بر آن نمی‌افتند.

آن‌چه بیان گردید همگی از آثار ایمان است که به انسان حیات معنوی می‌بخشد، آن‌گاه او را به تکامل می‌کشد و سرانجام در برابر هستی بخش، پیشانی عبودیت می‌ساید؛ ولی قلب فاقد ایمان، فاقد روح است و طبعاً استماع آیات قرآن به حکم این‌که مرده است در او اثر نمی‌گذارد. از این جهت به هنگام نزول آیات قرآنی منافقان از باب تمسخر به یکدیگر می‌گفتند، این سوره، ایمان کدام یک از شماها را بالا برد: «أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا».

قرآن در پاسخ این گفتار یادآور می‌شود افزایش، از آن انسان‌های زنده دل است و ایمان این گروه خواه ناخواه بالا می‌رود و در روح و روان، حتی اعضای آنان مانند چهره اثر می‌گذارد، به گواه این‌که یک نوع انبساط و نشاط بر آنها حکومت می‌کند، چنان‌که می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».

ولی افراد منافق که دلی بیمار و چشمی کور و گوشی ناشنوا دارند، از این آیات بهره نمی‌گیرند؛ زیرا بیماری نفاق، منافذ فهم و درک آنان را بسته و نمی‌خواهند چیزی را بفهمند و از آیه بهره ببرند و به ساینه نفاق، تمام آیات الهی را مسخره کرده و بر جرایم اعمال خود می‌افزایند و بیماری خود را دو چندان می‌سازند و برای تکرار این عمل به پایه‌ای می‌رسند که اصلاح آنان امکان‌پذیر نمی‌گردد و به حال کفر می‌میرند، چنان‌که می‌فرماید: «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ».

۲. ترس از کشف راز

آیه مورد بحث، نخست یادآور می‌شود که چرا منافقان بیدار نمی‌شوند، در حالی که در سال یکی دوبار آزمایش می‌شوند و به تدریج پرده نفاق کنار رفته و چهره واقعی‌شان نمایان می‌گردد؟ آیا وقت آن نرسیده‌است، که این ماسک را کنار بگذارند و بدانند دیگر «حنای آنان رنگ ندارد» و جامعه اسلامی آنان را به خوبی شناخته‌است؟ پس چه بهتر خود را اصلاح کنند، در غیر این صورت، گرفتار عذاب دردناک الهی خواهند بود: «أُولَٰئِكَ يَرْوَنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ».

حالا این امتحان چه بود که سالی یکی دوبار دامنگیر منافقان می‌شد؟ ظاهراً بر اثر فرار از جبهه جنگ و فتنه‌انگیزی، پرده از راز آنان می‌افتاد و کاملاً رسوا می‌شدند.

تنها سرمایه منافقان برای زندگی در جامعه اسلامی، ماسک نفاقشان است و اگر ماسک کنار رود و چهره کریه آنان نمایان گردد، زندگی برای چنین دشمنانی، کار مشکلی خواهد بود. از این رو هر موقع آیاتی فرود می‌آمد و پیامبر آن‌را بر مردم تلاوت می‌کرد، آنان به یکدیگر می‌نگریستند؛ زیرا پیوسته فکر می‌کردند که آیه در حق آنها نازل گشته و آنان‌را رسوا خواهد ساخت. قرآن به این نکته چنین اشاره می‌کند: «وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ».

در هر حال آنان در مجلس نزول و تلاوت قرآن، سخت ناراحت بودند و برای کتمان چنین حالتی و ترک مجلس و نجات از عذاب روحی از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا کسی ما را نمی‌بیند؟! سرانجام مجلس را ترک می‌گفتند، ولی در حقیقت از سعادت روی‌گردان می‌شدند، چنان‌که می‌فرماید: «نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ».

پیامبر علاقه‌مند و رؤوف و مهربان

۱۲۸. «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»

پیامبری از خودتان به سوی شما آمد. رنج‌های شما برای او سخت است، به هدایت شما حریص و به مؤمنان رؤوف و رحیم است».

۱۲۹. «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»

اگر روی گردانیدند، بگو: خدا برای من کافی است، جز او خدایی نیست، براو توکل کردم و اوست صاحب عرش بزرگ».

این دو آیه از نظر برخی از مفسران، آخرین آیاتی است که بر پیامبر گرامی نازل شده و به فرمان او در پایان سوره براءت قرار گرفته است. آیه نخست، برای پیامبر چهار ویژگی یادآور می‌شود:

۱. «رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ؛ پیامبری از خودتان».

۲. «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ؛ رنج‌های شما بر او گران است».

۳. «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ؛ به شما علاقه‌مند است».

۴. «بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ؛ به افراد با ایمان رؤوف و مهربان است».

اکنون بیان ویژگی‌های چهارگانه:

۱. مقصود از «مِنْ أَنْفُسِكُمْ» چیست؟

نخستین ویژگی پیامبر این است که از خود شماست. آیا مقصود این است که از جنس بشر است و لازمه الگو بودن پیامبر این است که با کسانی برای هدایت آنان مبعوث شده‌است، هم نوع باشد. یا این که مقصود این است فردی را از گروه خود مؤمنان برانگیخت؟ چنان که می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا؛ خدا بر مؤمنان منت نهاد آن‌گاه که در میان آنان از خودشان پیامبری را برانگیخت» در این جا وجه مشابهت همان مؤمن بودن هر دو طرف معرفی شده است.

در برخی از آیات، وجه مشابهت «أُمِّي بودن» هر دو معرفی شده‌است، چنان که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ؛ اوست که در میان درس‌نخوانده‌ها پیامبری از خودشان برانگیخت».

در هر حال، وجه مشابهت، چنین اموری است که یادآوری شد نه عربیت؛ زیرا قرآن هیچ‌گاه، روی نژاد تکیه نکرده و پیوسته پیام‌های خود را با الفاظ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ»، «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» آغاز می‌نماید.

۲. رنج‌های شما بر او گران است

ظرف نزول آیات سوره براءت، سال‌های نهم و دهم بوده که جهاد با قیصر در سرزمین تبوک، با رنج و مشقت همراه بود. از این رو تذکر می‌دهد رنج‌های جهاد و غیره که افراد با ایمان متحمل شدند برای پیامبر سخت و گران است، ولی چه می‌توان کرد، هدایت مردم و ابلاغ رسالت در گرو تلاش و جهاد است، چنان که می‌فرماید: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ».

احتمال دارد که دایره رنج، وسیع تر از رنج‌های مربوط به جهاد باشد. سرانجام نشر اسلام در مدت ده سال که پیامبر در مدینه به سر می‌برد، با رنج و درد و غربت و شهادت و مجروح شدن همراه بود. خدا یادآور می‌شود که پیامبر در برابر این زحمات و رنج‌ها، نه تنها بی تفاوت نیست، بلکه کاملاً آگاه است، اما چاره چیست؟ در راه هدف باید تحمل کرد.

۳. به افراد علاقه‌مند است

او به همه افراد اعم از مؤمن و کافر علاقه دارد. نه تنها به هدایت همه علاقه دارد، بلکه سعادت و خوشبختی همه را در دو جهان از صمیم دل می‌خواهد و اگر با منافقان به شدت برخورد می‌کند، صلاح آنان در همین است و اگر از مشرکان تبری می‌جوید و بیشتر از چهار ماه مهلت نمی‌دهد، روی محبت و علاقه است و لذا چهار ماه نگذشته بود که، همگی راه اسلام پیش گرفتند و دست از سنگ پرستی برداشتند.

۴. به افراد با ایمان مهربان است

او اگر چه به همه افراد علاقه‌مند است، ولی به افراد با ایمان، مهر بیشتری دارد؛ زیرا علاوه بر جنبه انسانیت، رابطه معنوی خاص، میان او و جامعه با ایمان حکمفرماست. و در آخرین آیه، یادآور می‌شود که ایمان افراد به سود خود آنان است و روی گردانی گروه مخالف نیز به ضرر خودشان تمام می‌شود و تکیه گاه پیامبر، خدای یگانه است که حافظ و نگهبان اوست و بر او توکل می‌جوید: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ».

خدایی که صاحب عرش بزرگ است و قدرت دارد که بنده صاحب رسالت خود را از شر کافران و منافقان حفظ بفرماید: «وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پی نوشت ها

۱. احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲. کیفیت استفاده این مطلب از آیه، خواهد آمد.

۳. مجموع تعلیم اسلام پیرامون حمایت از حیوانات در کتاب شؤون اقتصادی در اسلام تألیف گروهی از محققان مؤسسه امام صادق (ع) قم آمده است. علاقه‌مندان به آن کتاب مراجعه فرمایند.

۴. در نظام گذشته برای ظاهر سازی و جلب افکار عمومی، سپاهی به نام سپاه دانش تشکیل و مقرر شد که «دیپلمه‌هایی» که پشت درهای کنکور مانده‌اند دوران سربازی خود را در روستاها به عنوان سپاه‌دانش بگذرانند، طرح به ظاهر طرح خوبی بود ولی چون اخلاصی در کار نبود، بازدهی چشمگیری نداشت و در مناطقی، مایه فساد و تباهی، و احیاناً به دستگاه اطلاعاتی به سود نظام تبدیل گردید. امید است در نظام جمهوری اسلامی، با طرح «نهضت سواد آموزی» این لکه از دامن ملت شریف شسته شود، همه هم‌میهنان به نعمت خواندن و نوشتن نایل آیند؛ زیرا به تعبیر امام‌راحل (ره): «سواد آموزی یک تکلیف شرعی است» و مسلمان در برابر تکالیف الهی مسؤول است.

۵. انفال (۸) آیه ۲.

۶. فرقان (۲۵) آیه ۷۳.